



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



هَذَا  
کتاب توضیح الیقا  
فی نهج  
الأوزان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الموفق القواب والصلوة على محمد افضل من خصر الخطاب على السوا من الفسطاط والكتاب  
اما بعد فبیت یونیا حق خدام شرع مجده حبیب الله بن علی مدد که چون در احاطت اهل عصمت و کلماتها  
شریعت لفظ در <sup>بیت</sup> رطل و صناع و کرامت الیقا اذ در اوزان منکر و وارد شده است چنانکه بر  
متبع پوشیده اند و احکامی چند بر آنها مرتب شده است که اجرای آنها در ابواب فقهیه منوفاست بر دانستن  
مراد از این الفاظ اگر چه بیاموضوعات خارجیه نشان فقهیه نباشد مگر در مقام امثال احکام نیز بر آنها محتاج  
بان میگرد و لهذا بر خود لازم دانستم که در سافار سه شرح این الفاظ بنویسم تا کشف مغضلاتها و حل مشکلات  
انها گردد و تا توانستم در توضیح و تبیین این کوشیده تا فقر عام و ثمراتش نام باشد و اشاره اجمالی بر جمله از  
مسائل مرتبه بر این موضوعات بلکه بغیر آنها بجز در مناسبی نمودم تا در ابواب متفرقه فقه کار به مشک سهل شود و چون  
کمال اهتمام در توضیح و تدقیق داشتیم مسمی کردیم این کتاب را بتوضیح الیقا و التمهید الی الأوزان و مرتب کردیم  
انرا بر سه مقصد و ملحق نمودیم باینه مقدمات و مقاصد خلاصه را در بیان اجتهاد و ضابطه مشتمل گردانیدیم







ان عدد دیگرها که چند عدد میجوهند ناده پس خبر نما همان عدد را که بطرحشان کرده در همان عدد دیگر  
مکمل ده و حاصل ضرب را از بسط شده که کن همان حاصل ضرب را پس از نود و هجده که میشود هفتاد و نه  
زیرا که ضرب در ده شده هجده میشود و خبر اتحاد را از این شعر معلوم میشود و در او و ز عت ح مع و ط اند  
ندم ط زح نوز ط سح ح سد ط ع ب ط ف ناء خبر ما و دن عشرها الیها هتک و در او اول اشاره  
بشش و ثانی اشاره به حاصل ضرب است که شش باشد و او و ز اشاره به ضرب شش در هفت است و  
که چهل و دو باشد حاصل ضرب است و او و خا اشاره به ضرب شش در هشت است و حاصل ضرب است که چهل و  
باشد و علی هذا القیاس ثانی اشاره به اینست که قاعده ضرب اتحاد در هر عددی که ما بین ده و بیست است  
که عدد مضرب و مضرب مضرب را جمع میکنی پس هر چه از ده زیادتر است از بسط عشرانی میکنی یا بمعنی که هر یکی را ده  
گیری مثلاً ضرب هشت در چهار ده جمع کردی و زیادتر است و شد چون دو از ده از ده زیادتر بود و بشت بسط  
شد صد بیست حاصل آمد پس ملاحظه میشود عدد اتحاد مثل هشت در مثال مذکور مینویسم که چند عدد میخواهد  
ناده بشود پس خبر میشود و آنچه با عشر است از عدد مفرد پس حاصل ضرب از مجموع مضربین منطبق و میشود مثلاً  
هشت و میخواست ناده شود با چهار ده قاعده بود از عدد مفرد خبر کردیم و در او در چهار ده هشت را که حاصل  
بود از صد بیست که کردیم و بدانکه ضرب نه قیاس است که ضرب مفرد در مفرد مثل ضرب پنج در شش و خبر اتحاد  
شصت صد و نود و دو خبر مفرد در مرکب مثل هفت در پانزده ضرب بیست و پنج و این منطبق و خبر  
است ضرب بیست مثلاً در بیست ضرب بیست و پنج است ضرب مرکب و مرکب مثل ضرب پانزده در شصت و پانزده  
در هفتصد و قاعده این ضرب اینست که راجع تمام مرکب را بمفرد و ضرب آن از عدد دیگری ضرب بجای مثلاً  
در ضرب پانزده در دوازده منطبق چهار ضرب میشود و در دوازده و خبر ده و خبر ده در دوازده و خبر ده  
پس حاصل ضرب صد و چهل و چهار میشود و هم چنانست ضرب پانزده در پانزده از ضرب پنج در پانزده و  
ده و از ضرب ده در ده حاصل صد و شصت میشود و ایضا در اتحاد که اگر بیست و پنج و بیست و پنج و بیست و پنج











چهارادریغ بیست شد در مثلث فوقانی محاذی غایت شد و مثلث تحتانی خالی ماند چون از ضرب  
پنجار فارغ شد بر پنج و یکم بیست شد در شش چهل و هشت شد چهل و یکم در مثلث فوقانی محاذی و بیست و  
ثبت کرد بیست و یک که از احاطه بود در مثلث فوقانی نوشته بیست و یک ضرب کرد بیست و یک در پنج چهل شد در مثلث  
فوقانی محاذی مضروب بیست شد چون مثلث تحتانی که در بیست است شکل است عدد ندارد لهذا  
در تحت شکل صفی نوشتیم و چون دو مرتبه خالی بود در صف نوشته شد پس جمع میان چهار و هشت شد  
دوازده حاصل آمد و در نوشته بیست و یک را یک فرض کرده و بیست و یک بعد از خود هم سه شد و سه را بیست و یک  
جمع کرد و بیست و یک را نوشته بیست و یک را یک فرض کرده و بیست و یک بعد از خود هم سه شد و سه را بیست و یک  
یکم از دو و بیست و یک را نوشته بیست و یک را یک فرض کرده و بیست و یک بعد از خود هم سه شد و سه را بیست و یک  
پس که بیست و یک حاصل شد بیست و یک را یک فرض کرده و بیست و یک بعد از خود هم سه شد و سه را بیست و یک  
مضروب بعد از اسقاط نه سه عدد داشت و بیست و یک فرض کرده و بیست و یک بعد از خود هم سه شد و سه را بیست و یک  
و بیست و یک خارج بیست و یک را یک فرض کرده و بیست و یک بعد از خود هم سه شد و سه را بیست و یک  
فرض سه در دو و بیست و یک را یک فرض کرده و بیست و یک بعد از خود هم سه شد و سه را بیست و یک  
اما اگر خواسته باشی که کسری را در عدد صحیحی ضرب کنی پس باید صورت همان کسری را در عدد صحیح ضرب کنی پس  
حاصل ضرب را که کمتر از مخرج کسری باشد نسبت به مخرج و اگر مخرج کمتر از حاصل ضرب در دو  
همان حاصل نسبت است و در ثانی همان خارج قسمت است مثلاً اگر خواهی بیست و یک را بر چهار ضرب کنی صورت کسری  
صورت آن در چهار همان چهار حاصل میشود و چون از مخرج ربع که چهار باشد کمتر نیست لهذا چهار از اربع چهار قسمت  
کردیم هر قسمتی یکده شده که ربع چهار است اگر خواهی دو و بیست و یک را بر بیست و یک ضرب کنی صورت  
کسری که دو است در چهار ضرب میکنی هشت میشود و چون زیاد تر است از مخرج هشت را بیست و یک میگویند قسمتی  
دو میشود که دو ربع چهار است اگر خواهی بیست و یک را بر بیست و یک ضرب کنی سه میشود و چون از مخرج ربع که بیست و یک است



میدهیم به این چهار ربع میشود پس ربع سه ربع است و اگر بخوای کسی را در کسی ضرب کنی  
 مثل دو ثلث در سه خمس صورت کسر اول مثلاً که دو باشد در صورت کسر دو بهر که سه باشد ضرب کن شش میشود  
 پس مخرج اول را که سه باشد با در مخرج دو بهر که پنج باشد ضرب نما باز ده میشود و چون حاصل چهار اول که است از این حاصل  
 لهذا از این نسبت داد بهر با این حاصل و خمس بود پس حاصل ضرب دو و خمس است و اگر با احد المضروبین بفرماید صحیح باشد  
 با همان صحیح را با کسر خود بجنس کرد با این معنی که صحیح را بخوبی بکسر نما و از این صورت کسر نگذار پس ضرب در صورت  
 کسر دیگر نما و عمل سابق نما مثلاً بخوای ضرب نمائی یک عدد در چهار و چهار خمس یک چهار ربع حتماً که و با ضرایب  
 یک ربع پنج ربع میشود پس چهار که صورت کسر دیگر است ضرب نمائی میشود و اینضایبها را که مخرج کسر است در پنج  
 که مخرج خمس است ضرب کن بیست میشود پس بیست بیست ضمیمه نمائی می میشود پس یک عدد دیگر که در چهار  
 خمس ضرب شد یک عدد کامل حاصل آمد مثالی دیگر در چهار و دو و سه خمس در چهار و پنج و یک ربع کسر در چهار و سه  
 خمس ضرب شد در چهار و پنج و حاصل شد بر پاره و سه و دو و خمس شد و اگر با هر دو طرف مضروب  
 عدد صحیح باشد هر دو عدد صحیح را با کسر خود بجنس میکنی و ضرب نمائی پس مخرج را در مخرج ضرب میکنی و حاصل  
 ضرب با اول را در آن قسمت میکنی یا نسبت میدهی همان حاصل است مثلاً دو و نصف را در سه و ثلث ضرب میکنی  
 هشت و یک ثلث میشود زیرا که در دو و نصف پنج نصف است و سه ثلث است پنج ده پنجاه میشود و از ضرب دو در  
 سه شش حاصل است پس پنجاه را در شش قسمت کرد بر هفت و هشت و دو سدس شد که یک ثلث باشد **فصل**  
 قسمت کردن عدد بر عدد دیگر حبات از اینست که حاصل کنی عدد ثانی را که نسبت آن عدد یکی مانند اینست  
 عدد مقسوم باشد بعد مقسوم علیه مثلاً باز ده را که بر سه قسمت کنی هر قسمتی پنج میشود پس باز ده مقسوم  
 و از این عدد اول که بنامند سه مقسوم علیه است و از این عدد ثانی میگویند پنج حاصل قسمت است و نسبت مابین  
 پنج نسبت خوانند و هم چنین است نسبت مابین سه و باز ده زیرا که سه بر سه خمس باز ده است و مثلاً ده را  
 بر پنج قسمت میکنی هر قسمتی دو میشود نسبت مابین یک و دو و نصف است مانند نسبت مابین ده و پنج و اول آن است



بگویند که قیمت عبارتست از حاصل عدد یک نسبت به مقسوم مانند نسبت واحد است بمقسوم علیه زیرا که هیچ  
 که حاصل قیمت پانزده است نسبت به ثلث مقسوم است که پانزده باشد چنانکه باب ثلث مقسوم علیه است که نه  
 باشد و از لوازم قیمت است که چون حاصل قیمت را در مقسوم علیه ضرب کنی مثالی با مقسوم میشود مثلاً پنج  
 که در سبب گردی پانزده میشود و طریق عمل قیمت است که خطی عرضی بکشی و در تحت آن عدد اول را یعنی مقسوم  
 ثبت نما بر ترتیب اعداد و شمار همان و الوفا پس در میان هر دو مرتبه از مراتب مقسوم خطی طولی بکشی که مقدارش  
 خط عرضی من کور و منها پیش ظاهر گنج که عمل منقضي باشد پس از آن عدد دو برابر یعنی مقسوم علیه را بطریق مذکور  
 از ترتیب منافی مناسب در تحت مقسوم بنویس پس اگر مرتبه آخر مقسوم علیه بحسب صوت مثالی باشد با مرتبه  
 آن مقسوم یا کمتر باشد مثلاً ۵ و ۵ یا ۵ و ۵ پس آخر مرتبه مقسوم علیه را چنان قرار ده که برابر آخر مرتبه مقسوم  
 باشد یا اگر صوت مرتبه آخر مقسوم علیه زیاد تر از صوت مرتبه آخر مقسوم باشد مثلاً این که مرتبه آخر مقسوم  
 مرتبه آخر مقسوم علیه باشد پس آخر مرتبه مقسوم علیه را چنان قرار ده که در برابر ماقبل مرتبه آخر مقسوم واقع شود  
 و دیگر اعتبار مراتب نمیشود و چون از این عمل فارغ شد نام اعداد را اعداد اثنان یا سه یا چهار یا پنج یا شش یا هفت یا  
 که هرگاه از اضر بخانی در هر یک از مراتب مقسوم علیه بصورت گشت و آنچه در پهلوی چپ باشد اگر چیزی نباشد  
 آن نام مثالی باشد یا صوت مقسوم یا کمتر باشد نام ممکن باشد که کردن انحصار از همان مرتبه مقسوم و ممکن بود  
 که کردن از بعضی مراتب کفایت نمیکند بلکه باید از هر یک هر یک کم کردن ممکن باشد مثلاً شش از پنج کم نمیشود  
 و لکن از هفت کم میشود پس اگر در یکی از مراتب مقسوم هفت باشد و در یکی از آنها پنج باشد و حاصل صراحت  
 مثلاً الیه در مقسوم علیه شش شود و اخذ چنین عددی چنانست که اگر لازم است که از هر یک نقصان شود تا اجمالاً  
 شود و اگر چند عدد پیدا شود که ممکن باشد هر کدام را ضرب کرد و نقصان کرد هر عدد که بیشتر باشد تقییر شود  
 و اعتبار بعد اقل نمیشود مثلاً صوت مقسوم هشت باشد و مقسوم علیه دو پس ممکن است که هر یک را فرض کنی قدر دو  
 ضرب کنی و از هشت کم شود و ممکن است و در فرض کنی و از هشت کم کنی یا چهار یا بی بماند و ممکن است که فرض کنی



مقصود در اینجا این است که نشان داد و ثابت کرد که اگر فرض کنیم که در وقت حاصل  
 شود و مسای نامشروع باشد پس چنانچه معین میشود که عددی که در این است بطور آنکه از تمام اینها و مقصود میشود که  
 نیست که مثلاً در مثال عدد کوپنج را فرض کنیم زیرا که ده از هشت ناقص میشود و بعد از آن با عددی که عدد  
 ثالثی را که هرگاه از فرض بماند در مقسوم علیه مسای میشود و با مقسوم با آن میشود از او بعد از آن مقسوم علیه  
 که را باشد پس اگر مسای باشد خارج قسمة همان عدد منفرض است که طلب کرده از مثلاً در وقت که  
 انحصار باشد و است چون از این پنج ضرب کنیم که مقسوم علیه است مسای میشود و با مقسوم که ده باشد پس  
 دو خارج قسمة است با این معنی که هر قسمة و عدد شود و اگر حاصل ضرب کمتر باشد مقسوم پنج خارج قسمة همان عدد  
 منفرض است همان کسری که نسبت مابین مقسوم علیه و عدد اقل است مثلاً نسبت ده و اقل است که ده و سه اکثر  
 عدد از احاطه که مرکب ضرب کردن آن در که مقسوم علیه است که کردن حاصل را از مقسومها باشد  
 اگر چه پنج و پنج نیز مثلاً ممکن است لکن شراکراست و عددی که در ضرب سه کوی نیست و است و از این  
 ناقص میشود و شراکراست معین است لکن چون شراکراست در سه ضرب کرده و عدد را که است از این عدد  
 و در عدد که را است از مقسوم علیه نسبت و سه باشد است با این معنی که دو و ثلث است و است پس خارج قسمة  
 شش میشود و با و ثلث یعنی چون بیست و سه قسمة کردی هر قسمة شش عدد کامل شود و با و ثلث از یک عدد و چون  
 شش را با شش ثلث که در عدد کامل است جعفری بیست عدد و با و ثلث پس اکنون بدانکه چون مابین مقسوم  
 متعدد شده همان بخوبی دانستی ثبت نمود ثبت تمامها عدد ثالثی که نامش خارج قسمة گفتا بشود بر فوق از خط  
 عرضی که بر زیر مقسوم کشیده است و برابر اول مرتبه از مراتب مقسوم علیه پس ضرب نما آن عدد را در آخر مرتبه مقسوم علیه  
 و حاصل از آن در تحت مقسوم بنویس پس که کن از حاصل را از آنچه در برابر او است از مقسوم پس خط عرضی که در آنچه  
 بعد از نقطه از مقسوم باقی مانده است در تحت آن خط ثبت نما تا واضح شود که آنچه در فوق خط است بخوبی  
 است معوض از آنچه در تحت خط است ثبت شد است پس اکنون نظر باینچه در تحت خط است و بشود آنچه در بالا است







بسم الله الرحمن الرحيم

و اما بعد از آنکه در مفسر و غلبه کسی باشد چون ثلث و ربع و غیره اما نیز انقضای ثالث و اما بدو دان که خبر غیبی است  
و اما بعد از آنکه در مفسر و غلبه کسی باشد چون ثلث و ربع و غیره اما نیز انقضای ثالث و اما بدو دان که خبر غیبی است

نمايشم پس آنچه حاصل اين مريد است ميزان خارج در ميزان مقسوم عليه مع ميزان با خيرا ميزان بگيرم با طمانه

پس اگر مخالف باشد با مبران معسوم عمل خطا شد و لا باس بانکه برای توضیح این فاعده مثالی ابراز ننمایم خو

بدانم بصدقتا که نصیب از کوة خلافت چند من شاه عباس است که عبارتست از هزار و دو و بیست و شش صاع

لقد اقمتم غوز پر عدد مشا قبل سجده را که صد هشتاد و چهار و دو بیت هفتاد و پنج مشا صریح است

بر فراود و پست که حد مشاغل من شاعبا و انشا پس حد مقسوراد در شمر مرتبه در بحث خط عرضی ثبت

کریه را بطریق پس عدد مقسوم علیه ادیختان بمقام مناسب ثبت کردیم و چون

صوت مرتبه اخیره از مقصود علیه مسای بود با صور مرتبه اخیره از مقصود

لما افاضى بكنكر نوشته شد چون مقصود عليه حقيقة انشأه و بستانه

سابون دیو صفر که اشته بر آمرتبه احاطه عشرت نامرتبه این دو علم معلوم شود

مسئله طلب کرد بر حجت ثالثی را بوصف زبور و ان باس بود پس در خط عرضی محاذ

دل مرتبه مقصود طلب شد که در هر ذرا که اگر دو فرض منکر در هر ممکن نبود که از حقا

و در مکتب که شود در ان مقام باشد زبان مانع حاصل شود و ارباب که شد بعد از

نسب درختان در خط می درختان کشیده به چرخ که در هر یک از دو دور درخت کشیده که در قشیراد

از است نوشته مخصوصه را که در این است از صفت کرم که در این است باقی از این است و خلاصه

و نیز که در بعضی از کتب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

[illegible]

بود نام شرفیائی مانده بر شش پستین از آن خط مرجم بر آید شهادیم و مقصود قلبی یعنی بجانبین بیک  
تتمیز از خود را ظاهر کند که او از این خود و این آگاه است و این که او از این خود و این آگاه است

	A	P	F	V	O
	r		r		
	a				
	D				
	I				
	I	r	a		
		I			
			a		
		I	r	a	a
	I	r	a	a	
I	r	a	a		

انجمن تالیف و نشریات اسلامیہ







در این عدد مناقب این شاه پیش مقسود در تحت خط عرضی ثبت شد و مقسود علی بن مرداس در تحت این مناقب  
 مناقب هر قوه شد با این طریق پس عدد ثانی بوضیفه کویید اگر در پیران شش بود در فوق خط عرضی محاذ  
 احمر منتهی مقسود علی که صف اول بود ثبت شود بدین منوال و از آنجا پیش شش

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

هشت و ششم و از آن که گردید و باقی ماند پیش شش در دو ضرب کردیم و از ده  
 احشاد و محاذ مختربینه و عشر اشراد و بیست و ششم پس که گردید و از آن از صوت بیست  
 باقی مانده تحت و بعد از خط عرضی نوشتیم پس مقسود علی بن جانه بن نقل کرد  
 بیست و ششم و باقی ماند که بوضیفه کویید اگر در پیران شش بود در فوق خط عرضی  
 گردید و از ده پیش بر یکی از مرتب مقسود پیش شش در یک ضرب کردیم و بیست و ششم حاصل شد

و از تحت نوشتیم و از آن که گردید و باقی ماند تحت خط عرضی نوشتیم و بیست و ششم حاصل شد  
 و از محاذ مختربینه و عشر اشراد و بیست و ششم پس که گردید و از آن از صوت بیست  
 راز و مقسود که گردید و باقی ماند پس حاصل شد و بیست و ششم حاصل شد که بیست و ششم حاصل شد

هشت و ششم و از آن که گردید و باقی ماند که بیست و ششم حاصل شد که بیست و ششم حاصل شد  
 که بیست و ششم حاصل شد که بیست و ششم حاصل شد که بیست و ششم حاصل شد که بیست و ششم حاصل شد  
 در آن بلاد و اعصا است که هر من هزار و بیست و ششم حاصل شد که بیست و ششم حاصل شد

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

از طالع اربعه مناقب و در آن مقسود و مقسود علی بن جانه بن نقل کرد  
 که ثانی بود در یک ضرب شد و بیست و ششم حاصل شد و باقی ماند  
 شش در دو ضرب شد و از آن محاذ و بیست و ششم پس که گردید و از آن از صوت بیست  
 در هشت ضرب شد و بیست و ششم حاصل شد که بیست و ششم حاصل شد  
 در تحت خط عرضی نوشتیم پس مقسود علی بن جانه بن نقل کرد



همین بر عدد ثالثه بگو که سه بود در جانب ضرب کردیم و سه از پنج محاذ آن کردیم و با ما اندیشید و  
 دو ضرب کردیم و شش شد و از او بیست و یک که کردیم و پانزده باقی ماند و تحت آنها شد که در بیست و هشت  
 کردیم بیست و چهار شد و پنج که کردیم بیست و نه شد و باقی ماند و شش را پنج و واحد را محاذی و ضرب کردیم  
 ثبت کردیم و از عمل فاش شد و امتحان عمل بفرست که میز از پنج قسم است در دو که میز مقسوم علیه  
 و نیز حاصل شود و بعد از آنکه نه چیزی نمی ماند نظیر این را باقی و نه باقی خط که نه است نظیر این  
 مقسوم که نه است و موافق است با خطان پس حاصل قسمت شصت و هشت از دو و بیست و یک که باقی  
 شصت و هشت من میشود و لا بیست و شش است و محقق نماید که فایده کذا است و صفرا نشین مرتبه و دانست که از  
 اعداد است با عشرت با مقامات الوف من لاه شکل میز بود اگر با صفرا او نباشد هشتاد و سه میز  
 باشد و هشت میشود زیرا که اعداد و عشرت یک میزنند و اگر دو صفرا باشد هشتاد و سه میز زیرا که  
 مقامات مرتبه سه است و اگر صفرا باشد هشتاد و سه میز و اگر چنانچه صفرا باشد هشتاد و سه میز و هفتاد و سه  
 مراتب اردست و بدانکه این قاعده که ذکر شد در قسمت صحاح است اما قمت کسور را که کردیم و در  
 جانب باشد بقدر کسری که یک قسم کنیم باید ضرب بکن هر یک از مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترک  
 که صاحب هر دو این کسر باشد ضرب بکنیم پس اگر حاصل جبر مقسوم که را باشد از حاصل ضرب مقسوم علیه  
 میزدیم و باقی است حاصل قمت است و اگر بیشتر باشد قمت میکنیم و اگر حاصل جبر مقسوم علیه باشد  
 در قمت ربع در ثمن و در ثمن حاصل شد زیرا که اقل عددی که ربع و ثمن دارد هشت است پس ربع که مقسوم  
 باشد در آن ضرب کردیم ربع هشت شد که در نباشد پس مقسوم علیه را بر آن ضرب کردیم و ثمن هشت شد که  
 یک عدد باشد و چون حاصل اول زیاد تر بود از حاصل ثمن و ثمن از حاصل اول بود و ثمن هشت که ربع و ثمن  
 قمت شد و ثمن آخر در قمت که در دو پنج سلا بر ربع مخرج مشترک دو دوازده است و در آن دوازده  
 کردیم و پنج سلا بر آن که ده باشد با آن از هر دو سلا چهار شد و چهار ربع دوازده و پنج سلا



اول را که سنی چنان باشد و آن فتم که به هم می رسد و منتهی خارج شده از اعداد است و بنامه  
 که را باشد همان خارج و خود را با دیگر فتم که به هم می رسد و منتهی خارج شده از اعداد است و بنامه  
 کن و همان السابق عملها مثلا سه ربع در ربع و در ربع چنان که چنان باشد ضرب میشود  
 میشود پس در آن که مفتوح غلبه است در آن ضرب می شود و چون نادانست از حاصل از این حاصل  
 اول را حاصل در دست و ستم میشود و همان حاصل فتم است اما آخر در فتم بر سه ربع از ضرب و در ربع  
 که خارج کن است حاصل شد و از ضرب ربع شده هشتار بر سه فتم که به هم می رسد و در ربع و در ربع  
 شد و مخفی ماند که فتم که در فتم و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد  
 از جای کردن عدد از عدد دیگر و بعد از آن که در آن عدد یک بیشتر باشد یا مساوی  
 باشد مثل اینکه که من یکم بخیر از فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد  
 با این منقوص و منقوص را محاذ بکنیم و هر صورتی را از محاذی خود که من یکم و آنچه را که  
 میماند تحت خط عرض منسوبیم و اگر چه باقی مانده بجای آن منسوبیم و اگر منقوص بیشتر از منقوص  
 باشد پس من یکم باشد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد  
 و هر چند است که در آنجا منقوص من یکم باشد پس آنچه از این ده باقی میماند در تحت خط منسوبیم و اگر در  
 عشرت باشد یا ارباع من یکم و این یک نیز نسبت به مرتبه عشرت شده و میباید پس در عشرت منقوص  
 بنویس و در این عمل از منسوبیت است که در آنجا همیشه این را یکم کردن میزان منقوص از منقوص من  
 ممکن باشد و اگر چه زیادت بودن میزان منقوص پس به هم می رسد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد  
 پس اگر جماعت باشد هر قدر با آنچه حاصل شده از منسوبیت است که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد  
 منسوبیت اما فاده و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد  
 از منقوص و منقوص من را از آن مشتق یکم پس فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد و فتم که به هم می رسد







بنا بر این فرض کردیم شصت و دو مثقال حاصل شد چون ۴۲ که حاصل است داشت خود از ربع از آن  
ربع هشت کرد و با شد ضرب کردیم حاصل ۸۴ شد چنانچه این حاصل را به توافق در ثلث از ربع و نیز از آن در ثلث  
که سه باشد حاصل ده هزار و پانصد و بیست و چو ده مثقال حاصل شد و ثلث آن هشتصد و چهل است  
جمع این شود و هزار و پانصد و بیست و یک مثقال و در این هشتصد و چهل است و ثلث آن هشتصد و چهل است  
ان ششصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال  
و ششصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال  
کردن ابرام شهر که سی باشد و عددی که در دارد باشد این بر کرد و حاصل که پانصد و بیست و هشتاد و سه  
که هشتصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال  
حرفی چند دارد بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن  
هفتصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال  
و بدانکه قواعدی که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است  
مخرج مفروضه است بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن در بعضی از آن  
مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است  
ششصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال  
که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است  
و ثلث سه ثلث هر مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است  
برابر که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است  
انها یکسان است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است اما مخرج که در این کتاب است  
از ده تا بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال و پانصد و بیست و هشتاد و سه مثقال







و اگر در این صورت پیش از این باشد که شد چنانچه در قلمنت باقی ماند و نسبت به آن که خرج  
 شد از این مجموع و در این ثلث است و اگر در این ثلث باقی ماندیم حاصل جمع صورت  
 دوم میشود و از آنکه مجموع است که از این ثلثین در این نسبت و در این ثلث است و اما اگر کس  
 از اینها را بخواهد باشد مثل دو ثلث و دو سیم باشد پس باید از این خرجی نمود که صاحب هر دو کس باشد  
 صورت کس و باید از این خرج مشترک جمع نویسد اگر حاصل مجموع کمتر از مجموع مشترک باشد نسبت از این خرج  
 و ملاحظه میکنیم که نسبت حاصل جمع است که در شای خرج باشد حاصل جمع بکند و جمع است اگر زیاد  
 باشد خرج قسمت میشود این پنج خرج قسمت است و آنچه باقی ماند از این قسمت نسبت به خرج میباید و حاصل  
 نسبت با خارج قسمت جمع میباید و باطلو نسبت به بیجا آخری خارج قسمت میشود و باقی از قسمت  
 میشود مثلاً در جمع ثلث نصف است و دو ثلث خرج مشترک اگر اقل عدد باشد که صاف از کس  
 باشد که کنیم و از شش بود پس ثلث شش که در است نصف آن که سه است و بدان که یک است و دو ثلث آن که  
 چنان است جمع نموده شد و چون از این خرج که شش بود زیاد تر شد و در بر شش قسمت کرد و به خارج قسمت باشد  
 زیرا که اگر عددی که بر شش ضرب شود و بتوان از مغسوک ده است که شود و همان یک است زیرا که اگر دو را فرض کنیم حاصل  
 ضرب و از ده میشود و از ده نمی توان کرد پس این معین شدن خارج قسمت است چون شش از ده کم شد چنان  
 باقی ماند نسبت به با این خرج مشترک که شش بود و در این است پس حاصل جمع همان خارج قسمت شد که بکند  
 جمع باشد حاصل نسبت است که دو ثلث باشد و فصل تصنیف حد عبارت است از چیزی که در این از این است  
 و ششای و بیجا آخری و نیم کردن حد است و چون حد از منکر شود ابتدا بیجا از دست پس نصف هر حد  
 در تحت آن منسوبی که در حد است و اگر حد زوج باشد و اگر فرد باشد نصف صحیح را تحت آن بنویسند  
 و کسری این پنج حد است که در نصف این است و در این مرتبه شش بقدر اگر عددی در این باشد و اگر از این اگر یک  
 باشد یا بیشتر باشد همان صورت پنج تحت آن بنویسند و چون مراتب تمام شد و باقی کسری باقی ماند و باقی را در موضعی



صوت لغف و پس با و طریقی آن را کرده و مریدان با سبک اندر او در غنای بنویسند اگر ابتدای عمل از طریقی  
 راست باشد تا علاج بخورد انسان بشود و صوت بلند بنویسند ۵۳۷۳۵  
۳۳۰۱۳۷۷ و چون هفت مرتبه  
 که احوال و شربت و قنار و احدال و حصارها و صوت و قنار ۵۳۷۳۵  
۳۳۰۱۳۷۷ و اگر الواف باشد پس  
 مجموع ابتدا هشتاد و هزار و شصت و شش هزار و هفت صد و چهل و پنج می شود پس ابتدا از این را کرده و نصف صوت  
 هشت و پنجاه است و در تحت آن نوشتیم و نصف صوت شش که است و در تحت آن نوشتیم و چو صد و انصاف  
 تمامه را باین قرار کردیم نصف را با یک نوشتیم و نصف صد و شصت و شش که است و نوشتیم و نیم باقی را پنج حساب  
 کردیم و بر مرتبه نشان که چهار باشد فرزدیم و هفت از آن تحت چهار نوشتیم پس نصف پنج که دو و نیم بود  
 که دو و نیم را بر رقم کردیم و چون قبل از آن صد بود تا بیست و پنج که با بیست و نه صد و شصت و شش که است  
 دو است فی که منطوق صد و زار و در تحت آن نوشتیم پس حاصل تصحیف هزار هزار و شصت و شش صد و هزار  
 هفت صد و چهل و پنج چهار هزار و صد و بیست و هفت صد و نیم شد و آن را با تصحیف صد و انصاف  
 و اخذ میزان مجتمع از نصف و نصف و اگر کسی را بخواهی تصحیف کنی پس اگر صوت آن که در فوج باشد مثل و ثلث  
 تصحیف کنی تمامه صد و این حاصل را بخرج نسبت تمامه حاصل است مثلاً نصف و که صوت و ثلث است  
 و آن نسبت به که مخرج است است پس نصف و ثلث یک باشد و اگر صوت کس فرد باشد مثل ثلث باید  
 مخرج را که مثلاً سه است مضاعف کنی و شش شود که صوت کس است نسبت به آن صد است پس حاصل سه  
 شد که یک باشد و نیم باشد فصلاً تصحیف عدد عین است از دو برابر کردن آن و در حقیقت تمامه جمع متباین  
 پس تمامه اعداد که در جمع گذشت را باینجا جاریست طریق تصحیف که خوانست که مخرج کس را ملاحظه نمائی  
 پس اگر فرد باشد صوت کس را مضاعف کنی و آنی و بخرج نسبت می آید که حاصل تصحیف صوت کس مخرج  
 باشد پس حاصل تصحیف آن نسبت کس و مضاعف است بخرج مثلاً چهار خواستیم مضاعف کنیم و شش که  
 چهار باشد تصحیف کنیم هشت شد زیرا که مخرج فرد است و چون مخرج فرد است نسبت را با مخرج  
 که







نسبت میان کسر منفرد و مثلاً و در صورتی که یکس باشد مثلاً و در صورتی که یکس باشد  
 چنان است و اگر عدد صحیح بود در صورتی که یکس باشد مثلاً و در صورتی که یکس باشد  
 شد مثالاً اگر شش را خواسته باشد مثلاً و در صورتی که یکس باشد مثلاً و در صورتی که یکس باشد  
 مگر پس بود بر آن افزود و در صورتی که یکس باشد مثلاً و در صورتی که یکس باشد  
 که سه باشد ضرب کرد و در صورتی که یکس باشد مثلاً و در صورتی که یکس باشد  
 پس بود که یکس بود بر آن افزود و در صورتی که یکس باشد مثلاً و در صورتی که یکس باشد  
 در چهار صورت ممکن است و در صورتی که یکس باشد مثلاً و در صورتی که یکس باشد  
 عبارت است از آنکه کسری را عدد صحیح یا کسری را عدد صحیح یا کسری را عدد صحیح  
 صحیح است مثلاً و نصف که عدد کسر یا خارج که دو باشد مثلاً و حاصل یک است و اگر عدد کسر یا خارج  
 کسر باشد مثلاً و نصف ربع پس ممکن نیست در آن رفع و اگر عدد کسر یا خارج که چهار باشد  
 میانیم بر خارج پس خارج منصف عدد صحیح و آنچه باقی ماند کسر این خرج است مثلاً و خواستیم باینتره  
 را عدد صحیح نمایم چون صورت کسر که پانزده باشد از چهار که خارج است زیاد تر بود پانزده را بر چهار قسمند  
 کردیم پس اگر عدد یک ممکن باشد ضرب کردن آن در مفسو علیه که چهار است نقصا کردن آن را از مفسو که  
 پانزده است عدد است از ضرب سه در چهار و از دیشو و مفسو که چهار گرفتیم بر آنکه ضرب چهار در چهار شانزده  
 شود از پانزده که مفسو بود عدد سه معین شد چون از آن در چهار ضرب کردیم و از دیشو شد از پانزده که کسر  
 سه باقی ماند پس آنکه که خارج منصف بود و از آن عدد ثالث میانیم عدد کامل میشود و این سه که باقی ماند کسر  
 پس حاصل دفع پانزده ربع سه عدد است مع سربع عدد مثالاً اگر در مفعول بهشت یکس بود و یکس است بر آن  
 عدد ثالثی که ممکن باشد ضرب بر آن در مفسو علیه که کردن آن را از مفسو چهار است پس آنچه عدد کامل  
 شود و باین باقی ماند آن کسر میشود پس حاصل چهار عدد است مع یکس و حاصل یکس و حاصل یکس و حاصل یکس



بکر مثل اینکه بخواهیم بدانیم که پنج سبع چند است و آنست که صد است که صوت کسر که بخواهیم محول نماییم  
 مخرج کسر که سو او محول بجا مضرب منبازیم نیز اندر اصل قرار است بر مخرج کسر محول قیمت نماییم پنج  
 قسما را باقی مانده الصاحب الیه بقسم تمام مطاوعیت مثلا در مثال مذکور ضرب کردیم بجا که صوت کسر  
 محول است و هشت که مخرج کسر محول است و چون حاصل مقسوم را از یاد تراست از هفت که مخرج کسر محول است  
 چهار بر هفت قیمت میکنیم یا بمعنی اگر عدد یک را بقسم نماییم نیز بر هفت ضرب شود ممکن باشد که در آن حاصل  
 از پنج و آنست پنج است زیرا که پنج هفت میوه منقسم نمیشود و کسری است از آن حاصل ضرب شد و هفت  
 لهذا پنج معین شد و آن خارج قیمت و کسر کامل است پس از آن تمام نماییم که محول شد می گوئیم پنج است  
 و چون می پنج از چهل که شد پنج باقی ماند و آن کسر مقسوم علیه است که هفت باشد و بعد از آن می پنج جزو آن  
 هفت میشود که پنج سبع باشد پس از آن تمام نماییم بکسر محول الیه و می پنج سبع ثمن پس حاصل محول پنج  
 و پنج سبع ثمن شد مثال آخر میخواهی بدانیم که پنج سبع چند است و آنست که صد است که صوت کسر محول است و در  
 که مخرج کسر محول الیه است می شود و آن بر هفت که مخرج کسر محول است قیمت پس عدد ثانی که ذکر شد در آن  
 جایز چنان است زیرا که چهار هفت نیست و هشت میشود و چون از می که شد و باقی ماند پس چهار که خارج قیمت  
 و کسر کامل است تمام نماییم که محول الیه است و که باقی مانده است بعد از تقسیم از مقسوم که در قیمت  
 در جزء مقسوم علیه است که هفت باشد و بعد از آن می و سبع از آنست تمام نماییم محول الیه پس حاصل محول  
 چنان شد و می شود مثال آخر خواستیم بدانیم که دو ثلث چند است و آنست که صد است که صوت کسر محول است و  
 نمودیم و هشت که مخرج کسر محول است و در ثلث که مخرج کسر محول الیه است و از ده شد از ابر سه که مخرج  
 کسر محول است قیمت نمودیم و پنج حاج قیمت چنان میشود زیرا که اکثر عددها که منکر است غیر از آن در سه نقصان حاصل  
 از مقسوم که دوازده باشد تمام چهار است چون دوازده از دوازده که کردیم چیزی باقی نماند پس حاصل قیمت  
 شصت همان پنج حاج قیمت میشود که چنان باشد پس از آن تمام نماییم محول الیه که صد است و می که در ثلث چهار







چیزی باقی نماند مثل اینست اینست شصت کرده است یعنی سه شده و بگوید و باقی ماند پس شش را  
که مفسر علی بن ابی حمزه در کتب سابقه مانده نوشته است که در چیزی نماند این دو فایه کنند است هم بیست  
و هم شش را پس مفسر علی بن ابی حمزه جمع امثله توافق فایه کنند علی بن ابی حمزه همین عدالت را  
که مفسر علی بن ابی حمزه که از اجزای فوق میگویند مثلاً فایه کنند شش و شصت و است این شش و شصت  
موافقت بصفی که در خارج او است چون لا محاله این کسر و هر دو فایه کنند است این همان  
موافقت و مشارکان میگویند و بعینه آخر این عدل موافقت در کسر کسر بعد ثالث پس اگر  
چند کسر داشته باشد همان اقل معبر و کاهی اطلاق و فوق میگویند همان کسر عدل ثالث را بخواهند شش  
در خلاصه مفر باید و اکثر الدی هو مخرجه و فایه با و این نسبت بمعنای فوق و با کمال کسر و فایه  
علی بن ابی حمزه و باشد توافق بصفی که اگر سه باشد ثلث و اگر چهار باشد ربع است چنانکه مابین ده  
و ۲۰ زیرا که پنج عدد بر بیست و شصت شصتی باقی فایه شانزده است و چون بیست و شصت  
را بر شانزده قسمت کردیم فایه دوازده است و چون از این دوازده کنیم باقی چهار میماند و چون  
دوازده را بر چهار قسمت کنیم فایه میشود بیست و شصت موافقت در ربع و اگر عدل ثالث پنج  
باشد توافق بخمس است و ممکن او چو از عشر یکدزد که آخر که شصت است غیر چیز میشود و مخرج جزوها  
عدلی که این جزء را بان نسبت میدهند مثلاً مابین بیست و دویسی سه توافق است چیزی از این دوازده  
جزو زیرا که فایه کنند هر دو دوازده است و کاهی اطلاق میشود و عدلی که اقل از اکثر که کنی یکم شبهه با بیشتر از این  
و احدی میماند این شش را اقل نیز میشود چنانکه در شش و شش نیز که چنانکه مثلاً اخل است یا شش موافقت  
با و ثلث که سه مخرج او است چنانکه در دوازده و دوازده که چهار مثلاً اخل با دوازده و توافق است او ربع که  
مخرجش چهار است و از اینجا است که گفته اند هر چند اخلی توافق است و معکس نیز است و مابین اینها  
میانها باشد و فایه کنند از دوازده و دوازده و باقی از اکثر که کنی یکم مره با دوازده یکم فایه میماند چو



سحر پنج و دو و سه و هفت و ضابط این قسم است که وقت میکی کمتر از ابرافل پس اگر چیزی باقی بماند هفت  
 بشود مفسو علیه باقی تا آنکه یکی باقی بماند و این پنج را بر سه قسمت کردیم هر قسمی یکی شد و باقی ماند پس  
 این سه را بر دو قسمت میکنیم قسم یکی را بر دو یکی باقی بماند و بدانکه این اقسام منحصر در عدد پن نیست بلکه  
 ذکر عدد پن بجهت انحصار اقل است پس در عدد متکثره نیز جاری است پس هرگاه ما بین هر دو عدد از آن  
 عدد مثلاً در عدد نواقی باشد یا عدد باید نسبت داد بعد بهم و چون عدد متوافق غیر با عدد هم نیز توافق  
 داشته باشد باید ملاحظه کرد نسبت این را با عدد چهارم و هفتم و چون جمع این عدد در همان عدد توافق داشته  
 باشند این عدد متوافق خوانند مثلاً شانزده و بیست و شش و چهل و سی و دو و عدد اول را ملاحظه  
 کردیم متوافق بود در چهار و نه که هفده و است پس چنان ملاحظه کردیم با عدد بیست که بیست و شش باشد  
 داخل داشته اند زیرا که چهار را که از بیست و شش مرانی که کنی چیز بماند پس در چهار نیز توافق دارند باین معنی  
 که متوافقند بر بیست و شش و این چون چهار را با عدد رابع ملاحظه کردیم در عدد شش که بیست و شش را که بعد  
 از اسقاط چهار از چهل و دو بماند و معلوم شد که اقل عدد بیکه این چهار عدد را فانی میکنند و است  
 پس توافق این عدد یکتر و است که نصف باشد علی هذا **فصل ثانی** در بیان در بیان و هم در بیان  
 و نافع و طبع و غیره و خود آن **فصل** بدان و قضا الله که جمعی از علمای خاصه عامه تصریح  
 کرده اند که وزن دنیا از عهد سوادیه الی الحال تغییر نکرد و بسیار از دنیا فایده نمانده  
 شد است که با دنیاها این اقسام و ناموافق بود و عدد بیست و شش بعد تغییر که از آن نیز تغییرات  
 امورات بحکم سلطان از سلاطین نمیشود و اگر بشود لا محاله معروف و معلوم و مخصوص چیزیکه در دنیا عامه  
 خلوص اول باشد و حاجت ایشان باشد بلکه بعضی از علمای عامه ذکر کرده اند که متوافق نیست عباد اخرا و نافع  
 نیست مختلف نشد است در جاهلیت و در اسلام و بعضی از فقهای ائمه ارضوان الله علیهم در اتفاق و  
 خلاصه عامه را بر این مذهب کرده و ملاحظه علی شریعت در رساله راهم گویند که و اندیشه و مذهب



هذا بلاد است افتاده هم بر این اعتبار که اگر نه است و در هر یک روزی بوده است و از آنجا که هم یکی است  
 که محل آن شهر و با و موطنه و منکون غین معمر و توانست و بعضی بفتح و بارغان باشد که هم ضمیمه  
 است که گفته است که منبسطی بلد است و آن نزد یک جلد است و بلد است و بوی عراق و محمد در  
 حلقه در کتاب بر اثر میفرماید که در هم بغلی منبسطی شهر قدیم که از بغل میگویند نزد ایستاد است و با ایستاد  
 و این شهر و زمین یکمربع است و متصل به بلاد الحماص است و بخاران و غسان در هم و زمین و میانند  
 و در همی از آن در هم نامشاهد کرده ام و منبسطی است از دینار یک در رتبه السلام است که منبسطی است و آن یک  
 بعد کودی گفته است حکایت کرد بر بعضی معاصرین از آن که آنکه علم اخبار و انساب مردم داشت این شهر را  
 این از بغل که مردی از بزرگان کوفه بوده است بنا کرده است و این در هم و اسفرا سکنه است و این شهر را  
 شده است در هم بغلی و این سخن صحیح نیست چرا که در هم بغلی در عهد پیغمبر بوده و پیش از بنا کوفه نیز بوده است  
 تمام شد ترجمه عبارت این از بر و تعبیر کرده است این در هم را بد هم رفی و گفته است که این امر و بنا در هم و  
 در هم و بعضی نیست داده اند این در هم را بنیاد شا که او را از اسر بغل میگویند و در هم بغلی احببه نیز میگویند  
 و از آنجا که در هم طبری منبسطی و جبریه است و فتح طامه و بناء موصل قضیه باردن که از توابع شاه است و در  
 بان طبری نیز گفته شده است و نزد این در هم نصف هم بغلی است چرا که در هم سعادت شردن است و در هم  
 بغلی هشت دانق و در هم طبر چها دانق بوده است این در هم بغلی یکدهم معاف و ثلث در هم است چنانکه  
 در کلام خاندان علما بلکه در کتاب فقه الرضا تصریح بان شده است و در هم طبری و ثلث در هم است چنانکه  
 حنا فامور گفته و الطبری ثلث الدنهم ثلث الدنهم سهولت و ثلث الدنهم ثلث الدنهم ثلث الدنهم و در  
 اقدار نسبت خدایه داده است که در هم در عهد سلیمان شردن دانق بوده است از علامه دره در خیر و مذکر  
 و منتهی نقل کرده است که در هم در عهد اسلا برد و صنف بدماست اول بغلیه از دینار و این که هر در  
 هشت دانق را و دو کمر طبریه که هر در همی از چها دانق بود پس جفت شد و قرار داده شد و در هم منبسطی که



وزن هر یک شش انق است بزا که هشت چمها درازمه میشود و نصف الشانست و حقوقه در کتاب  
 نیز تصریح باینه طالب فرموده است ذکر کرده است که این وزن عدالت است که لای بهین مطلب فرموده است  
 گفته که و ذلك موافق لستة النبی و از رافعی که از علما اصل گفته است نقل شد که دراهم مختلفه از آن بودند  
 اسد ام قرار گزینت بر اینکه هر درهم شش انق باشد و باجملة علی الذاهم خلاف بین الفریقین نیست و عد  
 تغییر دینا و اینکه در هم بقوله طاق همان درهم شش انقی است و جمعی ادعا اتفاق بر این دو مطلب میکنند و علم  
 هذا اگر در هم محل حکمی شود محل بر این درهم میشود بر بغلی و طبری و غیره و از این جاست که در مسئله  
 اند مگر که گنزانده هم باشد و گفته اند در هم را در هم بغلی یا بواقی و بعضی منافعه کرده است که اخبار  
 مسئله و طاق است پس باید جماع کرد در این بر آنچه در زمان معصومین منعاف بوده است بعضی کشید کرده است  
 بر تفهیم آن کور با آنچه در کتاب فقه الرضا مذکور است که و ان اصحابك دم فلا بائس بالصلاة فيه ما لم يكن بمقد  
 درهم و اوق و الواقي ما يكون و نه درهما و ما كان دون الدرهم فلا يجزى عليك غسله و در این کتاب هم نیز در لا  
 است بر اینکه در هم که مطلق ذکر میشود همان درهم شش انقی است و باقی مانند در اینها یک کلا و از اینست  
 از بعضی که گفته اند منافعه از درهم در عهد سوسه نیز گفته اند شش انقی بوده است لکن جمعی  
 کرده اند که غالب معاملة عصر آنحضرت با نواع دراهم و همچنین در زمان بنی امیه لغیر الله به  
 دراهم بغلیه طبری بود پس در زمان بنی امیه یک درهم بغلی یا یک درهم خمری که فرستند و وقتیکه مد و هر  
 درهم قرار دادند و اهل الزمان اجماع کردند بر اینکه دراهم ساسانی بهین یا یک باشد یعنی شش انق و مفاد  
 باشد و از شهید سنجید که در بیان احکام است که این نقد بر این شایسته بود و بوفضل هذا بدل اگر لفظ درهم  
 در احکام نبویه یا در مضیوع یا حبس یا حبس باشد محل بر درهم شش انقی میشود بلکه بعضی استرانه لفظ  
 درهم در از اعضا ما بین بغلی و طبری و معلوم چون اغلب عامه قریب اجماع حاصل میشود و لا ینتی که اخبار  
 این معصومین در احکام فرعی بخصوص حکمی که تعلق بدو هم گزینت باشد در قیاس است و اخبار



المزید فدر از مد اینانی کنیم و در آن زمانه قریش را تقی برای درهم مستعمر شده بودند است  
و بعضی گفته اند که این تقدیر از عمر بن الخطاب شد زیرا که طلب کرد خراج بوزن ثقیل و بر رعیت شوی  
شد پس جمع کرد این و در درهم را و قرار داد این وزن عدل را و بعضی گفته اند که در هم اهل آنکه شش  
دانق بود و چون رسول آمد بینه اماء اهل مینه را او شافرو بود بوزن مکه و بعضی گفته اند آنکه بزر  
نون و فتح نیز ضبط شده است شریک درهم است و شیخ طریحی در جمع الجفرین میفرماید که دانق در  
 نزد اهل یونان و دانه خرنوب است دانق اسلامی شازده حبه خرنوب است زیرا که در هم در نزد  
ایشان دوازده حبه خرنوب است جمع دانق بکسریون دوازده و فتح نون دوازده است و دانق حبه  
ابو جعفر منصور است که دویم خلافت بنی عباس است و او را ابوالد و انیق نیز گویند بجهه آنکه  
در وقت گذشتن خندان کوفه به ریابان خافرن دانق فتنه بخش از گذشتن المغرب است عبد الله بن  
محمد تمام شد کلام طریحی ده و احتمال که دانق معرب دانك باشد چنانکه بیزنطی می گویند و آنند  
**فصل جنس دنیا طلا است چنانکه جنس درهم نقره است اهلک الناس الدینار الصفر**  
والدرهم البیض کلامی است مشهور و مراد بدینار همان شتره میخده خودی است که در این اعصار  
معارف برده است اگر چه احوال معامله بان اندک شده است اغلب معاملات برونیه  
پنابار است پناباد سینه خود است از فتنه خالص و اطلاق نمیشود دینار و درهم مکرر و طلا  
منسکوک و نقره منسکوک بیکه معامله و در منسکوک است که الدرهم اسلامی است و نقره  
من الفتنه و هو سینه دوانیق و بعضی گفته اند که طلای منسکوک در روم و فرنگستان که  
مستما بد و بی و باج اغلو است موافق است روم با همین شتره میخده خودی که عبارت  
از دینار است و این اثر میگویند که دنیا همان ذهب صنیع است طریحی میگوید که مثقال سر  
عبادت است از ذهب صنیع و مراد از ذهب صنیع همان باج اغلو است که یک کایب در یک کایف  
او است و دوتی است که شکل یک در دو طرفه او است و جمعی ذکر کرده اند که از روم حمل



دنانیز بیلاد عرب می شد عبادا مالک بن مروان که او سکه دینار زد و با جمله معلوم شد که دنیا  
 موافق است با اشراف و پهلوان خودی متعاف و آتاد در هم پسر که است در وزن از ایت پنا باد از  
 پنا باد ها بشک در این بلاد مغرب و فست که او را ده شامی گویند و بعضی نیمقرانتر مینامند و  
 که یکپنا باد سنیه خود است و یکد رهم از قرار می که جمعی ذکر کرده اند و از ده خود و نصف  
 خود و عشر خود است پس پنا باد چها عشر خود زیاد تر است و اگر بعضی ذکر کرده اند که یکد  
 از روپیه ها پست پنج خود است بعضی بیست چها خود است پنا باد و از ده خود و نیم  
 و یکد رهم از نیم نالی نیز کمتر است زیرا که ریا لسانی که در سابق متعاف بوده است بیست و هشت خود  
 بوده است پس هر نیم ریا لانی چها ده خود است پس از پنا باد نیز زیاد تر است و بعد نیست که اطلاع  
 در هم بر هر سکه زده از نقره در هر عصری هر روزی که باشد حقیقت عرفیه باشد که چید زیاد از  
 دانیق یا کمتر باشد و لکن اطلاق در اینجا محمول بر شش دانق است بامکه در جمله اخبار نیز تقدیر در هم  
 همین وزن شده است و بعضی از عبارات نفها و غیر هم تقید شده است این وزن در هم و  
 و در بعضی بد رهم اسلامی و در بعضی بد رهم مشهور و کبر تعین نیست عوی حقیقت شعیبه نشینه  
 باین لفظ و همچنین دعوی حقیقت عرفیه در عرفا مثل اعصابه معصوم با آنکه و جمع این لفظ  
 برای این وزن مخصوص در اوائل اسلام و آنجا ثابت است اصل عدم نقل است بمشکاد دیگر  
 در آن اعصابا فاهم در بعضی اخبار و زنه ذکر شده است و از ده در هم از آن کرده اند و با جمله اگر کویم  
 در هم وضع شده است از برای هر نقره مشکوک بکه معامله اشنا طلاق آن بر جمیع این اوزان  
 مختلفه بر سهیل حقیقت خواهد بود و لکن از بعضی اخبار چنانست که در هم در وزن کمتر  
 رسول ص شش دانق بوده و بعد از آن در زمان بعضی از ائمه تغییر کرده و پنج دانق شده و نیز بعد  
 از آن تغییر کرده در زمان بعضی دیگر از ائمه بچهار دانق و دو سابع دانق و حال هذا پس از این اقل  
 عرف بعضی از ائمه با عرف خود معصوم مختلف خواهند شد و در حال با حد و در این اشک

و از ده خود و نیم  
 و یکد رهم از نیم نالی  
 و در بعضی بد رهم اسلامی  
 و در بعضی بد رهم مشهور  
 و باین لفظ و همچنین  
 و برای این وزن مخصوص  
 و در آن اعصابا فاهم  
 و در هم وضع شده است  
 و مختلفه بر سهیل حقیقت  
 و رسول ص شش دانق  
 و از آن تغییر کرده  
 و عرف بعضی از ائمه

و از ده خود و نیم  
 و یکد رهم از نیم نالی

و از ده خود و نیم



و خلافت فصل اینکه مذکور شد که بنیاد در هیچ عصر تغییر نکرد و است از او است  
 قیمت آن و نه شایستگی آن مثل از سابق باین آیام بخاطر داریم که باین شریعتی و نمودی  
 ده روپیه بود و احوال ظاهر چهارده روپیه است بحسب قیمت از جمله اجناس چنان متفاد میشود  
 که بنیاد در عصر اتمه بقیمت ده درهم بود که کمتر از پنج روپیه این زمان میشود و در بنیان باب شش  
 کرده اند که قیمت بنیاد ده درهم است لهذا مخبر است و به دهند میان هزار و بنیاد و ده هزار درهم  
 و از حضرت صادق علیه السلام روایت که فرمود کان علی میقول الذی یرافق بنیاد و قینه الدینار عتبه  
 و در باب زکوة بیست بنیاد است و در بیست درهم فقره شده است و قیمت از حضرت صادق  
 سؤال شد که مگر چیزی که در آن زکوة است از طلا و نقره و غیره و ما فی ذلک زهر و عدلها  
 الذی هب یعنی معال دراهم بحسب قیمت طایق هذا عدل که بفتح الهمزة انا کان مثله فی الفقه  
 او مخفی ماند که نصاب قطع باید در باب سورت ربع دینار است چنانچه اخبار و بسط بر آن دارد  
 بلکه در جملة از کتب عوالم اجماع بر آن شده است و بعضی اخبار حسن بنیاد و در بعضی بنیاد  
 و در بعضی و درهم دارد شده است و حمل کرده اند جمعی از اصحاب این اخبار را بر اختلاف قیمت  
 دنانیر و در مسئله حیض تصریح کرده اند که اگر کسی در اول حیض و طی کند یک دینار کفاره میدهد  
 و جوباً و استحباباً علی اختلاف و اگر در وسط حیض باشد نصف بنیاد و اگر در آخر باشد ربع بنیاد  
 و شیخ مفید زه و شیخ طوسی زه تقدیر فرموده اند دینار را در این مسئله بدو درهم و بعضی  
 کرده اند که در اخبار این مسئله اشارتی باین تقدیر نیست و لعل که شیخ اجلیلان زه از مناظر  
 اخبار آورده در کتاب ابواب جناس استفتاء کرده باشند که دینار در عهد معصومه بین چه بین  
 قیمت بوده است اگر مخفی ماند که چون حکم تعاقب بخود دینار گرفته شده است و این خطه قیمت  
 نمیشود مگر آنکه است نظماً قیمت شود تقریباً نصف ربع و بر تقدیر یک ربع است از آنها صرف  
 دینار و ربع دینار نیز معین بود باشد در این عصا ثمره ندارد و از این است که بعضی از علماء



در این مسئله اجزاء بقیه نگردد از آن موقوف غنا داد که دنیا فلوس که یو لای سیاه باشد که آدمی که  
 میزند و در دنیا بقیه بماند غیر دنیا شرع است که ذکر شد زیرا که بانصد دنیا فلوس یکبار  
 که مذکور است با در هم شرع چنانکه دانسته و هم چنین غیر اندر هم است زیرا که هر پنج درم یکبار  
 و هر صد غازی یکبار باشد و هشت امثال ضربه نیست پنج درم است که در بعضی و لایق  
 سیزده میگویند که هر سیری پنج درم است بیاورد دانسته که دنیا میگویند و مطلق یکمقال هکذا  
 خالص میخواهند اگر چه منکوک است که هم نباشد چنانکه در بسیاری از ابواب تفسیر میکنند زیرا که  
 بمشغال نه در بعضی تصریح می کنند که منکوک بودن از شرط نیست لکن از جمله عبارات مشتقا  
 می شود که این لفظ موضوع است از برای منکوک از ذهب جوهری در کتاب صحاح می گویند که  
 طلائی است که مضروب نباشد فاذا ضربت باین فیهو عین و از اینجا است که در نصاب زکوة  
 شرط کرده اند که منکوک باشد بیکه معامله با آنکه اخبار مشتمل بر لفظ دنیا و مشغال اطلاق  
 وارد شده است پس قول بعدم اشتراط خالی از اشکال نیست و لکن ظاهر آنست که در صدق  
 مشغال منکوک بودن شرط نیست اگر چه باید زیاده و نقصان بلکه این مطلب از ملکی  
 کلمات اهل لغت و غیر هم مقطوع به است پس شرط کردن منکوکیت در نصاب زکوة بجهت تنسیخ  
 مشغال است بدینا یا بجهت تنسیخ دیگر است و اهل که تعبیر مشغال در جمله از اجناس برای آنکه  
 معتبر در نصاب زکوة طلا و وزن دنیا را است نه عدد چنانکه در نصاب زکوة فقه نیز چنین است  
 علامه در کتاب تذکره میفرماید که معتبر در نصاب فقه و دنیا است باینکه هر چه در فقه  
 مشغال باشد هر چه شش اتق و اعیای بعد دینست و اعیای نیست بسوی غلبه که هر  
 در همه از آن یکد رهم و در دنیا است و اعیای نیست بطریقه حقیقه که هر چه در دنیا است  
 و این مذهب عامه فقهاء اسلام است و مغربی و اهل ظاهر گفته اند که اعیای دنیا را است و در  
 پس چون در اهرام بد و نیست سند در آن زکوة است خواه وافی باشد یا خفیفه و اگر است







و با بجه معلوم شد که جور و زبانی است و این است که باقی ماندن از این ده در هر چند  
 عشر است. و از ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 چند است و این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 بخوبی که بداند که این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 را از این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 اینجا معلوم میشود و این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 باید که در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 سبب نیست و عدد کامل و یکسبع از شش عدد میشود و بعد از آن ده و عدد و شش سبب نیست  
 شش عدد و هجده سبب میشود و از هجده سبب دو عدد کامل و چهار سبب حاصل میشود و مجموع عدد و چهار  
 سبب شد این مجموع ابرو نیست و یکسبع در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 اند که در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 دو دین که در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 چهل میماند و این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 عدد از این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 و نه از این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 بخوبی که بداند که این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 صد سی و ده می شود و این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 هر دهی که در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 چهل و هشت از این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 و چهار سبب نیست و این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک

این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک  
 این ده در هر یک که در هر یک از این ده باقی ماندن از این ده در هر یک که در هر یک



شصت هشت میشود مع چهار سبب و هر یک سبب است از دوازده نمود و نه و خود و عشر خود است پس مثلاً  
 شرع هجده نمیشود زیرا که چون سبب دوازده و نصف است بر آن افزوده شود هجده میشود و دهم مثلاً  
 صیغه است و صیر در لغت صرا و راهم و دوازده را گویند پس مثقال صیغه آن مثلاً است که در ذر صرافاً مثلاً  
 و این مثقال زیاد تر است از مثقال سبب ثلث آن و چون مثقال شرع هجده بود مثقال صیغه بیست و چهار  
 نمود است و بعداً آخری مثقال شرع سه ربع مثقال صیغه است زیرا که ربع بیست و چهار است و شصت و سه  
 و سبب آن هجده است باین مطلب یعنی بودن مثقال شرع سه ربع مثقال صیغه تصریح کرده اند جمع بسبب  
 از علماء و چون مثقال شرع شصت و هشت است مجموع چهار سبب از حبه است پس مثقال صیغه بود و یک و سه  
 سبب حبه است زیرا که ثلث شصت و هشت میشود و ثلث شش و میشود باقی میماند و و چهار سبب خود  
 بقاعده تجزیه و و چهار سبب میشود و باقی چهار سبب هجده سبب حاصل میشود و ثلث هجده شش  
 میشود پس مجموع ثلث شصت و هشت بود و چهار سبب بیست و وجود شش سبب میشود و چون بر شصت  
 هشت بود و چهار سبب افزوده شود بود و یک و سه سبب میشود و قاعده تحویل مثقال شرع ثلث  
 صیغه است که ربع عدل مثاقیل شصت و هشت که ربع عدل مثاقیل شصت و هشت را از آن کم میکنند و حاصل است  
 ثلث صیغه میماند مثلاً میشود و بدینکه چهل مثقال شرع چند مثقال صیغه است ربع چهل که میشود سی میشود  
 و قاعده تحویل مثقال صیغه ثلث است که ثلث عدل مثاقیل صیغه را بر آن میافزایند و حاصل را  
 اضافه میکنند مثلاً مثلاً سی مثقال صیغه چهل مثقال شرع میشود زیرا که ثلث سی ده میشود و  
 بر آن افزوده شود چهل میشود پس نسبت مثقال شرع که نصاب ثلث طلا است پانزده مثقال صیغه است زیرا  
 که ربع بیست پنج می باشد هزار دنیا که دیر کامله است هفتصد و پنجاه مثقال صیغه است زیرا که ربع  
 و بیست پنجاه است حاصل کلام چون بر مثقال شرع ثلث را بنویسند مثقال صیغه میشود و چون از مثقال  
 ربع کم کنند مثقال شرع میشود اما نسبت باین درم و مثقال صیغه ربع ده یک و نه است و این که مثقال  
 بیست و چهار خود است پس نصف آن دوازده است و عشر آن دوازده است و ربع آن دوازده است و یک است



زیرا که چهار یک و دو نیم است چنانچه یک میسر است پس مجموع از نصف ربع عشر مثقال صیرد و از ده  
 و نصف یک عشر حاصل می شود از پیش از آنکه در ده نخود و نصف خود و یک عشر خود است پس و در هم بکنند  
 و نصف عشر مثقال می شود زیرا که دو و نصف یک است و ربع از چهار عشر در عشر میشود و چهار درهم دو مثقال و یک عشر  
 میشود و شش ربع سه مثقال و یک عشر و نیم میشود و هشت درهم چهار مثقال و دو عشر میشود و ده درهم پنج مثقال و  
 عشر نیم میشود و بعد از آنکه پنج مثقال و ربع مثقال می شود زیرا که چون یک مثقال را ده جزء کنی ربع آن دو جزء  
 میشود و آن بعینه و عشر و نیم است و از ده درهم شش مثقال و یک عشر است پس آنچه وارد شده است از  
 مائیدن کافور بمشاسبعه متین اینکه مستحب است که کافور نموسنیزه در هم و ثلث درهم باشد مطابق  
 با هفت مثقال صیر و نیز مطابق با نه مثقال و ثلث آن زیرا که از ده درهم که سه عشر کم کردی بنا بر قاعده می شود  
 در هم ثلث باشد یعنی هفت مثقال می شود باقی می ماند سه عدد و یک ثلث پس منبکیم سه عدد را ثلث هر عدد یک ثلث  
 می شود مجموع نه ثلث ما ضافه یک ثلث ده ثلث میشود و چون سه عشر از ده ثلث کم کردی هفت ثلث باقی می ماند  
 و هفت ثلث دو عدد کامل و یک ثلث می شود پس هفت مثقال سابق افزوده می شود و حاصل نه مثقال و ثلث  
 شرع شد بعباقا آخری سه درهم و ثلث در هم ثلث ده درهم است چون ده درهم هفت مثقال و ثلث شرع شد  
 آن دو مثقال و ثلث مثقال شود و بر او افزوده می شود و ثلث آخری نسبت داده می شود سه و ثلث بدو درهم  
 و بهمان نسبت از هفت مثقال گرفته میشود پس نیز در هم و ثلث درهم نه مثقال شرع و ثلث مثقال شد چون  
 خواهر که بخوبی نامی اینها قیاس را بمشایع است ربع آن را کم کن هفت مثقال می شود زیرا که ربع هشت مثقال  
 باقی می ماند یک و ثلث بخاطر این چهار ثلث می شود ربع آن یک ثلث است پس حاصل ربع نه مثقال و ثلث  
 و و ثلث میشود و چون ربع کم میشود هفت مثقال باقی می ماند و بعد از آنکه نه مثقال و ثلث مثقال در آن  
 کن پست هشت ثلث می شود و ربع آن که هفت است ساقط نمائیم یک ثلث می شود و از هفت عدد یک کامل  
 زیرا که هر سه ثلث یک عدد است و پنج نیز معادیم می شود که نه مثقال آن فقه که دو و یک ثلث درهم است و باقی  
 و پنجاه مثقال صیر زیرا که از پیش از آنکه که دو و یک ثلث در هم عدد چهل مثقال شرع است و ربع عدد







دستور



برابر است با صد پست نیار از فلوس که شش دانگ است و چون ذکر شد که در هر روز ششصد مثقال است  
پس برابر میشود با شصت سه نیار از فلوس و این بنا بر ضرب قدیم است اما در این زمان پس چون در تغییر  
است عباد و زش نه دانق و نصف مثقال است پس مثقال صیر برابر میشود با صد پست و شش و نیم  
از نه جزء اند نیار فلوس پس در هر برابر است شصت و شش و نیم از نه جزء اند نیار فلوس است  
و در اول زاد المعاد در اینکه تصدی بیکد هم عوض و زده ماه و جب میشود و میفرماید بیکد هم  
در حکایتها ما تقریباً هفتاد نیار است و مراد شش نیار فلوس است بدانکه از جمله اختلافات مثقال  
در زمان قدیم است و اما قدس است و آن هشتاد و یک مثقال است چون مثقال صیر در پست و شش و نیم و در آن  
قیاس است بر آنکه مثقال شرعی پست و شصت و یک مثقال است و صیر از آن مثقال یا در تراشیدن مثقال قدس  
صیر است و بعضی میگویند که مثقال است بدانکه در زم بنا بر تخمین بعضی شان زده قیاس است که هر قیاس  
حبه شعیر باشد **فصل** از روایت سلیمان بن حفص مروی عن العیاض چنانست که در هر مثقال  
دو شعیر است زیرا که فرمود والد هم وزن شش دانق و الدانق وزن ساجات و الحبه وزن جبین و شعیر  
عن وسط الحبه چو دانق و از ده حبه شد ضرب کردیم شش دانق و هفتاد و دو حاصل آمد اینچنین  
ضعیف شد شش دانق است بود زیرا که دانسته که در هر شش دانق است هر دانق هشت حبه متوسطه است  
شعیر که مجموع چهل و هشت حبه میشود و در جمله از کتب نقل کرده اند بهین تخمین و بنا بر روایت مروی  
شعیر سده حبه و شش و سبع حبه خواهد بود زیرا که سده هفتاد و یک حبه است و شش و سبع است و هفتاد و  
افزوده میشود و بنا بر صیر صد پست و شش حبه و نیم سبع حبه میشود زیرا که ربع صد پست و نیم و شش  
یک سبع نیم است آن افزوده میشود و لعل که حبه مشهور است با کرده اند نه مقلد یک حبه و نیم باشد که اما  
تحدید فرموده است پس ضامانی نباشد زیرا که حبات را صفاد و نواحی ضامان المقد است و تمام شش و نیم  
در جمع النجین در لغة نقل میفرماید که مثقال شرعی بنا بر مشهور که هر حبه و نیم است که بنا است از پست  
قیاس و قیر است حبه است شعیر و هر حبه شعیر باشد است آن سده و نه برنج پس میباشد مثقال حبه شعیر بنا



از شصت جو قیرنج عبات از صد ششایه ان قال و از اینجا دشتا میشود ضبط در هم می آید که  
 اند که هر هفت شقال ده دره است بنابر این هر گاه ببطنایم هفت برده می باشد شقال عبارت است  
 ده دره و خمر و او بجناب حبه شیرین است چهل و دو حبه شیرین است که بعد از آن ششایه است  
 است با این که پیش از ششایه که عبات است ششایه است و چهار سنج درم چوبین بخندید در هم بچهل و دو  
 مخالف است با آنچه دانسته که چهل و دو حبه شیرین است و ششایه است و ششایه است با آنچه دانسته که چهل  
 میشود و بخندید و ششایه است با آنچه دانسته که چهل و دو حبه شیرین است و ششایه است با آنچه دانسته که چهل  
 در هم میشود و میگویند همان در هم نیست ششایه است و در هم میشود همان است که از این روزی ششایه  
 میشود و در هم میشود که اگر ششایه است و ششایه است و ششایه است و ششایه است و ششایه است و ششایه است  
 میشود که اگر ششایه است و ششایه است و ششایه است و ششایه است و ششایه است و ششایه است  
 کردن ششایه و این قاعده معلوم میشود از عبات ششایه با دوازده حبه و در تیر ششایه علی حاکم  
 در کتاب سوره الحیوان از ابراهیم بن یحیی نقل کرده است که گفت که رفتند داخل شام بر هر دو الرشید و  
 در ایوان خود نشسته بودند و مال بسیار در آنجا و کاشانه بود و مال را بر خدام خود منتقمین و بست  
 او در هر یکی که سکه او میدادند او منتقم را و میبویید که ششایه است که او را که سکه را بر او  
 و منتقمی بود که ای سید من همانا که و عبد الملک بن مروان بود گفت که سبب آن این سکه چه بود گفت  
 لا علم غیره اقل من حدیثی که گفته قرطاسها را اندوم می و درند اکثر اهل مصر صار بودند  
 و برین پادشاه روم بودند طرسان قرطاسها را بن و درج بود که نصا انرا غایم میبایستند قائل بحدیث  
 عند مدد اسلام نیز این قرطاسها معبود تا آنکه نوبت خلافت عبد الملک بن مروان رسید پس در  
 نظر یکی از طرسان قرطاسها را مترجمی که زبانها میدانست امر کرد تا انرا بعتبت ترجمه نمود عبد الملک  
 نیفتاد و گفت که ما غلطه این امر الدین و الاسلام چرا باید که در و لای اسلام طرسانها را قرطاسها را  
 و جامها طرسانها را بشکند و افاق و بلا منتشر شود پس نوشت عبد الملک بن مروان که عهده این را بر من



که برین نههار باطل کن و شد قراطین امری که طایر نمایند انها را بطر ان توحید با نه و نه که شهلا سینه کاره  
هزمو و نهیا همان افاق نیز چنین نوشت محتات نیز امر به قونیت غلب و جبه و عیس طویل و و قیرین بلان  
منتشر شد و ببلاد روم بده شد پس خبر پاشا روم رسیدند برای ترجمه لغت و عصبیتا گردید پس نوشت  
بسوی عبدالملک که چرا با خدا کردی امری که از قدیم لایام منور بوده باشد مال فاکا لغت و ما و من اهلنا  
قد صافدا خطا فان كنت قد صبت فقد انصاذین اگر سماعی بهتر از تو برضوب بود صفت و بر خطا بی  
اگر تو برضوب اینها بر خطا بونه اند نیز اینها یکی از ایند مطلب و جواب به برین و من فرستام بگو تو هدا  
که شایسته توانست نوشت و مکرر دنان طایرند بطر ان توحید با نه و نه که شهلا سینه کاره  
عبدالملک رسید هدا را ند نمود و کتاب جواب نوشت و بپرس سول را و هدا بهر از کرد ایند پاشا روم  
کان شد که هدا بهر کرده اند هدا بهر را عفت و دانه شایسته نوشت همان و طلب خواش و و را ایند به  
عبدالملک جواب نوشت هدا بهر را قبول نکرد پس چون رسول مراجعت نمود هدا بهر را نیز عفت نمود و  
الملک نوشت که تو بکتاب هدا بهر من استعفا نمودی و استعفا بایست من تروی مراجعت کنم که هدا بهر مرا  
شمرده و اکزن و ده عفت کرد و اینک بحق میبستم میبستم که گورد شایسته را بطر سابق مرایه و نه و  
که دنا نیز و دراهم راست که بزنند بستم و ناسازا بر پیغمبر میدانی که دنا نیز و دراهم و غیره از دست که میسو  
و اما از زمان در اسلام که در گذشت بود پس چون رسول این کتاب بنزد عبدالملک و انرا قراست نمود و صبر آورد  
بر او و بیاد نگیر شد و گفت ترسم که چنین سکه بنند و شتم بر پیغمبر بنمایند و بر جمیع سکه غیر  
کرد و نیز که جمیع معاملات مردم بدنا نیز و دراهم میسو و ترسم نمود اهل اسلام را و از انها سوز کرد  
کسی حل این عقده نمونی تا آنکه روح بن ذیبا عفت بدوستیکه تو میدانی که کشانید اینک کینست و کینست  
او را و گذاشته گشای بر تو کینست اگر کینست علیک بالباقر من اهل بیت اکت است کینست  
بعامل خود درینند که بفرست جتو بن محمد بن علی بن الحسین را با کمال اکرام و احترام و دراهم و سکه  
در هر بری تیره سکه و سکه هزار و سکه بیست و پنج او پس نگاه داشت عبدالملک رسول را و هدا را











بعضی خواشی شرح لغت بنظر رسید که قیاطی سه خسته و سه خسته است علی هذا حساب سابق می شود  
 زیرا که بیست و شش به شصت به شصت به شصت به شصت به شصت به شصت به شصت به شصت به شصت به شصت به شصت به شصت  
 سبع هفتاد سبع که در حد کامل است چنانچه سبع و با آنکه چون مثقال شعر بیست و نوار باشد پس در هر  
 قیاط می شود مثقال می شود بیست و پنج قیاط می شود و لکن جواز تقطعها را با ب می باشد که کرده اند که اگر ترکیب  
 باشد کبری از کسری انداخته شد اگر فرضیه مسای با او باشد شکل نیست مثل آنکه یازده دنیا را که  
 دارند و دوازده چنانچه بیست و شش خردند پس هر یک از اینها را در دنیا و هر یک از اینها را یکدینا داده می شود و اگر  
 مسای شود بعد از آن که از قسمت چیزی باقی ماند که بدینا رسد بسط می شود که در بنا بر قیاط بیست و شش  
 و شش پس اگر نیز بعد از قسمت چیزی باقی ماند که بقیاط نرسد قیاط بسط می شود و قسمت می شود و اگر چیزی  
 باقی ماند بسط یازده می شود و اگر یازده نیز نرسد قسمت با جزا می شود مثلاً ترکیب در مسای مذکور یازده دنیا و  
 ربع دنیا شده ربع باقی می ماند بعد از قسمت که در دنیا که ربع باشد پنج قیاط می شود منکر می شود در حد  
 حبات قیاطی ضرب می کنند یازده می شود بر فرضیه قسمت می شود چنانچه قیاط باقی می ماند پس هر قیاطی را به  
 بسط می نمایم و دوازده حبه می شود چون دوازده را بر یازده قسمت کنیم یک حبه باقی می ماند و یک حبه را بر چهار دوازده  
 بسط می نمایم و این منقسم می شود مگر با جزا پس فرض می شود از برای هر دوازده یازده جزء پس چهار دوازده  
 بسط می کنیم چهل و چهار جزء می شود پس چهل و چهار جزء قسمت می شود بر یازده پس خارج قسمت برای هر جزء  
 چهار جزء از یازده جزء می شود و از این تفصیل نیز معلوم می شود که هر قیاطی هفت حبه است و حبه چهار  
 برج است باین مطلب مکرر تصریح نموده اند تا قیاطی را چون دانسته که هر در هر شش دانسته است و هر  
 بنا بر مشهوری هشت حبه شعر است اکنون بدانکه هر حبه شعر صد و نه است صاحب مجمع می فرماید که در هر  
 زاء موز کوهی است که نزدیک نیست که دیده شود و گفته می شود که صد و نه یک حبه شعر است قبل هر جزء  
 اجزاء الما الذی بنظره نکهوة من اثر الشمس و مرد بمقادیر که در قرآن و در تفهیم مذکور است که از  
 همه مقادیر کمتر است پس در هر که بیست و شش حبه چهار هزار و هشتصد و نه است که با مثل می خوانند و هر







سه اقل از علم اراده رطل بعدی باشد در آنجا که مثلاً احکام متعین باشند با جمله سه اقل از وزن رطل  
عزله است آن رطل است که در عراق عرب یعنی کوفه معاف بوده است عراقان کوفه و بصره است بعضی گفته اند  
عراق بلدنی است مدینه که در کنار دجله و فرات است رطل عراق بمعنی طشان و بصره است این رطل بسیار بزرگتر  
و جمیع غیر از علم از کوفه است ادعای شهرت بر آن نموده اند پس در هم است بغداد و بمشاقیل غیر نورد و گویان  
میشود زیرا که دانسته بشود که قاعده بمقوله راه بمشاقیل بیشتر که در سنه است از علم در هم دست بر یکصد  
موی ته میشود و چون صد سنی که نه و یک بابی میماند اما بمشاقیل صیر فیه پس رطل عراق شصت و شصت  
صیر است و ربع است اگر بحساب دانق بخواند هر رطل هفتصد و شصت دانق میشود و نیز که دانسته که هر رطل  
و پنجم صد سنی که عدل در هم رطل است و شش که عدل دانق در هم است و نیز که در هفتصد و شصت دانق  
جوانی که بمشاقیل حاصل صیر برای توسل کردن داخل المضر بن را تضعیف کن هر عدل که خواهد و مضرب بدو  
تضعیف کن بمثل هر چه تضعیف کرده مثلاً در سنه است الی غیره صد را تضعیف کن دی و بیست و شصت میشود  
و چون این عدل پذیر تضعیف کنی یا بضد بیست میشود پس عدل و شش را دوباره تضعیف کن یک و نیم میشود  
ضربان در یا بضد بیست یا بضد بیست اربع ضرب نصف ران در بیست حاصل میشود و نیز که اگر  
یا بضد بیست هزار و بیست و شصت حاصل میشود یا که نصف یا بضد بیست در بیست و شصت و چنانچه  
بیست یا در بیست شصت و شصت یا بضد بیست اربع ضرب مکن تا امر ضربان بر  
ایتلاف نشود و چون چنان رطل را بدانی که رطل است یا ضربه شعیر شش هزار و بیست و شصت  
میشود که حاصل ضرب صد سنی باشد در چهل که عدل حاد در هم است یا که دانسته که حاصل تضعیف  
صد سنی بدو مرتبه یا بضد بیست و چون عدل زیاد است یا در تضعیف کن هزار و چهل حاصل میشود  
ایضا تضعیف نماید و هزار و شصت یا بضد بیست یا بضد بیست و نیز تضعیف کن دراز  
میشود و نیز تضعیف کن شش میشود و نیز تضعیف کن سه میشود یا که تضعیف چهار کربن شاربیه و نیز  
چهار کربن باشد پس ضرب سه را در دو هزار و شصت یا بضد و هزار و شصت یا بضد و نیز

را که فاعله  
نزهتیه  
بکسر



این مجموع شش هزار و دویست و پنجاه و دو در بعضی نسخ است که هزار و دویست و چهل و چهار است و ظاهر اینست که  
 و اینکه بخندید که می رطلان بصد سی و نه مشهور است چنانکه علماء بلیکه مخالف نیست مگر آنچه از علامه حلّی آمده  
 حضرت مشی نقل شده است که فرموده است که رطل عراقی صد و پست و نه و چهار سابع در هر است این مقدار  
 احمد بن علی صاحب کتاب بخاری که از علماء اهل سنت است نیز حکایت شده است مرحوم مجلسی در معجمه که در  
 علامه نه سه و کرده است در حال ناظر یکب عامه بوده است از آن غافل شده است که میخورد و مواضع دیگر  
 مشهور است از کتاب مصنفنا اللغه که از مصنف عامه است نقل شده که الرطل سبعون مثقال و هی برآه ذم  
 و ثمانیه و عشرين درهما و اربعة عینا درهم و صاحب مجمع البحرین نیز این کلام را نقل کرده است و لکن در بعضی  
 فرموده باینکه رطل عراقی عینا صد سی و نه بود و یکثقال باشد و ظاهر اینست که این مقدار در  
 عامه محل خلاف شد چنانکه قول مشهور در نزد خاصه بنا بر قول عامه رطل عینا مثقال شرعی بود و مثقال  
 میشود زیرا که عینا صد و پست و نوزده باقی ماند هشت و پست و سابع هشت و سابع تجزیر کردیم پنج و سابع  
 و با اضا چها سابع شصت و سابع حاصل آمد پس عشر شصت و سابع را که تقسیم شش و سابع شد پس عشر صد و پست  
 و نه و چهار سابع در هر دوازده و شش و سابع شد پس سه و نوزده سی و شش میشود و شش و سابع چهار و سابع  
 که دو عدد کاماست با چها سابع پنج و سابع سی و هشت و چها سابع میشود و چون اینقدر را از صد و پست و هشت  
 چها سابع که کردیم از قاعده تحویل در هر مثقالا شرعی بود باقی ماند و بنا بر این قول پس رطل عراقی چها  
 ضربه شصت و هفت و نیم مثقال میشود زیرا که ربع بود که پست و نیم باشد که میشود همین باقی ماند  
 بدانکه فقهها ذکر کرده اند که اگر یک مجرد ملاقات بخاست بخس میشود و سبب وزن هزار و دویست رطل است  
 و مشهور است که مراد همان رطل عراقی است پس که عینا به درهم صد و پنجاه شش هزار در هر است و چها  
 دانق و خصل سی و شش هزار است و سابع هفت هزار و چها صد و هشت و چها سابع از شعیر است و ثقال به ارم  
 شرعی صد و نه هزار و دویست مثقال است حاصل از صر هزار و دویست در نوزده و پست و سابع و ثقالا و خصل  
 و یک هزار و خصل مثقالا است و توضیح این بخندید که در هر قصدا اول خواهد آمد و نیم رطل مثقالا است و رطل  
 بود



وطلی بود که در میان طیفه متعارف بود و آنکه ان یکم رطل و نصف طالع عرانی است باین رطل بحسب تمام هر رطل  
 پنج درم است چنانکه در مکاتیب برهیم بن محمد تصریح بان شده است باینکه نصف رطل و سی و زهم شصت و پنج میشود  
 و چون شصت و پنج را بر صد سی و قدری صد نمود و پنج میشود و چون رطل عرانی نمود و یکثقال شرعی بود  
 رطل مذکور بقی یکثقال و نیم مثقال شرعی میشود و پنج و اگر شصت و پنج درم را که گفته شد  
 یک و نیم میشود پس قاعده تحویل رطل مذکور بر طالع عرانی زیاد کردن نصف مدنی است و چنانکه قاعده تحویل  
 عرانی بود که کردن ثلث عرانی مثلاً اگر خواهی بدانی که رطل عرانی چند طالع مدنی است که کن شد  
 میشود و چون بخواهی بدانی که شش مدنی چند عرانی است نصف که باشد زیاد کردن میشود و قاعده تحویل  
 ممکن زیاد کردن ثلث است باین در مکاتیب برهیم بن محمد هذانی است که فرمود که زکوة فطر شش رطل است  
 بر طالع مدنی یا رطل مائة و خمسة و تسعون درهما بكون الفطر الف و مائة و تسعون درهما و لام هذا الرطل عهد  
 ذکر این رطل مدنی صد و پنج درم است در مکاتیب علی بن بلال که فرمود فطر شش رطل  
 بمذکور که رطل بغدادی است بیان این مطلب خواهد آمد دانست و در مسأله این حمیران حضرت صادق علیه السلام روایت  
 است که فرمود الکراف ما ناز رطل مشهور چنانکه دانسته است که مراد رطل عرانی است باینکه باطل است  
 مناسبت و این غیر عرانی بوده است لکن سید مرتضی باین بابونه و حمیران فرمودند که مراد رطل  
 است باینکه باید رطل کرد کلام امام را باینچه متعارف است ببلدا و معلوم است که الی وجهین نظر و تمیز  
 مطلب از کتاب مستند النافع شرح النافع نمود باینکه رطلی مکی است این رطلی است که در مکاتیب  
 بوده است و برابر رطل عرانی است باین درم است و ثلث شصت و پنج مثقال شرعی صد مثقال و میشود  
 ثلث صیر صد سی و شش و نیم میشود و بر همین رطل اخی شده است حدیث باین مسلم عن الصادق علیه السلام  
 و الکرم ما رطل باینکه دو شش صد هزار و در حدیثی باین نیز از مؤید اخی رطل است و در حدیث  
 حمیری رطل عرانی و بدانکه بنا بر مدعیان که رطل عرانی را صد و پانصد و نیم درم است و در حدیث  
 صیرفی است باینکه و سبب پنجاه و شش درم و یکسبع و هشتاد و رطل باین صد و درم و شش و بیست و







که از نو که بعد سوره بماند پس باقی ماند و در پیش نیم و در دو چون در یک که بود و در یک که بود  
 و آنکه میسر و دینت پنهان است به معنی آنکه در ربع است و قطع شد و یک ربع و یک ربع و یک ربع و یک ربع  
 کرد و سه ربع میماند و اما مدح است از صفات پسر صد پنجاه سه مثقال و نصف مثقال و نصف مثقال  
 میشود زیرا که ربع و دینت چهار ربع پنجاه و یک مثقال نیم ربع و نصف مثقال میشود و چون پنجاه را از دینت که کرد  
 صد پنجاه میشود و چون پنج را از پنجاه که کرد بی صد پنجاه سه باقی میماند و چون نیم ربع از سه ربع که  
 شد و ربع که عبات از نصف باقی میماند با نیم ربع که عبات از ثمن است و چون نصف ثمن از دینت نیم که کرد  
 ربع نصف ثمن باقی میماند و عبات آخر نصف بعد از نصف ثمن شد پس مجموع صد پنجاه سه مثقال و نصف  
 مثقال و نصف مثقال و صفات حاصل کرد و دید پس یک در سبب است پنجاه در می که در این بلاد معاف و هم چنین  
 در این بلاد دیگر و در فستق که هر پنجاه صد مثقال صفات صغیر است که از مد بشتر مثقال است و نیم  
 ثمن زباد است و چون نیم از هفت که کرد بی شش نیم میشود و چون از آن نیم که کرد بی شش سه ربع میشود  
 زیرا که نیم مثقال و عبات نیم ثمن که کرد سه ربع ثمن و نیم ثمن باقی میماند و عبات درم معاف و درم و کبر  
 زباد است که در هر یک است از دینت معاف نماید و در بدل روز و مارج که یکد کند یا جو و در سبب  
 و احوط در هر یک است که در شش است ظاهر صد درم کند کافی باشد شاید که صد درم از زمان تربیت پنجاه  
 این زمان باشد با پنجاه یک که کنیم که یکد و نیست و در دوز هم است که هر یک است مشهور در رطل بود و مابا  
 بر قول عام که رطل صد نیست هشت درم و چهار سابع میماند پس مدح است از دهم و دینت و هشت  
 دهم و در سابع رهم خوانده بود زیرا که دوز صد و دینت و دینت هشت پنجاه و شش و در چهار سابع که  
 یک سابع در مجموع دینت پنجاه هفت رهم و یک سابع رهم شد ربع صد نیست هشت دهم و چهار سابع  
 دوز دهم و یک سابع میشود پس دینت پنجاه و هفت یک سابع افزوده میشود و دینت هشت دهم و دینت  
 دهم حاصل میآید که در دوز و بدل آنکه آنچه ذکر شد بنا بر مشهور است که عبات باشد از دوز و رطل و نیم رطل  
 و لکن از بعضی عملای و مانع شد آنکه ما متباین است که رطل و یک ربع رطل و معلوم نیست که مراد است

در این  
 در این  
 در این

در این



عراقی است باید از لیکن بجای خفته و ظاهر آنست که مرادش در طلوعی باشد پس حساب در هم برابر مشهور  
 و در طالع صد شصت و در هم و نصف و هم خواهد شد زیرا که ربع صد سی و دو و نیم است و در  
 و سی و نه شود صد شصت و نصف حاصل میشود و اما بر قول عامه پس صد شصت و نیم و پنج است  
 بیش از آنکه ربع صد پنجاه و شصت و نیم و چهار و سی و دو و نیم و یک و نیم میشود و سی و دو که صد  
 پنجاه و شصت افزوده شود و آن صد و یک و نیم که پنجاه و سی و دو و نیم و یک و نیم و سی و دو که صد  
 با آنکه از غیر آن احمد بن محمد بن نصر نقل نموده است حدیثی در آن که المذکر صد و نصف و الصاع صد و اربع و  
 می باشد و این قول را و در جمیع قول مشهور است زیرا که مراد در طلوع مدنی است و اینست که یک و ربع و  
 در ربع عراقی است چنانچه شش و ربع در طلوع عراقی است در بعضی اخبار طلوع بغدادی و در بعضی  
 در در باب تعبیر کوه و در طلوع است که آن را در طلوع مشهور و بعضی از آنها در طلوع و در بعضی از آنها  
 خواهد شد بل در وقت سماعه ارداس که و کان الصاع علی عهد مفسر اهل دکان مدد در طلوع  
 ثلاث اوراق و مهمین و ذاتی است که آن کرده است احمد بن محمد بن بطین علامه حلی و در جواب داده است  
 فطی است و این سخن مشهور است چنانکه مجلسی نیز نقل نموده است و آنرا که او واقف است مع ذلك حدیث او مشهور  
 نه ضعیف نیز جواب داده است که این حدیث مستند به بعضی نیست و این نیز حدیثی است زیرا که حدیث مفسر و مرجع  
 علی الظاهر غیر معصوم نیست لکن این حدیث موافق با حدیثی بنظر نیست زیرا که اگر در طلوع عراقی باشد صد سی  
 میشود و در بعضی صد و دو و نیم میشود و سه و قی و در بعضی صد و نیم است زیرا که دانسته که مراد وقت اول در هم  
 و اگر تفکیک کنیم اوقیه را بوقت شرعی که در هم است اوقیه سی و در هم خواهد شد پس و در هم و نیم و ثلث  
 خواهد کرد و اگر در طلوع باشد یک و نیم صد و دو و نیم در هم خواهد شد و سه و قی و در هم صد و یک و نیم  
 مجموع سی صد و پانزده میشود و حال آنکه ربع صد و دو و نیم و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع  
 در ربع و در ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع  
 پنج میشود پس مجموع سی صد و یک و نیم و اگر سه و قی که صد و یک و نیم و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع و ربع



سینصد هشتاد و پنج هزار و هشتصد و پنجاه و دو می شود و در مجموع مجلسی می شود که مشکل است عمل بخشد زیرا که هر  
یک که رطل چه طلایه و اوقیه چه اوقیه نیست که هر چه ظاهر است که رطل عراقی باشد اوقیه چهار درم باشد  
که حمل شود رطل برینکه اگر اوقیه برچهل درم زیاد میشود بر مشهوره بنای بلی اگر که رطل و رطل می  
و اوقیه هفت مثقال می باشد که اگر پنج مد باشد هر مد صد و پنجاه درم پس در یک مثقال از صا مشهور  
نکر حمل اوقیه به هفت مثقال بعید و اگر حمل شود رطل عراقی و اوقیه برچهل میگردد مد و نیست پنجاه درم  
بنابر قول مشهور در رطل و در لیست چهل هشت و پنجاه و پنج بنابر قول غامه تمام شد کلام مجلسی و باطله  
این دعایت بر مد است که اوضح نیست تا اینکه خواهی شد که تحلی صاع و پنجاه مد حمل اتفاق علی است  
انچه که تحلید پنج مد شده است چنانکه در حدیث خود که چنین میگوید شده است که اینچند از جهات متقدم  
مگر آنکه با آنکه استابین مطابقت شود با مشهور بلی اگر که رطل نصیر می شود پس در هم و اوقیه در درم  
می شود با مد و بر نطی و لکن قائلی تغییر رطل بصدد نیست در هم نیست که چه محتمل است که در آن زمان همانها همین  
بوده باشند زیرا که عرف در رطل مختلف شده است با اختلاف بسیار و محتمل است که مراد بر رطل بغدادی  
که در وازده اوقیه است چنانکه از تمام صاحبان حدیث که چون آنها را حمل با مطلق کرده اند مراد رطل بغداد  
است پس بع ان سلا و قیه می شود و غای هذا حدیث با مد که از بلی و طاب است و لکن اختلاف فاحش پیدا می شود  
با حتما مشهور با آنکه دلیلی حمل رطل بر رطل بغدادی نیست و بجا بعید این حمل با که رطل  
در بعضی بناسطابو است با عراقی نه و از ده اوقیه محتمل است که اوقیه بن تعین کرده باشد چنانکه در حدیث  
اللعنه است که اوقیه رطل چهل درم است در زمان پیشین بوده است و از اوقیه و لکن احوال بعد از  
الناس و در هم و پنج سبب در هم است پس هر رطلی صد و پنجاه درم و در هم چهار سبب می شود و چون بر او اوقیه  
نموده میشود بنابر قول بر نطی و بر هر قدر مراد او واضح نیست لکن ملامه در و مشهور تصریح کرده است  
هنگام رطل ربع است و وزن بغدادی آن لا عرف خلاف این علی السلام است آخر مد و اوقیه و اوقیه  
العسل و تمام آن و در همانا که احوال اصحابنا از احوال بعد از ملامه و ملامه طاب و سبب برین غای

مروری

و اگر



شرح

و محلی نیز همین تصریح کرده است لکن در تفسیر بعد از آنکه بگوید که متد مشهور  
 بنا بر تفسیر طلب است سی و دهم و دویست نود و دهم نصف نیم است پس مراد رطل عراقی میشود  
 بعد از سابق و ملا حیدر علی شیرازی تصریح عراقی کرده است پس مراد یکی است و با جمله کلمات علماء در این  
 متفق نیست در این باب با اختلاف در هم و تغییر این در آن منتهی شاید جمع کلمات شود و در حد پدید مد نیز چند قول  
 دیگر است غامه اول آنکه مد رطل و ثلث است این قول شافعی و مالکی و اشعری و ابی یوسف و ابن سیرین و غامه  
 آنکه مد و رطل است این قول ابو حنیفه است و این موقوف بر این است که در حکم است بعد از اتفاق بر اینکه مد  
 ربع است محلی میفرماید که مد جثا حیات شیعرا بر مشهور و در هم که شش دانق است و در تفسیر حیات  
 چهارده هزار و چهل و شصت و نیمه حاصل است ضرر و دویست نود و دهم و نصف دهم در چهل و شصت و نیمه  
 است اما بنا بر آنکه دلالت کرده است اینکه هر دانق و از ده خبیه است پس پس هر رطل صد و شصت و نیمه  
 است ضرر عد سابق و در و از ده خبیه و رطل عراقی از آن احد تسعین شفا فیه و سته لاف و ما ان ذ  
 شیعرا رطل لکن جثا ذلک فصل از جمله مقایر یک در جثا متکرر و از ده شتاد اصاع است صاع در  
 لغز همان جثا است که از آن به شامند لکن مراد از آن در جثا مکیان مخصوص است صاحب قلموس میگوید که گناد  
 صواع بکسر و ضم و صوع بفتح و ضم نیز است که این کلمه میشود و از آن میشود بر و احکام مسلمین الی ان قال وهو  
 اربعة مد اکل رطل و ثلاث قال تدادی معیا اند و مختلف بع جنات بکفی الرجل مد لیس بعظیم  
 و لا صغیرها از لیس کل مکان یوحید فیه صاع البیه صاع و جریت ذلک فوجدته صحیحا و اینکه ذکر کرد  
 اند که هر مدی یک رطل و ثلث است بر مذهب شافعی اشعری و مالکی که دانسته پس صاع در پیش و پنج رطل و ثلث رطل  
 است نیز که چهار رطل و ثلث پنج رطل و ثلث میشود و بعد از آن خری چون پنج رطل و ثلث چهار قسمن کنی هر قسمن  
 یک رطل و ثلث میشود و ابو حنیفه ابن ابی لیلی و ابن حنی از علماء غامه نیز گفته اند که گناد شتاد صاع غامه  
 پس هر مد در رطل خواهد بود زیرا که اتفاق کرده اند بر اینکه مد بع صاع است و شریک بن عبد الله که نیز از  
 غامه است میگوید که صاع کمتر است هشت رطل عراقی و پیش از آنکه از هفت رطل و جماعتی در آن ماد اعلاه



[illegible]















و اما اجزاء آنها را شکر فی جیعا الخ ثم ذکر روایتی محمد بن مسلم و معنویه بن عمار فقال وقد ظهر فی الخبر  
 الاول والثالثان النقصان من الصاعين لاجل الاشكال بل نقول لثلاثة الامل ان اغتسل رسول الله  
 لا تقصر عن الصاع المشهور لا نها تبلغ ستين الفا واربعة وثمانين خبته فيزيد على الصاع المشهور قليل  
 ويمكن ان يقال ان هذا الخبر قد يدعى بمائة لا يحصل و قد كثر بين هذه الثلاثة الامل و بين الصاع  
 الذي وقع فيه لا ربعه و ثمانين خبته اي عشرة را هم غني شعبة مشاقيل شرعية و مثل هذا التفاوت لا  
 يعتد به في امثال هذه المقادير التي بنيت على التحمين بالانصاف الخ اه توضيح بعضه ازين عبارات  
 در مقصد ثانی در تحديد زکوة فطر خواهی شنید **فصل** از جمله مقایری که در اخبار مذکور است  
 و سق است بفتح و او سکون بین من جمله نظیر فلس بکبر و او نیز ضبط شده است نیز حمل جمعش او قسار  
 و سق است از خلیل حکایت شده است که و سق بکار شلر سخیان که و قریبکار است و حمار است از آنها  
 بن این نقل شده است که و سق بفتح شصت صاع است ان سقصد پست طل است در اهل عراق بخلاف  
 ایشان در مقلد صاع و مد در قاصد است که الو سق ستون صاعا و حمل بعیر و جمیع کثیر و جریع غفیر  
 فقها ما رضوان الله علیهم در کتاب کوة تصریح کرده اند که هر سق شصت صاع است اخبار بسیار  
 بر این تحدید دلالت صریحه دارد و در روایت جلای است عن الصادق ع قال ليس فيما دون خمس اوساق  
 و الو سق ستون صاعا نیز پنج و سق که نصاع غلات اربع است صد صاع میشود که حاصل است از ضرب  
 پنج در شصت در اخبار نیز وارد شده تصریح بان شده است فی و ایه نرا از عن الباقر و الو سق ستون  
 صاعا فذلك ثلثاء صاع و فی و ایه ابن بکیر و الو سق ستون صاعا فذلك ثلثاء صاع بفتح الیه صاع  
 پس تحدید سق بر طل غلات پانصد چهل طل میشود و بمکی و دینک هفتاد میشود و بمدنی سیصد و  
 میشود و بمدی و دینک چهل میشود و بمکی و دینک هفتاد میشود و بمدنی سیصد و  
 از ضرب شصت در هفتاد در راهم صاع و بمکی و دینک هفتاد و بمدنی سیصد و  
 است که حاصل است از ضرب شصت در هشتصد نوزده که عدد مشاقیل شرعی صاع و در اخبار

در روایت  
 در حدیث

در حدیث



هفتاد و پنج مثقال و ربع شد که حاصل است از ضرب پنج در بی و شش هزار هشتصد و پنجاه و پنج و نیم مثقال و اتم

ضاع است هر ضایعی نه ز قتل غلامی " مناسپران تنبیر رخ در

که عذر از طال مضاع است و هزار و هفتصد و شصت و شصت

سوی در هم استغریب میکنیم و هزار و هفتصد که عدد از طالع نصیحا است و صد می که عدد در راه و طلعت

چون ستران که صد پنج هزار و سیصد بود از آن کم کردی و دست چهار و پنجاه و هفت صد میشو

مما اندر نصایز کوه صد شش و حشاه زور و شش و هفتاد و نه خفته از زمین است. **فصل** از جمله

تشیخ با نکرده است و فرموده که مکاتبات - و کتب - و کتب - و کتب

وَمَا يَكْفُرُ لَكُمْ وَيُنَادِيَكُمْ لِمِ الْآيَاتِ ۚ وَمَلَكُوتُ يَوْمَئِذٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۚ فَذُكِّرُوا

لِلْحَبَابِ وَالْكَلْبِ مِثْلَ مَدَى الْمَنْ رَطَّانٍ وَالرَّطَّانُ اثْنَا عَشَرَ أَوْ قِيَّةً وَالْأَوْقِيَّةُ سِتُّونَ لِيَالًا

والقنطرة والطبخان والطبخان والحمى والكثير من غيرها من الأمراض.

فان قيل انما هو في قوله تعالى وانه اذا رجع الى قومه فوجدهم على شاكلته



[illegible]

ضرب متعاف باشد اگر محال نباشد تا آنکه عرف قدیم نه بپذیرد آنکه اهل قضاها تمسک کرده اند و چون  
 اجزاء در مدد بخندید آن لفظ من مذکور نیست لفظ رطل ضاع و ایشان مذکور است لهذا اهل قضا  
 بخوانند بخندید این وزن را بمن نمایند که بدین متعاف در بلاد خود و عصر خود باید بخندید نمایند بر آنکه من  
 یزد را عصا و بلاد اخلاقی پیدا کرده است بلکه در همین عصر ما که سحر باشد من تیر و دی و شاه  
 است بر آنکه تیر و نصف شاه است ری در برابر شاه است هر کدام از اینها در یک متداری و متعاف و رطل  
 بلاد معامله به آنها می شود بلکه من شاه تیر و نصف است مثلا در این اعصاب ما من شاه ۲۸ مثقال  
 است که بعد از آن وزن ثلاث که قاعده تحول است هر هفتصد و شش مثقال در وثلاث مثقال تیر و  
 و بحسب درهم بقاعده زیاد کردن سیم عدد مثاقیل تیر که هفتصد و شش مثقال است و یک ربع باشد و  
 و چهار صد و هشت و نیم سیم و در وثلاث سیم و درهم میشود و چون از پیش دانسته که صاع ششصد  
 چهارده مثقال و ربع مثقال است از نیم من ششصد و بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال و شش  
 بحسب صاع و صاع میشود و یک مثقال و نصف مثقال و چون هر صاعی چهار امدان  
 رطلی شصت و هشت مثقال و ربع بود پس من ششصد و بیست و پنج مثقال و یک مثقال و  
 نصف مثقال که نصف رطل هفتصد و شصت و هشت مثقال و ربع و چون دانسته که هر صاعی چهار امدان  
 یک ششصد و بیست و هشت مثقال میشود و یک مثقال و نصف مثقال و اگر مثقال من زیاد شود و چهار  
 بدانی که این عدد از من چند رطل میشود پس ضرب نمائید من را در عدد ابطال من پس در عدد مثاقیل من  
 اگر میخواهی بدانی که دو من چند رطل است ضرب نمائید دو را در هفتصد و نصف و هفت رطل میشود پس  
 نماد و در هفتصد و سه ثمن و پنج و شش ثمن حاصل میشود و اگر خواهی بدانی که چهار من چند رطل است ضرب  
 کن چهار را در عدد مذکور هفتصد و چهار رطل میشود و شصت و شصت و شصت و شصت و یک رطل و یک مثقال و  
 یا بدانی که اگر میخواهی بدانی که هشت من چند رطل است ضرب هشت را در عدد مذکور و چهار رطل میشود  
 مع دو مثقال و یک مثقال و اگر خواهی بدانی که شانزده من چند رطل است ضرب شانزده را در عدد مذکور

کتاب

منه رطل و ربع  
و شصت و شصت و شصت و شصت و یک رطل و یک مثقال و



سینصد ظل میشود مع یشتا و اگر خواهی بدانی که سه روز و من چند ظل است و در عدد مربوطه  
 ششصد ظل میشود مع ده مثلاً و اگر خواهی که بدانی شصت چها من شاهی چند ظل است بکر شصت  
 و در عدد رشت الیه هزار و در یشت ظل میشود مع یشتا پس اگر که عبات از هزار و در یشت ظل است  
 شصت چها من الی یشتا مثقال میشود پس مثقال صیر که هزار و در یشتا مثقال است هجدر  
 و نجا یکفان و نیم مثقال میشود که هر طای عبات از شصت مثقال و ربع میشود و ثمان شکر که هزار  
 هفتصد شش مثقال و در وثلث مثقال است هجدر رطل شصت مثقال و در وثلث مثقال میشود که هزار  
 عبات از نود و یک مثقال میشود و اگر خواهی بدانی که عددی از من چند صاع است ضرب آن در همان عدد  
 در عدد و ثانیاد عدد شاقیر شد میجو بدانی که صد چند صاع است ضرب کن اول صد در دو  
 صاع میشود پس ضرب کن عدد در نجا و یکفان و نصف پنج هزار صد پنجاه مثقال میشود که بضاع هشت  
 و در یشت سی شش مثقال است این معلوم میشود بقیمت پنج هزار صد پنجاه بر شصت چهارده ربع که عدد شاقیل  
 صاع است اگر خواهی بدانی که صد چهل چها من چند صاع میشود ضرب نما اول صد چهل در دو  
 عدد صاع من است حاصل دویست هشتا هشت صاع میشود پس ضرب نما همان عدد را ثانیاد و نجا و یکفان  
 صیر و نصف حاصل هفت هزار چها صد شانزده مثقال میشود چاکه از این شکل که صورت ضرب شبکه است  
 اول صورت ضرب صحیح است در صحیح بعد صورت ضرب نصف در صحیح پس حاصل ضرب نصف در صحیح

قیمت نما بخرج نصف که دو

باشد بدین طریق

۱	۴	۴
۴	۱۶	۱۶
۱۶	۱۶	۶۴

۱۲

۱	۴	۴
۴	۱۶	۱۶
۱۶	۱۶	۶۴

پس خارج قیمت را که هشتاد و باشد با حاصل ضرب صحیح در صحیح جمع نما  
 حاصل همان عدد مثالی است که هفت هزار و پنجاه صد شانزده بوده  
 باشد و ۱۶۷ مثقال از دوازده صاع چهل پنجاه مثقال میشود و چون

۴	۴
۴	۱۶

معلوم شود

بدینست هشتاد و پنج ضلع و مجموع سیصد و شصت میشود مع چهل پنج شمال و چون هشتاد و پنج  
غلان سیصد و شصت است پس هشتاد و پنج ضلع چهل و چهار من میشود مگر چهل پنج شمال و بعد از  
آخری صد و چهل و سه من میشود مع هزار و بیست و چهار پنج شمال صغیری و اینست مطلقا  
قلمت واضح میشود پس اگر بخوای بدانی که هر من چند طلست قیمت نامه ۱۲۸ اشغال صغیری را که عدد مثاقیل  
من است بر شصت هشت و سیفال بدیع آن که عدد مثاقیل صغیری رطل است چنانکه در اینجا در نظر آید

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

پس مقسوم را که هزار و بیست و هشتاد و پنج ضلع و سیصد و شصت ۱۲۸ در جلد  
اول نوشتیم و از اول مرتبه رستمی را که از بصورت یک در مرتبه  
دویم و بیست و شصت و دو در مرتبه سیم هشتاد و بیست و شصت  
پس مقسوم علیه را که شصت و هشتاد و پنج ضلع و سیصد و شصت ۱۲۸ نوشتیم  
چنانی که از آنکه محاسبانند است بر مرتبه اخیر مقسوم را که در واقع زائد  
مقسوم بر او و بعد از آن مقسوم صورت یک است مقسوم علیه شش که  
چون یکبار است در مرتبه اول و آن شش شصت است در مرتبه شصت

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

و باقی مقسوم علیه بیست و یکیم با اینصورت که و بعد از آن مقسوم علیه شش را که  
صورت شش را که در این صورت است که از آن در آنجا مثل آن نوشتیم و بعد از آن مقسوم علیه شش  
نوشتیم پس ما محاسبانست که از مقسوم علیه برابر مثاقیل مقسوم را که واقع شد به یکبار بود و اگر  
نبود چنان می نوشتیم که از مقسوم علیه برابر مقسوم باشد پس طاعت کردیم اگر عدد از آنجا که ممکن است  
در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب کردن و حاصل آن را بقسط کردن از آنچه در برابر او باشد آن  
مقسوم و از لیست اگر چیزی باشد این عدد ثالث را خارج قسمت می نامند و باقی آن بعد از آن که باید  
هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب شود از آنجا که خود نقصان باید همان عدد حاصل شود و اگر در هر یک  
از ضرب آن دو قسمت مقسوم علیه را در هر مرتبه مقسوم نمیتوان تقسیم کرد و باقی آن بعد از



ثالث که باید زمرات از مراتب مقسوم علیه ضرب شود و از مخازی خود تقصایا بدهیوند و احداثی را که  
مثلا در فرض کنیم از ضربان در هشت مقسوم علیه شانزده حاصل میشود و از هشت مقسوم نمیتوان نقصا کرد  
و با بجهل این عدد ثالث را در فوق خط عرض که مخازی اول مرتبه مقسوم علیه است ثبت نمودیم و در  
مراتب از مراتب مقسوم علیه ضرب نمودیم بصورتش و حاصل را در تحت مقسوم نوشتیم بحیثیه که اگر ایا حاصل ضرب  
مخازی ضرب مضرب نباشد از مقسوم علیه نقصا کردیم این حاصل را از آنچه در برابر او است مقسوم  
یستادش باقی را در تحتش نوشتیم و بعبارة اخری يك را که خارج قسمت بود و عدد ثالث بود ضرب  
کردیم در شش مقسوم علیه حاصل شش شد پس از آن چون ایا بود در مخازی مضرب و نیز در تحت مقسوم  
و بود نوشتیم و از دوازده که مخازی مرتبه مقسوم علیه است شش بود که کردیم شش باقی ماند پس خط مخوی  
کشیدیم و شش را در تحت مخازی مرتبه خود شش ثبت کردیم پس از آن ايضا يك را که عدد ثالث بود در مرتبه  
مقسوم علیه که هشت باشد ضرب کردیم هشت حاصل شد از در تحت مقسوم که هشت بود نوشتیم مخای مضرب و نیز  
چون در مرتبه ایا بود پس هشت حاصل را از هشت مقسوم که کردیم چیزی باقی ماند پس خط مخوی کشیدیم  
از آن ايضا يك را که عدد ثالث بود و در حقیقت ده بود در يك ربع که یکی از مراتب مقسوم علیه بود ضرب  
کردیم حاصل ده ربع شد زیرا که يك در مرتبه عشاری بود و يك ربع در مرتبه ایا ثبت بود لهذا ده ربع حاصل  
شد و چون از کسور بود نمیشد که از مخازی آن نقصا کرد و در من نگاه داشتیم تا از مرتبه متلو مضرب  
فیه نقصا کنیم لهذا تمام مقسوم علیه را که شصت هشت یک ربع باشد يك مرتبه بجانب عین نقل نمودیم و  
چون از مقسوم بعد از مخور اثبات چیزی جز شش باقی نماند بود و آن در مرتبه مائ بود پس ایا طلب کردیم عدد  
ثالث را بوضف مذکور و آن هشت بود زیرا که اگر ده فرض میکردیم و در مقسوم علیه ضرب مینمودیم حاصل  
ما را بد بر مقسوم میشد نمیشد که از مقسوم کم کرد لهذا هشت عدد ثالث فرض کردیم که او اکثر عدد است که ممکن  
باشد و در مراتب از مراتب مقسوم علیه ضرب کرد و از مقسوم نقصا نمود و فرض نکردن عدد ثالث حاصل ده  
که اگر ضرب در مقسوم علیه شود اید می آید حاصل از مقسوم و نقصا کرد و با بجهل پس عدد هشت است

لهذا اول ضرب کردیم در مقسوم علیه که از جانب میان نقل کرده بودیم سه مرتبه تا مرتبه ضرب مقسوم علیه  
 ثالث بود در بخاری اول مرتبه باز مقسوم علیه ثبت بود در شش چهل و هشت حاصل شد اما اگر هشت  
 باشد بخاری مضروب نیز نوشتیم و حشر اثنی عشر که چهل باشد نقل به نسیب آوردیم و در تحت مقسوم علیه  
 خود ثبات باقی ماند بود ثبت کردیم و چون مقسوم را فرض عشار کرده بودیم بینه شصت را فرض کردیم اگر چه  
 در حقیقت شصت بود در مرتبه ثبات بود چهل و هشت از آن نقص اگر کردیم بدین طریق که چهار از شصت  
 نقصا کرده در باقی ماند بعد از خط محوی در عثمان و ششم و هشت زد که در مرتبه عشار بود ثبت  
 و بیست و نقصا کرده دوازده باقی ماند در تحت خط عرضی ثبت کردیم چنانکه یک را کرده بود اندوازده  
 در تحت بیست که بصورت دو بود ثبت کردیم و دوازده در مرتبه متواتر در تحت هشت ثبت کردیم پس  
 از آن هشت که عد ثالث بود در هشت مقسوم علیه که مرتبه متلو بود ضرب کردیم شصت و چهار حاصل  
 پس اعداد را که چهار باشد بخاری مضروب نیز که هشت باشد نوشتیم و عشارش را که شصت باشد نقل  
 کردیم در تحت عد دو که مقسوم بود پس شش را از بخاری و یکا که بصورت دوازده بود نقصا کرد  
 شش باقی ماند و در تحت خط محوی ثبت کردیم پس چهار از شش که در حقیقت شصت بود نیز نقصا  
 کرده پنجاه و شش باقی ماند عشار را در تحت عشار یعنی چهار در تحت شش که شصت است اعداد را تحت  
 اعداد یعنی شش را تحت چهار ثبت کردیم و چون از بغل فارغ شدیم نیز هشت را که عد ثالث بود در فرض  
 در یک ربع ضرب کردیم حاصل هشت و ربع شش چون در عمل سابقه ربع را در ذهن حفظ کرده بودیم  
 مجموع هشت و ربع شد که عینا است چهار عدد کامل و نصف عد که دو ربع باشد پس این چهار عدد و  
 هشت را در تحت شش که از مقسوم بود ثبت کردیم و از آن نقصا نمودیم یک عدد و نصف عد باقی ماند پس  
 محوی کشیدیم و یک و نصف در تحت آن ثبت کردیم پس چهار خارج قسمت که در فوق خط عرضی ثبت  
 پس عدد عد کامل است اینچیز از حاصل عمل شد که باقی ماند بعد از هتیم پنجاه و یک و نصف از یک از  
 شصت هشت جزو ربع شد که از هشت عدد کامل عد از همان من است از پنج و نصف و



در ربع باشد که شاقیل است پس از آنکه در قسمت معلوم شد که هر یک از اینها در ربع و یک ربع  
 و نصف شاقیل است مگر این عمل که بخواند با این که خطا نشد است که خطا شد تا نیمه میان خارج قسمت شد  
 استخوانه نه یک ربع تا بی مانند میان او است از این راضی باین در میان مقسوم علیه که بعد از استخوانه نه نه  
 میان این حاصل این بعد از اسقاط نه نه میان این را گرفته که بقیه باشد پس باقی را که عبات از کسر بود با جمع  
 وین نه نه استخوانه تا پس اگر این باشد مانند است و اوقات این مقسوم علیه و این است مثلاً در قسمت مذکور  
 قسمت چهار شد با این که یک بود و هشت عجب صورت چون جمع کردیم نه شاد پس قابل استخوانه بود پس این  
 میان خارج قسمت بود پس نظری مقسوم علیه کردیم عجب صورت شش و هشت یک ربع بود جمع کردیم چهار یک ربع  
 شد نه از آن استخوانه شد میان پنج و پنج شد پس نه را که میرا خارج قسمت که در سابقان شاد در پنج  
 کردیم زیرا که مقسوم علیه بود حاصل چهل و پنج شد و چون خواستیم که نه را در ربع ضرب کنیم عجب صورت صحیح  
 کسر بود نظر حقیقت کردیم که هجده بود پس هجده را ضرب در ربع کردیم هجده ربع شد که عبات از چهار یک  
 کامل و دو ربع باشد که صفت یک عدد است پس حاصل مجموع ضرب چهل و نه و نصف شد که حاصل هر  
 میرا خارج قسمت در میان مقسوم علیه بوده باشد پس بعد از آنکه استخوانه نه نه چهار نصف باقی ماند و این  
 میرا از حاصل ضرب خارج قسمت در میان مقسوم علیه جمع نمودیم باز ده عدد کامل حاصل شد و بعد از استخوانه  
 نه از آن دو باقی ماند و نظر مقسوم که صورت هشت و دو است بود چون جمع نمودیم باز ده حاصل شد بعد  
 اسقاط نه نیز دو باقی ماند پس میان مقسوم با میرا حاصل ضرب خارج قسمت در میان مقسوم علیه و میرا  
 که کسر بود موافق شد هر یک از آن دو میان دو بود پس عمل عباد خطا نشد است و مخفی نماید که بر قسمت  
 عجب ملا حظت من بود به شاقیل صیغیه و اما اگر ملا حظت شاقیل شرعی است  
 بشود که هزار و شصت و شش مثقال و دو ثلث از مثقال بود پس باید قسمت کرد این عدد را بر عدد یک  
 من هر یک که عدد شاقیل بگیرد بود و چون قسمت کردیم خارج قسمت هجده و شصت و شش مثقال  
 و دو ثلث مثقال شرعی شد و طریق دیگر جدول قسمت در نظر صیغیه است ملا حظت شود ان شاء الله

# وَأَمَّا حَسَابُ أَهْلِ جَهَنَّمَ فَصَاعُ وَ

دانستند این که این عدد را از من چند صاع است بقاعده قسمة این  
قسمت کرد بقاعده هفت هزار و چهارصد و شانزده که عدد مشاقیل  
صد و چهل و چهار صاع بود در شصت و چهار ربع که عدد قابل  
یک صاع بود پس خارج قسمت دوازده صاع و چهل و پنج مثقال میشود  
که حاصل ضرب صد و چهل و چهار در دو که عدد صاع من بود  
هشتاد و هشت صاع بود پس مجموع سیصد و چهل و چهار مثقال

۱	۶	۹	۱۰
۱	۸	۱	۱
۷	۷	۱	۱
۷	۷	۷	۸
۷	۷	۷	۱۰
۷	۷	۷	۱۲
۷	۷	۷	۱۳
۷	۷	۷	۱۴
۷	۷	۷	۱۵
۷	۷	۷	۱۶
۷	۷	۷	۱۷
۷	۷	۷	۱۸
۷	۷	۷	۱۹
۷	۷	۷	۲۰
۷	۷	۷	۲۱
۷	۷	۷	۲۲
۷	۷	۷	۲۳
۷	۷	۷	۲۴
۷	۷	۷	۲۵
۷	۷	۷	۲۶
۷	۷	۷	۲۷
۷	۷	۷	۲۸
۷	۷	۷	۲۹
۷	۷	۷	۳۰

## و شکل قسمة اینست و چوبی و شش

۷	۴	۱	۶
۷	۳	۲	۸
۷	۲	۳	۱۰
۷	۱	۴	۱۲
۷	۰	۵	۱۴
۷	۰	۶	۱۶
۷	۰	۷	۱۸
۷	۰	۸	۲۰
۷	۰	۹	۲۲
۷	۰	۱۰	۲۴
۷	۰	۱۱	۲۶
۷	۰	۱۲	۲۸
۷	۰	۱۳	۳۰
۷	۰	۱۴	۳۲
۷	۰	۱۵	۳۴
۷	۰	۱۶	۳۶
۷	۰	۱۷	۳۸
۷	۰	۱۸	۴۰
۷	۰	۱۹	۴۲
۷	۰	۲۰	۴۴
۷	۰	۲۱	۴۶
۷	۰	۲۲	۴۸
۷	۰	۲۳	۵۰
۷	۰	۲۴	۵۲
۷	۰	۲۵	۵۴
۷	۰	۲۶	۵۶
۷	۰	۲۷	۵۸
۷	۰	۲۸	۶۰
۷	۰	۲۹	۶۲
۷	۰	۳۰	۶۴
۷	۰	۳۱	۶۶
۷	۰	۳۲	۶۸
۷	۰	۳۳	۷۰
۷	۰	۳۴	۷۲
۷	۰	۳۵	۷۴
۷	۰	۳۶	۷۶
۷	۰	۳۷	۷۸
۷	۰	۳۸	۸۰
۷	۰	۳۹	۸۲
۷	۰	۴۰	۸۴
۷	۰	۴۱	۸۶
۷	۰	۴۲	۸۸
۷	۰	۴۳	۹۰
۷	۰	۴۴	۹۲
۷	۰	۴۵	۹۴
۷	۰	۴۶	۹۶
۷	۰	۴۷	۹۸
۷	۰	۴۸	۱۰۰

که مقسوم علیه بود زائد بر صورت که هفت که مقسوم است بود  
هذا مقسوم علیه را در تحت مقسوم محاذی آن نوشتیم بحیثیه که  
آخر مقسوم علیه برابر آخر مقسوم شد پس طلب کردیم عدد ثالث را که  
آن يك باشد تا ضرب نماییم در مراتب مقسوم علیه و زائد آن را  
حاصل را از آنچه در برابر است از مقسوم و از آنچه برین است او را که  
چیزی باشد و اگر آن يك ثالث را مشارف و فرض میگردیم و ضرب در شصت  
مینویسیم و از آن میشد از صورت هفت ممکن بود که ناقص شود

يك معین شد پس از آن را بهای جدول برابر اول مراتب مقسوم علیه ثبت نمودیم پس از ضرب يك در  
شش که آخر مراتب مقسوم علیه است شش حاصل شد از آن در تحت هفت که برابر آن بود و مقسوم شد یک  
و از آن که گردیم يك باقی ماند از آن در تحت خط واصل نوشتیم پس نیز یک که خارج است از آن در تحت  
دو يك که مقسوم علیه بود ضرب کردیم يك حاصل شد و شش چنانکه مقسوم بود و در مرتبه سیم واقع بود



نوشتیم و آنرا از چها که کردیم سبب قیام آن در تحت خط واصل در تحت نوشتیم پس نیز یک را که خارج شد  
 بود در چها که مرتبه اول مقسوم علیه شد در برابر او سبب ضرب کردیم حاصل همان چها شد که در تحت  
 یک مرتبه دوم مقسوم است ثبت کردیم پس از آن یک و آنچه در برابر او بود که از عمل سابقه باقی مانده بود که  
 کردیم و آن با آنچه در برابر او سبب صورت سی و یک میسر و چون چها از آن که شود پنداشتیم با آن  
 میماند نگویند که آنچه در زیر یک است چها است که صورت پنداشتیم و بدیم که حاصل از ضرب یک در یک  
 محو شد صورت سه و عرض آن ثبت شد پس از آن سی حساب میکنیم زیرا که نسبت به صورت یک از عشر نوشتیم  
 و با آنکه بعد از آن که در چها از آن سی یک است هفت این صورت ۲۷ ثبت شد پس در تحت خط  
 سی که فرض عشران شد هفت که از آنجا بود در تحت خط چها که فرض اخذ شد پس عملیات که عملی باشد  
 بود نسبت به آن یک و چها مقسوم علیه تمام شد حاصلش این صورت است که بعد از خود ثبات ثبت شده است  
 و باقی مانده از این عمل عمل یک نسبت به کرب که از آن مقسوم علیه است که چون کسر بود از آن در ذهن حفظ کرد  
 بعد عمل تمامه محو پس نقل کردیم صورت مقسوم علیه این جانب یعنی چها که برابر شد اول مرتبه مقسوم و جاز آن  
 که مقسوم علیه نقل نشود و لکن مقسوم نقل بجانب دیگر شود با آنکه پس طلب کردیم عملی را که از آن دو بود  
 زیرا که اگر شش سه و او را ضرب در شش میگردیم همچنان میشد ممکن نبود که از صورت خالی خود و آنچه در  
 بسیار و می باشد نقصا کردیم بعد از آن چها از آن در ذره ناقص میشود لهذا دو معین شد و صورت در شش  
 شد و از ده حاصل پس از آن در تحت ۲۲ ثبت کردیم ۲۲ در تحت ۲۲ و در تحت آن پس از آن ده ناقص شد  
 نماند پس آن ده را که عدد ثالث بود در یک که مرتبه دوم که مقسوم علیه ضرب کردیم و حاصل شد  
 در تحت هفت ثبت کردیم پس از آن شش نمودیم پنج با آن ماند در تحت خط واصل ثبت شد پس از آن عمل پنج  
 حاصل شد پس نیز ده را که عدد ثالث بود در چها که مرتبه اول مقسوم است ضرب کردیم و حاصل  
 آمد از آن در تحت شش که آن مرتب مقسوم بود و تا اینجا عملی باقی نماند بود ثبت نمودیم پس شش را از آن  
 و آنچه در برابر او بود که مجموع پنج شش باشد که کردیم چهل و شش باقی ماند خط محو کشیدیم و

ما به در  
 دی  
 اول

مربع

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100



و بدانکه اینجمله که ذکر شد بنابر آنکه من شاه عباس است فرار و درین وقت که در میان شیراز  
 در این بلاد متعاقبت آقا بنا بر آنچه مرحوم مجلسی در رساله اوزان تصریح نموده است که: شاهی فرار  
 مثقال شیراز است ما آخر علی شیرازی میگوید که و المیزان است سی و شش هزار مثقال و اینست  
 بعضی من شاه در سال هزار صد شانزده از هجرت نبوت فرار و دو مثقال شیراز است که بر باد کردن است  
 آن فرار و شش صد مثقال شرعی میشود پس بیک شش و دو صاع میشود که بیست و شش مثقال شیراز و نصف مثقال  
 که یک صاع شصت چهار مثقال ربع بود پس دو صاع فرار و دو و بیست و شش مثقال و نصف است پس در  
 زیاد تر است از یک به بیست و شش مثقال و نصف چنانکه یک صاع زیاد تر است نصف من شاه عباس بنهاده مثقال  
 شیراز ربع مثقال و بقیه خری بیک شش یک صاع است مع پانصد و شش صاع مثقال شیراز است از این جهت که هر  
 مجلسی در آن زمان که در مسئله زکوة میفرماید که اما مثقال فطران هر شخصی یک صاع باید و در آن وقت  
 ظاهر این نیز و چنانچه در مثقال ربع مثقال است و برابر بمن تریز همان نصف من شاه است چنانکه دانسته و  
 بمثقال مثقال شیراز چنانکه معلوم شد چون دانسته که مد ربع صاع است که صد پنجاه مثقال و  
 مثقال و نصف است مثقال پس باید خواهد بود از ثمن هر شاهی که عباس است پنجاه درم معاف در آن زمان  
 و نصف است و نصف ثمن مثقال بزرگ ثمن هر شاهی صد پنجاه مثقال میشود چون سبب صاع که نصار کوه  
 بود صد هشتاد و چهار درم و بیست و هفت صاع و پنج مثقال شیراز است که خاص صاع در شیراز در شش صد و چهار  
 ده ربع هدا بمثل من شاه عباسی صد پنجاه و شش صاع و شش صاع و پنج مثقال شیراز بقیه آخری نصف من شاه  
 پنج مثقال میشود و اینست بقیه عدل قسم کرده اند صد هشتاد و چهار درم و بیست و هفت صاع که عدل  
 مثاقیل سبب است چنانکه است بر آنکه اگر عدل مثاقیل من سبب معلوم میشود

در ۳۰

۵	۷	۲
۵	۷	۲
۵	۷	۲
۵	۷	۲
۵	۷	۲

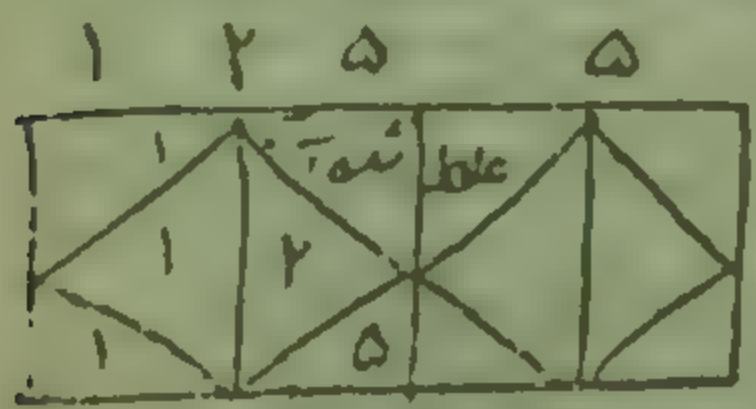
۵	۷	۲	۴	۸
۵	۷	۲	۴	۸
۵	۷	۲	۴	۸
۵	۷	۲	۴	۸

و توضیح این شکل در مقدمه اولی در بیان قسمت ذکر شده است  
 پس بن تهر سبب هفت من صد پنجاه مثقال که عباس از آنجا  
 درم است اینست که در مسئله زکوة مرحوم مجلسی در آن زمان





نالمائة ستة الاف وثمان مائة وخمسة عشر وثلثون مثقالا والمائتان ثلاث عشرة الفا وستمائة وخمسون مثقالا  
فالكر احد وثمانون الفا وستمائة مثقال فيكون ثمانى وستين متنا وربع متنا في ستة عشر و مائة بعد  
من النجدة الظاهرة وان خط سلطان حين نعل شد است يكو طل غراته شصت و پنج مثقالا صيرت  
رطل غراته شصت و پنجاه مثقال است پست طل هزار و سصد مثقال است پنجار رطل سه هزار و پست  
و پنجاه مثقال است صد طل شش من نیم من شاه است دو دین طل سیره من شاه است پس هزار و  
دین طل غراته هفتاد و شش است بوزن شهره آه و این مناقاة دارد با آنچه درین رطل گذشت  
رطل شصت و هشت مثقال صیر است از این تفصیل معلوم میشود که بکر شاد از این ظاهر مثقالا غیر بود  
است زیرا که رطل که شصت و پنج مثقال شد پس صد طل شش هزار و پانصد مثقالا خواهد بود که موافق  
باشش من نیم من و این ضرب صد و شصت و پنج که عدد مشاویل رطل است معلوم میشود پس هزار و پست  
رطل را که در عدد مشاویل از ضرب کردیم هفتاد و شش هزار مثقالا شد صوت ضرب با اینست  
و هر هزار مثقال عبات از بکر شاه از زمان است



و در بعضی از رسائل قدیم است  
که تاریخ کتابت این مکتب شده و مؤلف تاریخ تالیفش معلوم

نیست که کر که هزار و دین طلست بوزن یکصد هفتاد و پنج مثقال و مراد من تبریز است که هشتاد  
من نیم من شاه میشود و در بعضی از رسائل قدیم است که کر در زمان ما یعنی سصد و شصت و پنج مثقال و  
چون من نیز در زمانه و بلاد مختلف شده است لهذا ساط در حدیثات آیه همان من متدال در زمانه و  
مابعد خود شصت است و باید است که آنچه ذکر شد در من از حدید بصناع و مدینه است مشهور و اگر مد  
دین و هشتاد و نیم بکریم و چهار پنج مد حسا کنیم و صد و شصت و شصت و چنان که مقصود است  
بر حفص و زنی است پس تجدید من بصناع و مد مختلف خواهد شد چنانکه در مقاصد آیه و در  
و هم چنین است که در رطل را بحوالی بد را هم غیر مشهور نمایم زیرا که در اهر صا و مد نیز مختلف میشود







یوتون الناس نقیرا من قطیرة کثیرة یسکونید چاکا که در خون ملائکه است که لا یمیکون من غیر یکن  
 ینصف سدر یمیکونید قطیرا چاکا که یفرمایند من یعمل مقال ذق خیرا و سبع ذرة در او مبدل  
 ابرج ها و ثبا و حله مملود چنانکه میفرمایند فجعلناه هبة انشور انال و قد ینسب ما سوی الاول الشیر  
 التي ما یز الا وزن کالواحد بالنسبة الى الاصل و اجرانها بمنزلة المکسور المقلد له فالثانی جزء من وزن  
 سبعین جزء منه و الرابع جزء من الفین و خمسا و اثنین و اثنین و سبعین جزء منها و اثناسر جزء من ثمان الف  
 و سبعمائة و سبعین جزء منها و اثناسر جزء من عشرين الف و سبعمائة و ثلایین جزء و الساسر جزء  
 مائین و ثمانین و اثنین الف و ثمانمائة و ثلثین جزء منها و السابع جزء من الف و السبع مائة و واحد اربع  
 الف و ثمانمائة و اربعة و ربع جزء منها و بدل انکر او انیکه مؤلفان شعیرا است و چنانکه اول صورا  
 است و ان با اتفاق اصله و طبق رد و حبه متوسط است حبه رد و فیهین شعیر و واحد است و انکه محمد  
 بن یوسف هروی در کما بحر الجواهر میگوید که حبه و شعیرا است و قیرا طست و ان بر قسم است و قیرا  
 است که منسب بدله است و ان چها شعیرا است و قیرا طی است که منسوب بدینا است مکی است و ان شعیر  
 و شش شعیرا است که یک طسوج و سترنج طسوج باشد تیم منسوب بدینا است و عراقی است که معتبر  
 رکوة ذهب است شعیرا است یک طسوج و پنج سترنج طسوج است و تیمر دانوا است اکثر اشعار در  
 درهم است و کاهی استعمال میشود در سندن هر چیزی که بان اضمایش و قدان باقی خامة و خاصه  
 شعیرا است و چها هم درهم است یکبرال و دفع ها و قد یکبر و هونار و سی و معرب قد شاع است و السک  
 من الفضة و ان ریح قسم است اول بغلی و ان شص و چها شعیرا است که هشت دانق باشد و تیم طبری که وزن  
 سی و دو شعیرا است که چها دانوا است تیم شش و ان را و زفر نیز گویند زن ان چهل هشت شعیرا است که هشت  
 دانق باشد چها هم و فی است و ان هشت شعیرا است که یک درهم و د و ثلث درهم مشهور است و نظم آنده بغلی نیم  
 اسود است و ان درهمی است که تا میل بدن نفتر است چنانکه در میان کفار متعارف است و شعیرا است که فلوس باشد  
 و محتمل است که فلوس باشد و شعیرا است که بغلی باشد و فی اخذ یت عن الدار هم است و کون من ان و هو

يصل مروطه او غير سر بونه فقال ما انتهى ان يصل الرجل معه هذه الدراهم ويخرج مثقالا وان  
 برود قسم الستة شرعي كدنيار باشد واصلة الدنار بالنشد و فابدلت يا لئلا يلين بالبصار التي  
 تجي على فقال كذا بقد شاع استعماله في المنكوك من الذهب فان شئت شئت شعير است و حها  
 سبع شعير وان را طيب نيزا مندر فيبلغ درهما وثلاثة اسباع درهم فالدراهم نصف الدنيا وخمسة الدراهم  
 سبعة اسباع والدنيا عشرة اسباع شعير ولا ريب ان السبعة نصف خمس بالنسبة الى عشرة وطريق  
 الدراهم الى المثقال ان تاخذ من الدراهم نصفه خمسة تضرب عدده في سبعة وتقسيم الحاصل على العشر  
 او تضرب عشرة في السبعة فالجوع او الخارج من القسمة والحاصل من النصف هو عدد المثاقيل والعكس ان  
 تريد عدد المثاقيل ثلثة اسباعه ان تضرب ذلك في العشر وتقسيم الحاصل على السبعة ويضرب سبعة شعير  
 فالحاصل الزيادة او القسمة والحاصل من الضرب هو المطلوب طريق تحويل ما دون الدراهم الى ما دون المثقال  
 ان تاخذ عدد حباته فنقص منه ثمانية فالباقى حبات المثقال وللعكس ان تاخذ عدد حبات دون المثقال وتزيد  
 عليه سبعة فالجوع عدد حبات الدراهم وقيم شعير استان نود و يك شعير استان سبعة شعير استان  
 كيك مثقال و در ثلث مثقال شعير استان فهو ثلثة اربعة الدراهم نصف الصير وبيع عشرة مثقال  
 الشرعي عشرة اسباع درهم فالصير ثلثة عشر سبع درهم وثلاث سبعة بعد التجنيس يكون اربعين ثلث  
 سبع من الدراهم وكل درهم سبعة اسباعا فاذا جئت هذا السبعة بضراحي اوعشرين ثلاث سبع درهم  
 بالنسبة الى اربعين نصفه ربع عشرة وششم استان كيك شعير وان سيصد شعير استان مع چهارين  
 كه ششم درهم ميسوم مع سبعة درهم ويجب مثقال چهار مثقال شعير ونصف استان وهفتم او قياسي اربعة  
 كوني ان برود قسم اول اوقية قدييه وان هزار و نهصد و پست شعير استان بحسب درهم چهل درهم ميسوم  
 و بحسب مثقال شعير هفت مثقال ونصف استان بغير پنج مثقال ونصف ثمن استان باسمايك استان و  
 ثلث استان هذا هو الذي يعاينه الناس و يقدره الاطباء وبعض تفسيره درهم كيك شعير  
 درهم و هشتم ثمن استان بفتح نون و تشديد ان هصد و شست شعير استان كيك شعير استان  
 درهم و ثلث استان









[illegible]

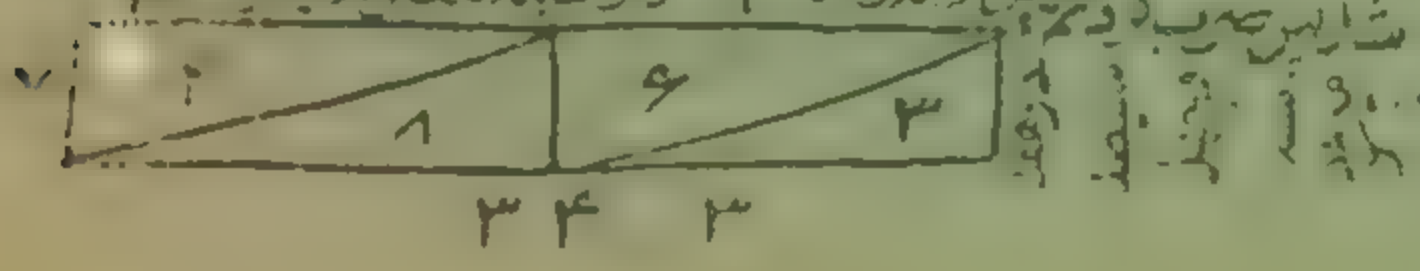
و در جرم  
 شیخ بهائی و خلیل این میفرمایند که و القول به غیر عین و جمعی دیگر نیز از مناخرین میل این قول کرده اند از  
 این جنید اشکافی نقل شده است که حد که بحسب مناخات است که حاصل ضرب با باصل جیب شده و از  
 قطب و تنگ حکایت شده که باید حاصل مجموع ابتداء و جیب نیم باشد و دیگر اعتبار ضرب نکردیم  
 بلکه چون سه جیب نیم عرض را با مثل آن از طول با مثل آن از عمق طبع نمائی حاصل ده و جیب نیم میشود  
 منافاتی با قول مشهور ندارد و اگر بگوئیم که مراد شر حاصل ضرب است نمائا خواهد بود و از بعضی دیگر  
 نقل شده که باید حاصل ضرب سی و شش و جیب باشد و از شلمغانی ایضا محکی است که حدش است که اگر  
 در وسطان بیندای و طرفش حرکت نکند و از این طاق و منقلبه است که انعام میشود به چه در اینجا  
 مذکور دارند است جمعا بین کتب و حمل الزام علی الاضلیه و ما در این ساله بصد تفصیل این اقوال و  
 انها نیستیم و در کتاب منقذ المنافع شرح النافع تفصیل این اقوال را بیان نموده ام و بدانکه حاصل ضرب  
 بنا بر قول اول که اشهر اقوال است چهل و دو و جیب هفت و شش و جیب میشود و توضیح این مطلب است که چون  
 ضرب کردیم سه جیب طول در سه و جیب از عرض حاصل میشود و چون سه جیب طول را در نیم و جیب از  
 عرض ضرب کردیم یک و نیم میشود و چون نیم از طول بداد سه عرض ضرب کردیم یک و نیم حاصل شد  
 چون نیم از طول را در نیم از عرض ضرب کردیم ربع حاصل شد زیرا که نصف ربع است که دو و شش باشد پس جمیع  
 کردیم حاصل جمع دوازده و ربع شد و چون از ضرب سه نیم طول در سه نیم عرض فارغ شدیم باید اینجا  
 ضرب اندر سه نیم عمق ضرب کنیم و چون از ضرب نیز تقیل ضرب مرکب در مرکب است لهذا احتیاج به ضرب  
 ضرب یک در سه جیب عمق حاصل سی و شش میشود و نیم ضرب اندر نیم عمق حاصل نصف دوازده است که شش  
 باشد مجموع چهل و دو میشود نیم ضرب ربع است در سه و جیب عمق حاصل سه ربع میشود که شش و شش و شش باشد  
 چهارم ضرب ربع است در نصف جیب عمق حاصل یک و شش میشود زیرا که ربع شش نصف نصف نصف است  
 که متن باشد پس مجموع چهل و دو و جیب هفت و شش و شش که دوازده و ربع است و در کتب و ضوابط  
 دیروز باقی شود و لکن آنچه که بهمانه تمام است پس حاصل آنکه در این مقام در صورتی که دوازده و ربع حاصل



مفرد که هشت ضرب از نیم اول ضرب سه طول در سه عرض و نیم ضرب سه طول در نیم عرض ششم ضرب  
 نیم طول در سه عرض چهارم ضرب نیم طول در نیم عرض پنجم ضرب و در سه عرض ششم ضرب از نیم عرض  
 هفتم ضرب یکم در سه عرض ششم ضرب یکم در نیم عرض و این حاصل مجموع این اعداد مذکور میشود و این  
 طریقه ضرب ففها است مخفی نماید که در این جا یعنی که بر شکل مکعب خوان می باشد در میانید و در  
 و بخوان جزا است و شیخ بکمان تصریح بیان فرموده است میفرماید که بعضی از متفقهین قیاس کرده اند که  
 منشور را که طریقات از اضلاع آن و عمق آن سه جیب نیم باشد بمکعبی از آن گویان کرده است اما بطریقه اول  
 حساب پس چون در هر دو طرف مضروب و مضروب فی جمیع کسرها با یکدیگر را از جنس کنند و حاصل فخر  
 در حاصل محسوس ضرب فی مضروب و پس خارج احد الکسرها در مضروب کنند و حاصل آنگاه  
 پس قسمت کرد و حاصل اول را که حاصل ضرب مضروب در مضروب بود در حاصل و نیم که حاصل ضرب مضروب در مضروب  
 زیرا که حاصل اول زیاد تر است از حاصل دوم و اگر کم تر بود شصت را منفرقتیم و چون زیاد تر است قسمت  
 میکنیم خارج قسمت همان حاصل ضرب شصت که در مقدمه اول در ضرب کسور گذشت پس نیم طول  
 تجدید شد هفت نیم حاصل اتم چند نیم عرض پس ضرب کردیم هفت در هفت چهل و نه شد و این  
 اول است پس ضرب کردیم مضروب نیم را از طول که دو باشد در مضروب نیم از عرض که دو باشد چنان حاصل اتم چهل  
 ثانی پس قسمت کردیم چهل و نه را که حاصل اول بود بر چنانکه حاصل و نیم است خارج قسمت دوازده و نه  
 پس خارج قسمت دوازده شد و باقی بجز از چنانکه مقسوم علیه شد  
 که ربع آن میشود پس حاصل ضرب سه نیم طول در سه و نیم عرض دوازده  
 ربع شد خواستیم که این عدد را در سه و نیم عرض ضرب نماییم و دوازده  
 را تجدید نموده چهل و نه ربع شد پس سه و نیم را تجدید نمودیم و نیم  
 شد پس ضرب کردیم چهل و نه را که حاصل اول بود بر چنانکه حاصل و نیم است خارج قسمت دوازده و نه

و شکل قسمتش اینست

۹	۳
۱	۳
۱	۳
۳	۳



بر ضرب کردیم و ربع را که چهار است خارج نیم کرد و آنست هشت میشود پس قسمت کردیم سبب چهار و سه

بر هشت حاصل چهار و دو هفت ثمن میشود و شکل قیمت است و اینچه در فوق خط خارج قیمت

عددی کامل است که چهار و دو باشد	۳	۴	۳
کسریست و نسبت بهشت مفروضه		۲	
و اگر حوضی باشد که طول آن ده و جوب	۶		
آن ده و جوب عتق آن نیز دو و جوب باشد	۷		
هنگام چهارم و جوب هفت ثمن و جوب	۸		
ده و جوب طول را در دو و جوب عرض			

و این هفت کرد و وسط و باقی ماند

در آن دو هفت جزء از هشت هفت ثمن میشود

پنج ثمن و جوب سه ربع ثمن و جوب باشد

نیز کسریست زیرا که حاصل ضرب عتق

بیشتر از هشت است و چون ضرب کردیم

نسبت حاصل آمد و چون ضرب کردیم

در دو و جوب عتق نیز نسبت حاصل شد و مجموع چهار شد پس پنج ثمن طول را ضرب کرد و در آن عرض کردیم

ثمن شد و نیز پنج ثمن طول را ضرب کردیم و در آن عرض نیز ده ثمن شد و مجموع بیست ثمن حاصل آمد که عتقا

است و عدد کامل و چهار ثمن زیرا که هر هشت ثمن یک عدد کامل است بقاعده رفع که قرار دارد که سوز

بصالح چنانکه در معادله اولی گذشت چون عدد کسریست و بیست باشد از خارج آن که هشت باشد باقی ماند

قسمت کردیم بیست بر هشت آمد ثلث که ضرب هشت میشود و حاصل آن نمک بیست و نقصان است از بیست

و چون شانزده را از بیست که کردیم چهار ماند پس خارج قسمت کرد و باقی عدد کامل است و اینچه از بیست

باقی ماند چهار است که کسریست و بیست بر هشت و میشود و بیست بر هشت و میشود و بیست بر هشت و میشود

چهار افرویدیم چهار و دو و چهار ثمن شد پس ضرب کردیم سه ربع ثمن طول را در دو و آن عرض نیز شش ربع

ثمن حاصل شد که مجموع ده و آن ده ربع ثمن میشود که شش نصف ثمن باشد و شش نصف ثمن سه ثمن کامل

میشود و چون بر چهار ثمن سابق افروید ده شد هفت ثمن میشود پس مجموع حاصل ضرب چهار و دو هفت ثمن

و اگر حوضی باشد که طول آن ده و آن ده و جوب عرض آن پنج و جوب ثلث و جوب باشد باقی ماند که کسریست و

زیرا که حاصل ضرب آن چهار و هشت جبا است بجهت آنکه از ضرب ده در جوب پنج و جوب ثلث عرض که



که شایسته ثلاث است و در ده دیش و این از ضرب شبکه معلوم میشود و صورت آن اینست

۱	۲
۱	۲
۶	۲

و چون این عدد را در خرج کنی که سه باشد قسمت کردیم خارج  
پس این نسبت و چهار ضلع ب طول در عرض بود برصوب  
که غنق که سه است ضرب کردیم صد و نود و دوشد  
پس از این چنانکه خارج ربع است قسمت نمودیم خارج شد  
چهل و هشت و صورت قسمت آن بدین طریقست

و نیز از این بود و صورت آن اینست

۱	۲
۱	۲
۳	۳

۱	۲
۳	۳
۴	۴

پس پنج و جیب و یک  
از کثر زیاد تراشت  
و اگر عرض بود که  
که طول آن سه بود  
نیم و جیب باشد و  
عرضش و جیب  
ربع و جیب باشد

غرض چهار و جیب ربعی باشد که در کمر شود اگر حاصل ضربش چهل و جیب است  
هفت ثمن و ربع ثمن بجهت آنکه چون سه و جیب نیم را بخش سودیم هفت نیم میشود و چون دو و جیب  
سه ربع را بخش نمودیم یازده ربع میشود پس ضرب می نمایم بخش طول را در بخش عرض هشتاد و هفت  
میشود و این حاصل اقل است پس ضرب می نمایم بخش نیم را که دو باشد در بخش ربع که چهار است هشت

۷	۷
۵	۵
۸	۸

حاصل میاید و چون حاصل ثانی کثر است از حاصل اول اقل را بران  
قسمت می نمایم و چون هفتاد و هفت را بر هشت قسمت کردیم  
خارج قسمت نه میشود و باقیمانده بیژن و شکل قسمت این طریقست

که در فوق خط است عدد کامل است پنج که باقی ماند است از هفتاد و هفت پنج  
 از هشت مقسوم علیه است که پنج ثمن میشود و چون از ضرب طول در عرض فارغ شدیم تجدید نمودیم  
 عمل را ثمن هفتاد هفت ثمن شد زیرا که هر عدد کامل هشت ثمن است و چون نه راد در هشت ضرب کنیم  
 هشت دو میشود پس چون پنج را که صورت هفت است بر آن بنویسیم هفتاد و هفت میشود پس پنج را  
 عدد عتیق را که چهار ربع میشود هفت ربع میشود زیرا که هر عددی از چهار چهار ربع است صورت آن  
 پنج ده شد هفت میشود پس ضرب می نمایم هفت را در هفتاد هفت حاصل ضرب هزار سیصد و هشت  
 بیست و نه که از ضرب شبکه معلوم میشود و حاصل ضرب همان است که در تحت شبکه نوشته است

۱	۷
۷	۹
۷	۹
۷	۹

زیرا که چون مثلث تحاشی نه بود نوشتیم پس مابین کل خطی بود  
 جمع کردیم در خط اول بیست شد صفر نوشتیم تا بعد از  
 باشد پس بیست را بدو حتما کردیم و بر چهار افزودیم شش شد  
 و شش را هفت افزودیم شش شد پنجاهی صفر نوشتیم و  
 از چهار مرتبه شد چهار مرتبه آخر را الوف گرفتیم و متوازن را مانا گرفتیم و صفر را شان بعشران کردیم و  
 از آن را احد قرار دادیم حاصل هزار و سیصد نه میشود پس ضرب که دیم مخیر کنر که در حاصل اول بود  
 نه هفتاد هفت ثمن که باشد در مخیر کنر که در عنوان است که چهار باشد که مخیر ربع است سی و دو  
 میشود پس هزار سیصد پنجاه نه را بر آن قسمت کردیم خارج قسمت یک و باقی قسمت هفت ثمن و ربع ثمن شد  
 عدد ثالث که ضرب در مقسوعانه شود و ممکن باشد که

۳	۵	۹
۲	۱	۲۲
۱	۲	۳

از مقسوم نقصا کنیم صورت چهار است پس از آن در فوق  
 خط محاذی آخر مرتبه مقسوم علیه ثبت کردیم و در سه ضرب نمودیم  
 شد از محاذی آن و شمارش که بصورت سینه است که کردیم  
 لیکن باقی ماند تحت خط محوی ثبت نمودیم پس چهار را در دو ضرب



گشت از ایشان که ده بود بصورت کم کردیم و باقی ماند از ایشان که دیم و ده را غنیمت دیم و عمل تمام شد  
 و دیگر جانب بنقل و تقسوم علیه نیست زیرا که باقی تقسوم علیه است پس خارج قسمة همان چهار شد که در  
 حقیقت چهل است زیرا که آخری چهل است و این باقی ماند نیست نه جزو است از سنی و جزو که هفت  
 ثمن ربع ثمن است زیرا که ثمن سنی و میده چهار است و هفت چهار است و هشت است و ربع ثمن یک عدد دانست پس  
 مجموع نیست نه میشود و این جمله بنا بر قول شهو بود و اما اگر در هر یک از ابعاد ثلثه سه وجب باشد و این  
 حاصل ضرب نیست هفت و این جمله بنا بر قول شهو بود و اما اگر در هر یک از ابعاد ثلثه سه وجب باشد و این  
 ضرب نه در سه ثمن نیست هفت حاصل است پس اگر عرض باشد پنج و جب طول آن باشد و هر یک از  
 عرض نه و هفت و وجب باشد که عرض بود زیرا که از عرض پنج طول در دوازده عرض نه میشود و از عرض  
 ده در دوازده عرض نیست حاصل است و اگر طول حوض شش و جب باشد و از عرض ده و وجب عرض نه و  
 از قدر که زیاده باشد زیرا که از عرض شش طول در دوازده عرض نه و از عرض ده در سه از عرض  
 و شش بیشتر پس نه و جب حد که زیاده باشد و اگر طول حوض نه و جب باشد عرض شش و وجب عرض نه و  
 بقدر که زیاده باشد زیرا که از عرض ده در سه ۲۷ حاصل است از ضرب ۲۷ در زیاده همان نیست هفت است و  
 ملاحظه که مرحوم شیخ بهائی در غنای المیزان میفرماید که مراد بمقتضای مجسم مائی است که احاطه نماید با  
 مربع مستطابی که طول هر یک از اجزاء از مربعان یکو جب باشد پس معنای قول فقها که چیزی نیست که برسد  
 به چوب و دو وجب هفت ثمن و جب است که چیزی نیست که مشتمل باشد بر چهل و دو مجسم مائی که هر یک از  
 مکعبه باشد بر یکو مجسم دیگری که هفت ثمن مکعبه باشد و اینصدا در کتاب در زیاده مفرده که در  
 نیکی که نوشته است میفرماید که اصول صورتی که مذکور میشود نیست و هفت صورت است زیرا که  
 طول یا صحیح است یا کسر است یا مرکب از صحیح و کسر است و بر این از این سه صورت عرض نه یا صحیح است یا کسر  
 یا این نه صورتی که عرض نه و ضرب نه در سه ۲۷ حاصل است پس اگر در هر یک از ابعاد ثلثه  
 اب صحیح باشد مثل آنکه هر یک از طول و عرض و عمق چهار وجب باشد پس چندان حاجتی به امتداد نیست

ضرب می شود و کمتر از آن می باشد یا اگر جمیع اقطار کمتر باشد معلوم است که بحد کم رسیده است مثل آنکه  
 هرات از آنها نصف جیب شد بر آنکه از ضرب کسر ز کسر معتمد به حاصل می شود قال وان كان كل منها  
 کسر معلوم آنه عرض با عرض اگر نما حل پس مر این دو صورت معلوم شد باقی ماند آن صورت که جزئیات  
 صورت گرفته اند و بعضی از آنها سهولت عرض شد بعضی از آنها که محتاج است به تجزیه که عبارت است از آنکه  
 جمیع را از جنس کسری که ضرب شود جمیع در خارج کسر زیاد شود بر آن صورت کسری چون ضرب میانی  
 از دو بعد کرد و دیگری یا هر دو بعد را در خود ثالث خالی نیست از این که یاد کرد و جانب یک می باشد  
 یا یکی از آن دو و بنا بر اول یا آنست که در هر دو صحیحی هم هست یا نیست پس اگر در هر دو صحیحی هم هست  
 باشد باید صحیح را مبدل بکسری که با او است نمود پس ضرب نمود بحسب احد اطراف را در خودش دیگر  
 و حاصل بلنگاه داشت و ذهن پس ضرب می شود شرح یکی از آن دو که بعد شرح در حاصل حفظ می شود پس  
 اگر حاصل اول کمتر باشد از حاصل دوم حاصل اول را در قسمت ضمیمه پخته و قسمت حاصل حاصل  
 ضرب است و اگر کمتر باشد باید ملاحظه نسبت نمود همان نسبت حاصل ضرب است و اگر صحیح در یک جانب  
 بحسب همان را در صورت کسر طرف دیگر ضرب می کند و حاصل را در ذهن نگاه می داری پس ضرب می شود شرح  
 الکسیر را در خارج دیگری پس که حاصل اول کمتر از حاصل ثانی نباشد قسمت ضمیمه حاصل اول را  
 بر ثانی و الا نسبت می داری حاصل قسمت یا نسبت حاصل ضرب بر ثانی که کسر را در احد الجانبین  
 خاصه باشد پس اگر با دو صحیحی هم باشد ضرب تمام جنس طرفی که صاحب کسرهاست در طرفی که صحیح ضرب  
 و قسمت تمام حاصل از خارج کسرهاست بدو و بعضی از امثله این صورت ذکر شد احصایه صور با امثله  
 تطویل بلا فائده است و در آنچه ذکر شد کفایت مت بداند که مراد بوجه و مساحت و وجه مساحت  
 است بعضی تحدید کرده اند از آن عرض و از ده اشیاء که عرض هر اشیاء عرض شش جیب باشد که نسبت  
 از آنها به شکم دیگری چیستند باشد و عرض هر جوی مقابل عرض هفت و از ده و ایا بال یا بواسطه  
 فصل آمد و تیم از آن دو امر که نشاء اخذ می شود بر آن حد که در آنست و در آنست از آنست که  
 شد است



شده است بهر آنکه در ویست طایفه علمای فاضلان و عظامه ایشان گفته اند که در این کتاب بر این  
 حدیث ایا عرائین است مغل لفظ شود بر حرف وای ایست است اخلاقی بر عرفان امام محمد شریف معروف بین  
 اصحاب قول اوست حدیث بخندید که بشصده نیز مؤید این قول است زیرا که محمدرضا بن محمد بن طاهر بن محمد بن  
 برابر عرائین است قابل بشصده است و عرائین نیست قالوا یزید انه هو انما سبنا براهقه شبه او چون چه بود که  
 سید رضی ابن بابویه قلند بقول دومین بر قول ضعیف است اگر چه موافق احتیاط است ایما نه در جمیع  
 و نیز خلاف شاه است چنانکه از پیش دانسته که ایا زطل صد پی در هم است بر عرائین و صد بود پنج در هم  
 بر مدنی و ویست شصت در هم است مگر تا آنکه زطل عرائین صد پیست شصت در هم و چهار با بیع در هم است  
 و زطل مدنی صد و دو در هم و شتر بیع در هم است و نه بود همان قول اوست که جز نام و شاهی از علمای  
 خاصه بانی ثباتی نیست اینک در شرح معنی نماید که علی بنشهور فیها مرادش است که زطل که عرائین و ویست  
 زطل است بغرائین و عرائین صد پیست در هم است ایند مطلب شهواست مقابلش تقدید که است بغرائین  
 زطل مدنی و تفهیم زطل است صد پیست شصت در هم و چهار با بیع در هم و ایضا از پیش معلوم شد که هر در هم  
 داتواست و هر آنکه عشت حبه شعیر است از واسطه حبات و چون شش در هم ضرب شد چهل و هشت  
 میشود که هر در هم چهل و هشت میشود و این بنا بر مشهور است و لکن از روایت مروی است که هر  
 دانه دوازده حبه است پس هر در هم هفتاد و حبه است که حاصل است ضرب شش دوازده و چون  
 دانسته که هفتاد و شری یک در هم و سه بیع در هم است متقال عنیر یکقال شری و ثلث است پس چنان  
 در هم متقال نیز مختلف میشود چنانکه معلوم شد چنانکه دانسته که حساب که متوقفت بر زطل  
 و همانند طایفه و آن است بر بیان کثیر در هم و دنیا و شعیر و طایفه است که بر جمیع طایفه شارائینا مختلف  
 میشود و هم چنین است بخندید که بعد و صنایع و متن بجهت اختلافاتی که در این مورد منوع و  
 تا خودید که را بهر این از این مورد بهر این از این تعدادی که در این مورد منوع و متن بجهت اختلافاتی که در این مورد منوع و متن  
 بجهت اختلافاتی که در این مورد منوع و متن بجهت اختلافاتی که در این مورد منوع و متن بجهت اختلافاتی که در این مورد منوع و متن

پس چون ضرب نمائی هر دو دویست رطل عدل در طال کراست رسد و سی که عدل در اهرم رطل است  
و پنجاه شتر هزار است از ضرب شبکه معلوم میشود و فصل در بخندید کراست بدو درهم بنابر قول غیر

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

۱ مشهور در کر که هزار دو دویست رطل مدنی باشد  
۳ و بنابر مشهور در رطل عراقی که سر رطل مدنی  
در هم باشد و چون رطل مدنی بایه رطل نیم  
عراقی است پس هزار دو دویست رطل مدنی در  
دوشت صد رطل عراقی میشود پس چون بخندید

که که چند درهم است بحسب رطل مدنی پس ضرب نمائی از هشت صد و سی که عدل در اهرم رطل  
عراقی است و چون ضرب کردیم بضرب شبکه دویست سی و چهار شتر بدین طریق

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

۹ فصل در رطل مدنی کراست بدو درهم بنا  
بر قول مشهور که هزار دو دویست رطل عراقی باشد  
و بنا بر قول غیر مشهور در رطل که صد و بیست و هشت

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

در هم است مع چهار ربع دره پس باید که هزار دو دویست که عدل از طال کراست است  
چهار سابع که عدل در اهرم رطل است ضرب کرد و چون ضرب کردیم حاصل صد و پنجاه و دو دویست



و پنج مع پنج از درم شد و صورت ضربان بد نظر نیست که دو مرتب باید ضرب نمود اول  
 صبح زاد در صبح و بعد صورت صبح زاد در صورت کسر و حاصل را فتمت بر پنج کسر نمود و صورت  
 صبح در صبح است و صورت ضرب صبح در صورت کسر است و صورت فتمت بر پنج کسر

بد نظر نیست

	۱	۲	۳	۴
۱	۱	۲	۳	۴
۲	۲	۴	۶	۸
۳	۳	۶	۹	۱۲
۴	۴	۸	۱۲	۱۶

۱۵ ۳ ۶ ۰ ۰

۱	۲	۳	۴
۱	۲	۳	۴
۲	۴	۶	۸
۳	۶	۹	۱۲

۵	۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵	۵

صبح با خامه ضرب هزار و دویست در صد و بیست و هشت جمع نمودیم همان عدد مشارالیه  
 که صد و پنجاه و چهار بود و بیست و هشت و جمع پنج است شد فصل در محاسبه گز  
 بد را هم بنا بر قول غیر مشهور که هزار و دویست و طل مدنی است و بنا بر قول غیر مشهور  
 و طل که صد و بیست و هشت درم است مع چنانکه سبب پیر باید نصف بران افزود تا صد و نود و  
 در درم و شش و ربع درم شود پس ضرب تمام هزار و دویست زاد بران و صورت ضربان بد  
 طریق است که نژد و مرتبه باید ضرب نمود اول

صبح زاد

	۱	۲	۳	۴
۱	۱	۲	۳	۴
۲	۲	۴	۶	۸
۳	۳	۶	۹	۱۲
۴	۴	۸	۱۲	۱۶

۲ ۳ ۴ ۵ ۵

صبح و بعد صورت صبح زاد در صورت کسر و حاصل  
 صورت صبح در صورت کسر بنا می شود فتمت بر  
 آنچه از خارج فتمت پیدا شود عدد صبح  
 ضرب صبح در صبح افزود و صورت  
 صبح در صبح این است و شکل

در شکل صورت ضرب جمع در صورت گذشت  
صورت ضرب قسمة خارج اینست

۱	۲	۵	۵
۷	۲	۵	۵
۷	۱	۱۴	
		۹	۶
			۲۴
۷	۷	۷	

۱	۲	۵	۵
۵	۱	۲	
۶	۲		
۷			

پس خارج قسمة را که هزار و پست و هشت و پنج است  
بر حاصل ضرب اول کند و دینت می هزار و چهل و صد و بیست و هشت  
در دینت می یک هزار و چهار صد و پست و هشت و پنج است  
مثلا اگر بخواهی ضرب نما هزار و شصت و صد و پست و هشت  
مع چهار سابع چنانکه دانسته و ضامن بحدید که است مثال

شرعی بنا بر قول مشهور که هزار و دویست طالع عراقی است هر طالی صد و بیست و هشت و پنج است و چون از پیش  
که صد و بیست و هشت و پنج است و یک شتال شرعی میشود از این ضرب نمایی هزار و دویست و هشت و پنج است و بیست و هشت و پنج  
ضرب شتال حاصل شد و نه هزار و دویست و شتال شرعی است

۱	۲	۵	۵
۹	۱	۸	
۱	۲		

که هزار و دویست طالع عراقی باشد بنا  
بر قول غیر مشهور که هر طالی صد و  
هشت و هشت و پنج است و چهار سابع در هر باشد  
از پیش در مقدمات دانسته که صد و پست

هشت و هشت و پنج مع چهار سابع بود مثالی شرعی میشود ضرب نما هزار و دویست و هشت و پنج است و بیست و هشت و پنج

۱	۲	۵	۵
۹	۱	۸	
۱	۲		

مثالی در حد بد گزشت  
بمثال شرعی بنا بر قول  
مشهور که هزار و دویست

در هر طالی صد و هشت و هشت و پنج است و چهار سابع در هر باشد







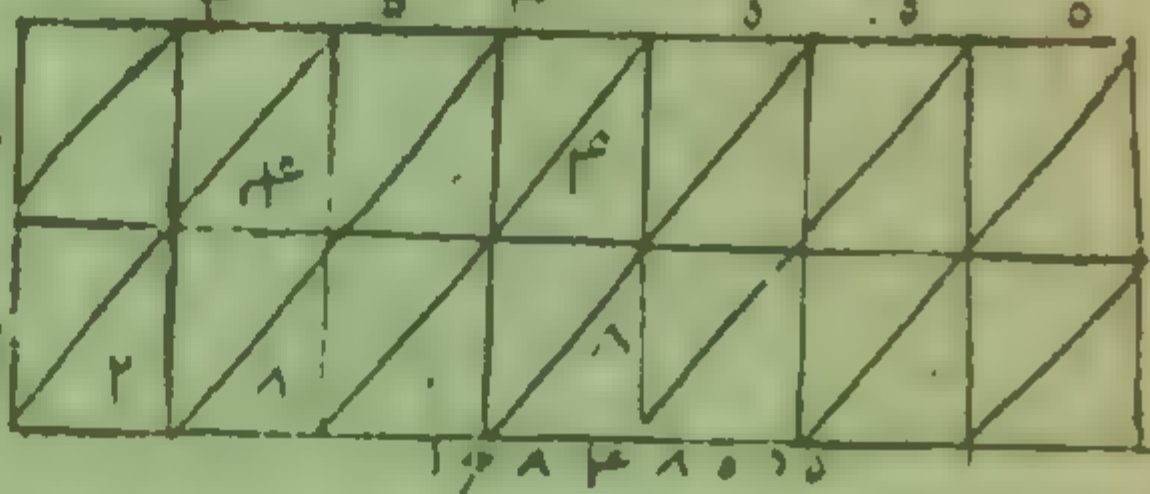




هزار چهارصد و چهار را در دهانده حاصل شانزده هزار هشتصد و چهار شد

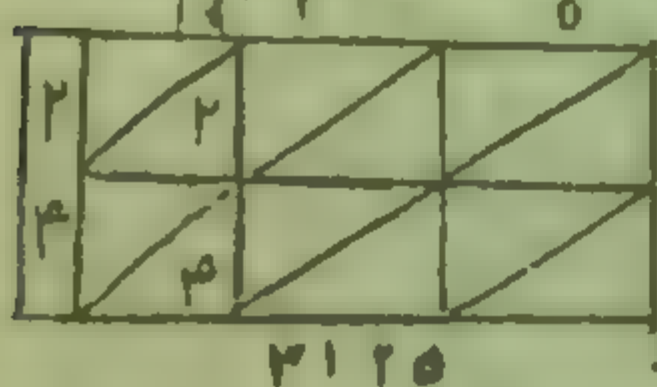
فصل در بخشیدن کسرها

چنانکه از این شکل معلوم میشود شکل اینست



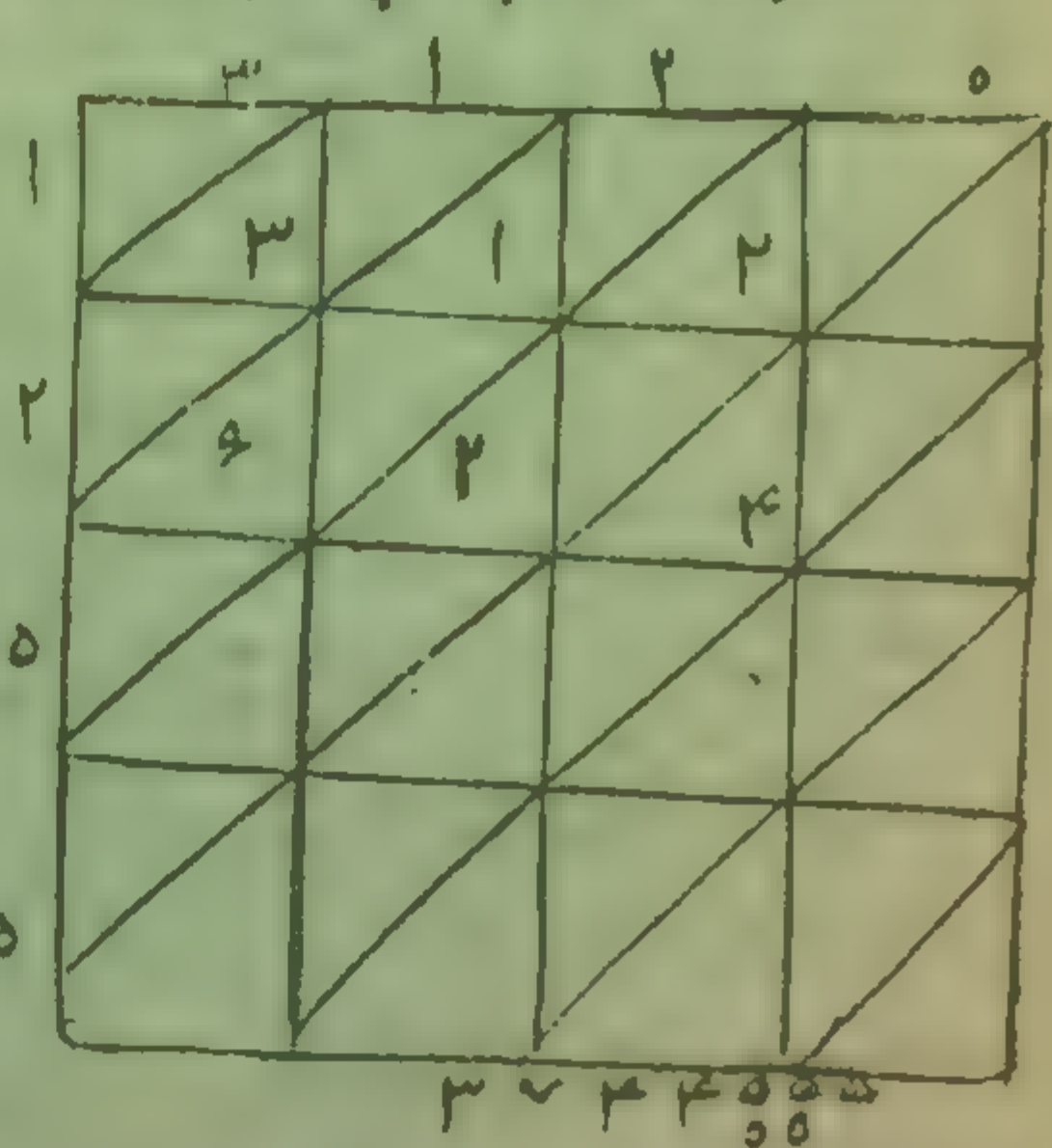
بصورت چون در صحت است  
طریق دو حقه تغییر است و هر دو هم  
طریق است این صد بی در هم است  
صد و بیست طریق میشود که حاصل

است از ضرب صد و بیست و چهار چنانکه از این شکل معلوم میشود شکل اینست



و چون این عدد را از این عدد ضرب نمائید مذکور را در  
یکهزار و دویست که عدد از طال کسرها و چون ضرب کردیم  
سه هزار و هشتصد و چهار شد چنانکه نیز از این شکل

و چون عدد در حقیقت را علی المشهور  
که هفت هزار و هشتصد و چهار  
هزار بود نصف نمائید یا بر دو قسم  
نمائید همین عدد نیز حاصل میشود  
نصف آن اینست



۷	۴	۸	۱	۵	۵	۵
۳	۷	۴	۴	۵	۵	۵

و ابتدای آن از یکبار مودیم

چون نصف هفت سه و نیم میشود یک از آن را بر مرتبه بعد نقل کردیم تا چهار شد پس



سره که نصف کمال بود نوشتیم و هفتاد و نیک که نصف چهارده است و تحت آن ثبت کردیم و باقی عمل واضح است صورت قسمت نیز همین شکلی است

### فصل در تحت پید کس است

بقیراط بنابر آنکه هر قیراطی سه حبه باشد و بنا  
تعداد کرد بر نول مشهور و پس هر شانزده قیراط  
که ۸ حبه است یکدوم میشود و چون صد  
وسی که عدد د رطل است و شانزده ضرب کرد  
دو هزار هفتاد باشد که عدد قرار یط کر مغلو  
شود ضرب کردیم حاصل دو هزار هزار و  
صد و نود و شش هزار شد چنانکه از این عمل  
شود

۳	۷	۳	۳	۵	۵	۵
۷	۴	۸	۸	۵	۵	۵
۱	۴					
۱		۸				
			۸			
				۲		
					۲	
						۲

در د رطل است یعنی باید همین را بر ۲۰۰ که عدد د رطل است

### و اگر از عدد د طسوجات کرد

که سه هزار هزار هفتصد و چهل چهار هزار بود  
آن را که از این همین عدد میشود زیرا که قیراط یک  
ثلث از طسوج زیاد تر است و اگر از عدد د حبات  
شعیر کند و ثلث کم کنی بر همین عدد میشود و لکن  
دره تمام سه ثابنه دانسته که چون مثقال شرعی را

۱	۲	۸				
۲	۳	۱	۵			

نیم قیراط یکدوم میشود زیرا که سه عشر بیست و شش میشود که از آن کم  
میشود و علی بن ابی طالب صد سی و چهار چهارده ضرب کرد حاصل هزار هشتصد و سی و دو  
دانسته که این محل اشکال است و هر قیراطی را سه حبه و سه شصت بگیریم حساب رفتند و هر

چهارده فرام براردم خواهد بود زیرا که چهارده سه جبهه چهل و دو جبهه است و چهارده سه سبع شش  
عدد کامل است پس مجموع چهل و شش جبهه میشود پس خواند است با چهاردهم بر هر طای هزار هشتصد و  
بست فرام میشود و چون عدد هزار بط کر را میخواهیم بنا بر این قول باید ضرب بنمای هزار و دو بست را بر  
همین عدد ناصل و هزار هزار و صد و شش و چهار است و شبکه آن اینست و الله اعلم بالقوا

### فصل در خرید و کر است جیات

ارز یعنی برنج و چون مرتبه شعبه سه جبهه برنج بود لهذا  
باید ضرب نمود عدد جیات شعبه کر را که هفت هزار هزار و  
چهار صد و شش و چهار بود در سه عدد حاصل بست و دو

	۱	۸	۲	۵
۱	۱	۸	۲	۵
۱	۱	۸	۲	۵
۵	۱	۸	۲	۵
۵	۱	۸	۲	۵

	۷	۴	۸	۸	۵	۵	۵
۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲

هزار هزار و چهار صد و شش و چهار است اگر دو مثل آن عدد را بران بنفرض همین حاصل  
میشود فصل در خرید و کر است جیات حصه که خود باشد و چون در مقدمه اولی معلوم شد که یک  
درهم در از ده خود و نصف خود و عشر خود است پس چون ضرب کردیم صد سی را که عدد را هم  
رطل بود در آن هزار و شش صد سی هشت حاصل آمد پس یک رطل همین عدد از حصه شد و شکل شبکه

آن اینست و چون هزار و دو بست که عدد در طال است

	۱	۳	۵
۱	۱	۳	۵
۲	۱	۳	۵
۲	۱	۳	۵

در آن ضرب کردیم  
حاصل هزار هزار و  
هشتصد و شش و

	۱	۶	۱۸	۸
۱	۱	۶	۱۸	۸
۲	۱	۶	۱۸	۸
۲	۱	۶	۱۸	۸

پنج هزار و ششصد شد چنانکه از این  
شکل معلوم میشود



فصلی در تحلیف بد کراست بد رات و چون دانست که هر چه شیعیان ضد

است پس باید عدد حیات شعیر را که هفت هزار و چهار صد و هشتاد و هشت هزار بود

صد ضرب نمائی که عدد ذرات حبه حاصل هفتصد و چهل و هشتم هزار و هشتصد و هشتاد و هشت است

فضل ری مرتضیٰ قید کراہد

بدوم و چون در مقلد مات دانستی که

درم بنابر آنچه بعضی ذکر کرده اند است

قیراط است که بادرهم موازی است پس

فتمت نما عدد قرار بطکر پاکه دوفزار

هزار و چهار صد و نود و شش هزار و دو

شازده که عددی از نظر و در این مطلب

خاص میشود و صورت قیمت اینست پیر حاصل قیمت هفتاد و پنج قیمت است که یکصد و پنجاه

شش هزار و پونصد باشد و مطلوب همان خارج است

است ولكن نيار متعاف در این ازمینه هر درمی

سه مثقال و خمس مثقال صبه است و زرا که هست

نُفُوسُ مُؤْمِنِينَ وَنُفُوسُ مُشْرِكِينَ فِي آسَافٍ

وہاں سے اٹھ کر آئے اور ان کے ساتھ ساتھ

ہمساد درج زبور لکھتا ہے کہ یہ کتاب مدی ہے

خمس میسور چاندی از انجیل و مقاومت میسور

و چون عدد مثانیل صیریه کرد

برسته و خمس که عدد مثاقیل در

[illegible]





عدداً را در کراشت شش قرار دادند و صدی شش و شصت شش است پس پنج شش صد است  
 شش و شش شش میشود و چون این عدد را از هزار و دویست کم کنی باقی صد می ماند میشود شش  
 از نیکد که عبارت از سه ربع است یک ربع را یک ربع باشد زیرا که چوب و فصل ربع را بخش ربع نایم ربع میشود  
 و نه ربع یکد میشود پس سه شش از یک سه ربع از یک ربع است به باره اوضح چون شش صد را از هزار  
 و دویست کم کردی شش صد ماند چون شش صد را از هزار و دویست کم کردی شش صد ماند  
 و چون از صدان شصت کم کردی چهل ماند چون از چهل شش کم شد سی و چهار ماند و چون از  
 ان شش شش کم کردی سه شش باقی ماند و این کسر منسوب است با سه ربع یک رطل موافق است و این  
 مطلب قننت نیز معلوم میشود زیرا که اگر نه رطل ابرد و ربع که عدد رطل مناست قننتی  
 قننت چهار میشود بجهت آنکه اکثر عددی که ممکن است که او زد و ربع که مقسوم علیه است ضرب  
 و از مقسوم بقصا نمائی همان چهار است پس از آن زد و ضرب کردیم هشت شد و از ربع ضرب کردیم  
 ربع شد که یک عدد کامل است پس نه حاصل شد از نه مقسوم که شد چیزی باقی ماند و همان خارج قننت  
 عدد دانه رطل شد و علی هذا هر چون بخواهی که بدانی که هزار و دویست رطل چند من است قننت  
 نماهزار و دویست را برد و ربع حاصل قننت باقی صد و سی و سه ربع از رطل میشود و همان  
 مطلوب است و صورت قننت اینست **و توضیحش اینست** که چون مقسور را که ۱۲۵

نوشتیم و مقسوم علیه ۲۹ باشد نوشتیم در غیر جهت  
 محازة زیرا که از محازی ممکن نیست که ناقص شود پس اکثر عدد  
 که بشود در آن ضرب کرد و نقصان نمود پنج بود و بر دو ضرب  
 کردیم ده شد و تحت یکم مقسوم نوشتیم و کم کردیم از آن  
 پس پنج زاد و یک ربع ضرب کردیم و چون پنج در حقیقت باقی ماند  
 زیرا که در مرتبه سیم است در ربع ضرب کردیم باقی صد و سی و سه

۱	۲	۳	۴
۱	۲	۳	۴
۵	۷	۹	۱۱
۱۳	۱۵	۱۷	۱۹
۲۱	۲۳	۲۵	۲۷
۲۹	۳۱	۳۳	۳۵
۳۷	۳۹	۴۱	۴۳
۴۵	۴۷	۴۹	۵۱
۵۳	۵۵	۵۷	۵۹
۶۱	۶۳	۶۵	۶۷
۶۹	۷۱	۷۳	۷۵
۷۷	۷۹	۸۱	۸۳
۸۵	۸۷	۸۹	۹۱
۹۳	۹۵	۹۷	۹۹

و چون بانصد را در مخرج ربع قسمت کردیم قسمتی صد و پنجاه و یک می شود صدان را که در  
 یک است تحت و که در حقیقت دو بیت است نوشتیم و بیست و پنج در تحت صفر که مرتبه عشرت بود  
 تحت صفر اعدادی نوشتیم پس چون صد و پنجاه و یک را از دویست که کردیم هفتاد و پنج باقی ماند تحت  
 خط محوی بترتیب اعداد و عشرت ثبت کردیم پس نقل کردیم مقسوم علیه را بجانب یمن بیک مرتبه پس  
 عدد بوصف منور شده بود از آن زد و ضرب کردیم شش شد تحت هفت نوشتیم و از آن که کردیم یک باقی ماند  
 پس سه را در ربع ضرب کردیم و چون در حقیقت سی بود سی ربع شد چون بخرجش که چهار است قسمت  
 کردیم قسمتی هفت نیم میشود پس هفت را چون از اعداد بود تحت پنج بود نوشتیم و نیم را در تحت  
 ۷ پس از آن زده که باقی ماند بود که کردیم هفت نیم باقی ماند ثبت کردیم پس نقل کردیم مقسوم  
 نیز بیک مرتبه تا اعدادی مرتبه اول از مراتب مقسوم شد پس اگر عددی نیز طلب کردیم بوصف مشارالیه  
 نیز سه بود زد و مقسوم علیه ضرب کردیم شش شد در تحت هفت نیم نوشتیم و از آن که کردیم یک  
 باقی ماندان را بعد از خط محو ثبت نمودیم پس نیز سه را در یک ربع مقسوم علیه ضرب کردیم ربع  
 حاصل آمدان را از یک و نیم که کردیم چون یک و نیم شش ربع است زیرا که یک چهار ربع و نیم دو ربع است  
 پس سه ربع دیگر باقی می ماند پس حاصل قسمت همان اعدادی است که خارج قسمت و فوق خط ثبت کرد  
 ابرو همین سه ربعی است که در آن خطوط از قسمت باقی ماند است از اجزاء مقسوم علیه است با و نسبت  
 پس مجموع بانصد سو و سه مد است ربع و طاعت چون میزان خارج قسمت گرفتیم که دو باشد در میزان  
 مقسوم علیه که نیز دو ربع است ضرب نمودیم چهار بود و ربع شد و چون تجزیه نمودیم هفتاد و پنج شد  
 و چون میزان باقی را که سه ربع بود بر آن افزودیم حاصل بیست و یک ربع شد پس چون دو نه اسقاط شد  
 موافق شد با میزان مقسوم که او نیز سه ربع است حاصل در تحت یک است و از آن سابقا معلوم شد  
 که هر ضاعی نه رطل است و بقیه آخری چهار مده است بنابر شهر و پس چون خواست که یک که هزار  
 و دویست رطل غله است علی المشهور چند ضاع است شش و هشت و نیت که آن عدد ضاع که









فصل در تعریف کراس است بمقتضای شاه عجب که عبادت باشد از هزار و دویست و هشتاد و  
 صبر و چون دانست که کرینا بر مشهور و هزار و دویست و هشتاد و هشت و هشتاد و  
 رطل صد و سی و ده است علی المشهور و بحسب امثقال شرعی بود و یک مثقال  
 شرعی است و بحسب امثقال صبر و هشت مثقال و ربع مثقال صبر  
 است و نیز دانستی که هزار و دویست و هشتاد و یک هزار و هشتاد و  
 صبر است که حاصل میشود از ضرب هزار و دویست و هشت مثقال

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

و ربع مثقال چنانکه این شبکه معلوم است

پس چون نخواهی بدانی که چند من شاه عبادت است قیمت ۸۱۹۰۰  
 نما مشاییل ابطال کرنا که هشتاد و یک هزار و هشتاد و یک و که عد مشاییل  
 شاه است آنچه حاصل قیمت شد هفتاد و یک و چوبه قیمت نیم خارج قیمت  
 و هشت شد که عبادت از من است و باقی قیمت در خطوط سپید شد که عبادت  
 از مثقال است پس مجموع شصت و هشت من شاه است سپید مثقال که ربع من است

۲	۶	۲	۶
۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱

و در این کتاب که در این مجموع  
 عبارت از این مجموع  
 و در این کتاب که در این مجموع  
 عبارت از این مجموع

و اگر دطل در کار دطل مدنی بکیم نصف عدد مذکور برابر افزوده میشود پس صد و دومین دچها صد و پنجاه مثقال میشود و اینواضع میشود بقیست کردن صد و بیست و هزار و هشتصد و پنجاه که عدد مثاقیل اطلال است باضافه نصف آن بران بر هزار و بیست که عدد مثاقیل من شاه است و صورت فمیش بدینطره است

۱	۲	۲	۸	۵	۵
۱	۱	۲	۳		
		۱	۲	۵	۵
	۱	۲	۵	۵	
۱	۲	۵	۵		

و چون از عمل يك که خارج قسمت بود در ازل نسبت بمضوم علیه فارغ شدیم پس نقل نمودیم بیکم نیمی در دچها بنویسنا عدد تالیی بیداکیم لهذا د فوف خط صفری نوشتیم این بیکم نیمی دیگر مضوم علیه نقل نمودیم پس اکثر عدد را دو باقیم بران را در يك ضرب کردیم دو شد از دو که کردیم و نحو نمودیم پس در دو ضرب کردیم چهار شد و از هشت محاذی که کردیم چهار باقی ماند و عمل تمام شد پس خارج قسمت صد و دو شد و آنچه باقی ماند صد و پنجاه بود که سه ثمن از یکمن شاه است زیرا که ثمن و صد و پنجاه است و

اینست که مجلسی ده و در سالة اوزان میفرماید و اذا حملنا الرطل على المدنی فعلى المشهور يكون الكرماء من ومنین وثلاثة اثمان من بالمر الشا وچو از پیش دانستیم که عدد اطلال که بنا بر قولیک هر دطل صد و بیست و هشت و دم و چها سابع باشد هشتاد و یک هزار مثقال صبر بود که حاصل از ضرب هزار و دو بیست که عدد اطلال است در شصت و هفت و نیم که عدد مثاقیل صبر دطل است بنابرین قول پس چون بخوای بدانیکه عدد اطلال کرامت در شصت و

۱	۲	۵	۵
۴	۱	۲	۱
۷	۱	۴	۵
۸	۱	۵	۵

و کر بنا بر اینقول چند من است قسمت تمام شده که اگر عدد مثاقیل اطلال کرامت در هزار و یک عدد مثاقیل من و چون فمیش نمودیم خارج قسمت و هفت شد یعنی شصت و هفت من و باقی



قمت ششصد مثقال شد که نصف من می باشد صورت قمت اینست و استماع

مجلسی که میفرمایند که و علی ما ذهب الیه العلامة

۸	۱	۵	۵	۵
۶				
۲	۲			
	۱			
	۲	۴		
		۶		
	۱	۲	۵	۵
۱	۲	۵	۵	

یکون الکر بالوظل العزلی أحد وثمانین الف مثقال صیغ  
وبالمر الشاهی سبعة وستین متنا ونصف من واکر بطل بامد  
بکینیم صد ویکین شاهی میشود مع سی صد مثقال که صد  
است و چون صد و بیست و یک هزار باشد که عدد مثاقیل  
ارطال مدینه کر است بر هزار و دویست قمت غایت حاصل  
قمت همین میشود و صورت قمت همین میشود بدین طریق

فصل

۱	۲	۱	۵	۵	۵
۱	۲				
		۱	۲		
			۳		
		۱	۲	۵	۵
	۱	۲	۵	۵	
۱	۲	۵	۵		

تجدید کر است  
بن شاهی منعار

در این از مننه در این بلاد و چون دانستی که من شاه  
این از مننه که سنه ۱۲۹۴ باشد از هزار و دویست و هشتاد و یک  
مثقال پس چون خواهی که بدانی که کر که هزار و دویست  
و طل عراده است و هر طلی صد و سی و نه است  
علی الا شهر خید من این مان است باید قمت

عدد مثاقیل ارطال کر که هشتاد و یک هزار و نه صد است بمثاقیل صرفیه بر هزار و دویست  
هشتاد مثقال که عدد مثاقیل من می باشد اینر مان است حاصل قمت شصت من شد مع هزار و دویست  
شصت مثقال که بکین شاهی میشود و است مثقال و صورت قمت ده مقله اولی و در تحقیق  
شاکد شد و اگر بطل مدنی حساب کنی که بود و پنج من است مع هزار و دویست و پنجاه مثقال که

اگر دطل دآمدنی بیکه بنابر  
مفتول کو ۱۲ من میشود مع  
۱۱۵ مثقال که یکمن است  
کر صد مثقال را اگر مجزا  
مثت نماید ۱۲۱۵۰۰ را که  
رد مثاقیل ابطال مدینه  
ست بنابر این قول بر هزار  
دویست و هشتاد  
نقال و صورت  
مثت نمودن آن  
ایست م

0						0	
0				2	2	2	0
0	2	2	2	2	2	2	0
1	2	2	2	1			2
1	2	2	2	1			2

که بعبارة اخرى بکمن شاهی است الاهی مثقال و این معلوم میشود بعبث کردن صد و  
بسیست و دویست هزار و هشت صد و پنجاه مثقال که عدد مثاقیل صریفته ابطال مدنیته  
کر است بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من شاهی است و صور شصت  
اینست و چون میخواهی که بنده را از مذکوره را بر وجه اجمال بدانی نظر نما باین شکل

[illegible]

ثُمَّ مَرَّ بِمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنُصِّحَ بِهِ

در دستان او زبان میفرماید بدانکه مائتفای کردیم  
ظرفی را که یکوجیب در یکوجیب بود و آن دو هزار و  
سیصد و چهل و سه مثقال صیراف آب میگرد  
پس بنابر مذهب مشهور در مساکیر سه وجب

نیم درسه واجب نیم درسه واجب نیم درسه واجب  
و نیم باشد باید که صد هزار و پنجاه و شش مثقال

1	2	1	5	0	0
	2				
	1	8			
	1	3	2		
		6	3		
		2	8		
			5	2	
			2	8	
			1		
		1	2	8	
		2	8	0	
1	2	8	0		

نيد الكربا بالسير	نيد الكربا بالمد	نيد الكربا بالصاع
٥١١٨	٣٣٥	٣٣١
مع دود و دود مشغال	مع سبع از رطل	مع سبع از صاع
نيد الكربا الوسف	نيد الكربا لا وفيه	نيد الكربا بالن اشاع
دود و دود مشغال	٩٥٥	٤٨
نيد الكربا الوسف	نيد الكربا بالن اشاع	نيد الكربا بالن اشاع
٤٣	١٢٧	٣٣٧
مع ١٢٤٥ اشغال	مع ٤٣٥ اشغال	مع ٧٣٧ اشغال





عَدَدِ مَذْكُورِ بَعْدِ ۲۳۴ در هفت ثمن و هزار را در آن ضرب کردیم هفت ثمن و هزار شد و ثمن آن  
دو نیست و پنجاه است و هفت و بیست و پنجاه هزار و هفتصد پنجاه است بعبارة اخرى دو هزار ثمن  
و دو هزار عدد و کامل است با شش ثمن پس چون ثمن و هزار را که کنی عدد مذکور حاصل میشود و چون  
را با حاصل سابق افزایم صد هزار شد مع صد پنجاه شش پس ضرب نمودیم سصد ادر هفت ثمن که  
سصد عدد کامل باشد با شش ثمن آن که سی و هفت تیم باشد و چون سی و هفت تیم ارس سصد که  
شود و بیست شصت دو و نیم میماند و چون این عدد بر عدد سابق افزوده شود صد هزار و چهار  
هزار و نیم میشود پس ضرب نمودیم چهل ادر هفت ثمن چهل عدد کامل میشود با شش ثمن که آن  
پنج باشد بعبارة اخرى سی و پنج میماند بعد سابق افزایم صد هزار چهار صد پنجاه و سه نیم  
میشود پس ضرب نمودیم سه ادر هفت ثمن سه عدد کامل شد با شش ثمن آن و بعبارة اخرى چون  
سه ادر هفت ثمن ضرب کنی بیست یک ثمن میشود که دو عدد کامل است مع پنج ثمن که نصف عدد است  
مع یک ثمن و صورت شبکه اش اینست پس حاصل شانزده هزار و چهار صد یک ثمن است پس با  
این حاصل را بر خارج کنی که هشت است قسمت کرد و حاصل  
قسمت را بعد سابق افزوده صورت قسمت اینست

۱	۲	۳	۴
۱	۲	۳	۴



شش میشود مع یکم و اگر بخوای بدانی که این عدد از مثالی چند من شاهی میباشد پس فرست  
انرا بد و هزار و دویست که عدد مثالی مرتب اعتبار است پس خارج هفت هشتاد و سه من شد  
و بانی هفت هشتصد و پنجاه و شش من و یکم شد و ششصد مثالی آن نصف من است پس دویست  
پنجاه و شش و یکم بانی همانند و صورت هفت بانی طرفی است و اگر بخوای بدانی که این عدد  
چند من شاهی متعارف در این از من است هفت مثالی آنرا

بر هزار و دویست و شش که عدد مثالی من این زمان است  
حاصل هفت هشتصد و شش من است مع ششصد و شانزده مثالی

۸	۵	۴	۵	۸	۱
			۶	۲	
			۳	۱	
			۱	۶	
			۸	۱	
			۲	۵	۵
			۵	۲	۱
			۵	۵	۱

۸	۵	۴	۵	۸	۱
			۶	۲	
			۳	۱	
			۱	۶	
			۸	۱	
			۲	۵	۵
			۵	۲	۱
			۵	۵	۱

صیغه و یکم  
از مثالی و  
صورت هفت  
این و این  
جمله بنابر قول  
مشهور در مصالح بود و اما ملاحت اگر را الحنا و بدایم  
از سحر: دوسه و جب دوسه و جب پس در صورت یک  
یکطرفه که یکو یکو بنا شده و هزار و سیصد و چهار  
هفت مثالی آب یکدیگر پس با این چنین طرفه که سه و جب است  
و جب در سه و جب شد شصت و هزار و دویست و شصت

و یک مثالی آب یکم زیرا که چون ضرب هفت با دو مثالی و  
سیصد و چهل و سه در دویست و هفت که مدتی در سه و  
سه است همین عدد حاصل میشود و صورت ضرب بنابر شد

۶	۸	۶	۴
۱	۲	۱	۲
۲	۱	۲	۱
۶	۸	۶	۴

الکرم

و اگر بخوانی بدانیکه این عدد چند مرتبه شش است پس قسمت نماهین عدد را بر هزار و دویست که عدد شش  
صیغه این مرتبه است حاصل قسمت بخانه دوم نصف من دو و یک شصت یکشمال میشود و صورت  
این است

و چون خواهی که بدانی که این عدد چند مرتبه شش است  
این زمان و این بلاد است پس قسمت نماهین عدد را بر هزار و  
هشتاد که عدد مثاقیل من این زمان است پس خارج قسمت  
نه من باشد و باقی قسمت پانصد و چهل یکشمال صیغه شد  
پس مجموع چهل نه من پانصد و چهل یکشمال است که نصف  
مکروند و نه مثقال صیغه و صورت قسمت اینست و آنرا  
در مستند فاضل بنی آ

۵	۴	۳	۲	۱
۵	۵	۵	۵	۵
۱	۲	۳	۴	۵
۱	۲	۳	۴	۵
۱	۲	۳	۴	۵

۴	۳	۲	۱
۴	۸	۲	۱
۲	۵	۲	۱
۱	۳	۲	۱
۳	۱	۲	۱
۳	۱	۲	۱
۱	۲	۱	۱
۱	۲	۱	۱
۱	۲	۱	۱

است که بنا بر آنکه طرف  
مذکور را از مثاقیل  
بگیرد بر قول قتیبن که سه  
وجوب در سه وجب در سه وجب باشد چهل و یک شش میشود  
و بنا بر قول مشهور هشتاد و چهار من میشود تقریباً فند بر و بنا بر  
ظاهر خبر سما عیل بن جابر که مراد بعبه ضرب از طول و عرض شش  
سه وجب سه وجب و چهار وجب میشود زیرا که هر ذراع دو  
وجب است میشود زیرا که در احادیث موافقت تغیر شده است  
دو ذراع بد و قله و هر قدری یک شش است علی ما قبل که چه بعضی  
گفته اند که مراد بد ذراع در این شش عظم ذراع است که یک وجب باشد

تقریباً

بنا بر اول پس ذراع و شش است و ذراع چهار وجب است پس چون باین سه را در سه  
نه میشود و چون در چهار ضرب شود سی و شش میشود چنانکه بعضی از علمائیه میگویند که کرده اند که



است که مکسران سی و شش شود که در جمل المین است که مطلع نشدم بر فائلی بان از احتیاجی چون  
 نمایم دو هزار و سیصد و چهل و سی و شش حاصل میشود و شش و چهار هزار و سیصد و چهل  
 و هشت مثقال صیغه چنانکه ضرب شبکه و آنچه شود و چون بخوای بدانی که این عدد از مثاقیل چند است  
 شاهی عباسی است پس شصت تا این عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاهی عباسی

حاصل شصت مثقال من میشود مع ربع من  
 که سیصد مثقال است و مع چهل و  
 هشت مثقال و صورت شصت اینست

	۲	۳	۴	۳
۳	۶	۹	۱۲	۹
۶	۱۲	۱۸	۲۴	۱۸

۸	۴	۳	۴	۷
۱	۴			
۱	۲	۵	۵	

و چون خواهی که بدانی که چند من شاهی مثقال در این است  
 است شصت تا این عدد را بر هزار و دویست و شصت که  
 عدد مثاقیل من است چون شصت کردیم شکست و پنجم شد و  
 باقی شصت هزار و صد و چهل و هشت میشود که بکمن است الا

صد و سی و دو  
 مثقال و صورت  
 شصت اینست

۸	۴	۳	۴	۵
۶	۲			
۱	۲	۸		
۱	۲			
	۵	۵		
	۲	۴		
	۱	۱		
۱	۲	۸	۵	
۱	۲	۸	۵	

و در مسند فاضل نیز آتی است که شصت و شش من است  
 مع صد و سی و دو مثقال صیغه و ظاهر اینست  
 فاقمل و چون جمعی ذکر کرده اند که مراد از اینظا سیصد و  
 حدیث اسمعیل بن جابر که ذرا غان عطفه فی ذلک و شش

خارج  
 ع

میان

قد است این محمول است برخو ضعی که مستند بر باشد بلکه گفته شد است که گویا میالی است از برای  
 اهل عراق و معهود از آن مد و راست که عرض آن از طولش مناز نیست پس اعیان و حد خواهد  
 بود که عمود قطری باشد و چون عمود و ذراع باشد که چهار وجه است قطری یک راع و یک وجه است که سه  
 وجه باشد مگر آن نیست و هشت و شصت و دو و سبب زیرا که قاعده مساحت سطح دایره است که با  
 مربع قطر آن را یعنی حاصل ضرب قطر در نفس او گرفت در عدد یازده ضرب کرد و حاصل ضرب را  
 در عدد چهارده قسمت نمود حاصل همان خارج قسمت است پس آن را در مساحت عمود ضرب نمود  
 پس سه را که مساحت قطر بود در سه ضرب کردیم نه شد نه را ضرب در یازده نمودیم نو و نه میشود  
 پس نو و نه را در چهارده قسمت نمودیم قسمتی هفت و سه شد پس هفت و نصف سبب ضرب بود


در چهار وجه عمود حاصل نیست  
 و هشت و دو سبب شد پس ضرب  
 مینایم این حاصل را بر دو هزار

ششصد و چهل و سه که عدد مشاقل ظرف یک وجه بود چون ضرب کردیم حاصل ضرب  
 و شش را بر دو نیست و هفت و سه سبب است صورت ضرب شبکه صحیح اینست و حاصل شد  
 چهار هزار ششصد و چهل و سه صورت ضرب شبکه

	۲	۳	۴	۵
۲	۴	۶	۸	۱۰
۳	۶	۹	۱۲	۱۵
۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰
۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵

کتری عین ضرب عدد مذکور دو سبب این است

	۲	۳	۴	۵
۲	۴	۶	۸	۱۰
۳	۶	۹	۱۲	۱۵
۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰
۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵

حاصل شد چهار هزار و ششصد و شش و چون این حاصل را بر دو سبب نه که هفت  
 قسمت ششصد و شصت و سه میشود مع سه سبب و صورت قسمت شده مقابله است  
 و مینایم هر



و چون این حاصل را با حاصل سابق که شصت پنج هزار شصت و چهار  
 بود جمع کردیم شصت شش هزار و دویست هفتاد و سه منبع حاصل  
 و چون بخوانیم بدانیم که این عدد از مثاقبل چند مرتبه اعتباری است باید  
 نمود همین عدد را بر هزار و دویست عدد مثاقبل این مرتبه است و چون قیمت  
 نمودیم حاصل قیمت پنجاه و پنج من و دویست هفتاد و سه مثقال و سه  
 منبع مثقال شد که ربع من است و دویست شش مثقال و چهار منبع مثقال

۶	۶	۸	۶
۴	۲	۲	۱
۱۴	۳	۲	
	۶	۶	۳
			۲
			۷
	۷		

و صورت این قیمت

۱۰	۱۰	۶	
۲		۵	
۶		۵	۵
۲		۲	۵
۵	۵	۵	۲
۵	۵	۵	۵

و چون بخوانیم بدانیم که  
 این عدد من و کور چند

من زمان حال است باید قیمت نمائی همان عدد را بر هزار و دویست و شصت و چهار  
 نمودیم پنجاه و یک نشد مع نهصد و نود و سه مثقال و سه منبع و صورت قیمت اینست  
 و چون در نقل مقوم عا نه بیک مرتبه عدد ثالث را نکریم

۶	۶	۲	۷	۳
۵				
۱				
	۴			
	۲			
		۲	۸	
		۹	۹	
		۲	۸	۵
۱	۲	۸	۵	

در صورت یک و دویست کردیم چون بضرب هشت رسیدیم  
 صورت هشت حاصل شد و ممکن نبود که از مخازی آن که صورت  
 هفت است که کنیم لهذا از مرتبه چهارم صورت ده را گرفتیم و نه  
 آن را نقل کردیم بمرتبه سیم پس آن صورت یک را بصورت هفت  
 ضم کردیم صورت هفت شد هشت را از آن که کردیم نه باقی ماند  
 پس عمل تمام شد و چون کلام باین مقام انجامید پس بدانکه

ر برای مساحت دایره قواعدی دیگر است از آنجمله آنست که چون محیط دایره را دانسته قطران ثلاث  
 همان محیط میشود مثلاً اگر محیط نه وجب باشد قطر سه وجب میشود و اگر محیط بیست و یک وجب شد قطر  
 نه و یک وجب است و اگر و چون بخواهیم مساحت سطح دایره را ضرب بدانیم ضرب نما نصف قطران را در  
 نصف محیط آن آنچه حاصل شد در عتق ضرب نما آنچه حاصل شود همان مطلوب است بعبارة اخرى ضرب  
 نما نصف عدد اشباع محیط و حاصل را در عدد اشباع عتق مثلاً حوضی باشد مثلاً در که محیط آن بیست و  
 یک وجب باشد پس قطر آن هفت وجب خواهد بود ضرب می کنیم نصف آن که نصف عدد اشباع قطر را  
 در ده و نصف آن که نصف عدد اشباع قطر است حاصل سی و شش میشود مع سه ربع پس آنچه حاصل را  
 در دو وجب عتق ضرب نما حاصل هفت و سه ربع است و چون دانستیم مساحت کرنا  
 بر مشهور آنست که مکرر شش چهل و دو هفت شمر باشد لهذا حوض مذکور را که در یاد تراست سی و  
 پنج شمر و جب و بعضی حدیث استماعیل بن جابر را بهین قاعده تطبیق کرده است بقولیکه مساحت کر  
 میست هفت و جب است گفته است که کر مد و راست عرض آن از طولش معلوم نیست پس چون قطر  
 بمقتضا این حدیث سه وجب است ضرب کنیم نیم نصف آن را که یک و یک و نیم باشد در نصف محیط آن که چهار و  
 و نیم باشد حاصل شش و جب سه ربع است پس در چهار وجب عتق ضرب میشود حاصل بیست و هفت است  
 و لکن این عمل بعید است طریق دانستن مساحت محیط آنست که خطی بر محیط منطبق نمائی پس آن را با  
 نمائی پس آن قطر را نیز معلوم می نماید دانستن ثلث مساحت آن خط و چون قسمت نمائی عدد اشباع  
 را بر عدد سه ربع قطر نیز معلوم میشود و چون نصف قطر را در ربع محیط ضرب نمائی حاصل آن نصف دایره معلوم  
 میشود و اگر ضرب نمائی عدد قطر را در عدد سه ربع محیط حاصل میشود و مخفی نماید که اشکال  
 که حیاض بر آن اشکال ساخته میشود بسیار است از آنجمله شکل دایره است و سطحی است که احاطه کند  
 باویک خط پرکاری و آن خطی که دایره را نصف مینماید قطر دایره است و آن خطی که مکعب است  
 و آن سطحی است که احاطه کند با آن شش مربع متساوی از آنجمله شکل اسطوانه است و آن جسمی است



که احاطه میکند بان در سطح انوائ مستوی سطحی که داخل است بین دو محیط آن و از انجمله مرتفع است  
و این سطحی است که چنانچه مستقیم بان احاطه نمایند از این جمله باشد که سه خط مستقیم بان احاطه  
نمایند باید دانست که طریقه فقها در ضرب حساب مخصوص بهیچ از این اشکالست چنانکه اشاره بان  
نمودیم و تفصیل این اشکال را با قواعدی که متعلق بانها است مرخوم شیخ بهاء رحمه الله از کتب خود چون  
حبل المتین و خلاصه الحساب و رساله مفرجه در مسئله کرده که فرموده است چون بر این احاطه آورده  
ابواب فقهیه میتنی بر اینگونه قواعد نیستند بر آنکه مطلع نیست بر آنها مگر ما همین بعلم حساب دهند  
و در این امر آنکه بسیاری از خواص را اطلاعی بر این قواعد نیست کلام معصومین ع جاری است بر آن  
افهام میوام بخصوص در بیان مقام مسائل و احکام لهذا در تعرض اینگونه قواعد در این مقامات  
جمله نمودن اخبار بر آنها اثره عاید نمیشود چنانکه بعضی از مشایخ نیز تصریح باین مطلب فرموده است  
قال و تنزیل الروایات علی مثل ذلک مما یجوز لفهام المستقیمه و کیف یخاطب بذلک بحکم من هو  
معلوم انه عن هذه المطالب بمغزای شیخ بهائی در حبل المتین میفرماید که اشکال حوضه هائیه را غفلت  
و معرفت مساحت آنها و رسیدن آنها بکرتت مکر نیست غالباً مگر بر جوع قواعد حساب و هند و احاطه  
متعرض لبطل کلام در این مقاماتند باینکه حوضه را این مطالب هم است از حوضه است از آنها را  
و ضمای مهمه اقرا ذات و میراث خسته و غیر ذلک دیر که ایراد و اذعان واقع میشود بخلاف مسئله که  
ما نیکر الا حیناج الیه و یتوقرا لدواعی الدوائی الا طاع علیه فلا ناس باطلا و عنان القلم علی  
الباب ان اری الی الا طناب و کیف ان زایچه ذکر کردیم در حدیث ثاقب بکوجب و کوجب غلوم شد  
که اگر بحسب حساب مشایخه ز قول مشهور زیاد تر است بحساب وزن که هزار و دویست و شصت باشد و اگر  
ابن خلدون مدبوره بصفا و اگر در ثقل و خفت تواند بود که در بعضی موارد و در حسابات فوق  
شوند و عمل که حسابات فاجب اینهمین باشد شاید که صیغه بر تخمین و تقریب باشد و از اینها  
سماح شو بجهت مکی تفاوت که محل اعتدال است لکن بعید است بلکه در بعضی موارد تفاوت

در مرتبه

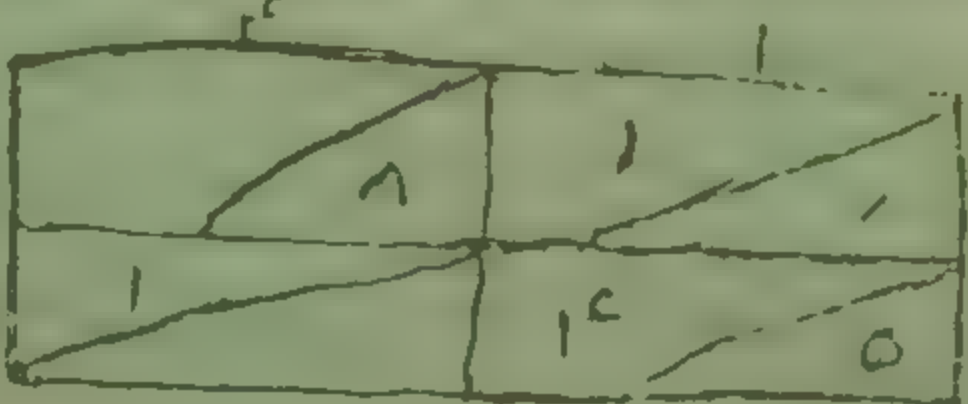
هش میشود پیدا میشود و ظاهر اخبار آنست که تقدیر که چه بودن باشد چه چنان تحقیقی نه  
پس اگر بی باشد که محسبات شلاسه و حب نیم در سه و حب نیم باشد و لکن  
بجست زن کم از هزار و دویست طایفه باشد با آنکه بجست زن هزار و دویست طایفه میشود و لکن  
مباحث چهل و دو و حب هفت نمیشود مسئله محل اشکال خواهد بود و محمل آنست که گفته شود که اصل  
در تقدیر همان تقدیر بود و نیست نه دید چنان برای سهیل امر است بر خلق و محتمل آنست که حمل شود  
مباحث بر استیجاب و مرحوم شیخ محمد حسن در جواهر میفرماید که ظاهر آنست که تقدیر که بودن باشد  
نه تحقیقی اگر چه بعد از تقریب تحقیقی شده باشد پس مناسبت تحقیق در تقریب پس این تفاوت قած نیست  
و می باشد عدم هر دو علامت عدم کریمانه و خود یکی از آن دو دلیل است که قال فیکون مفهوم  
من الروايتين معارضا بالآخرى فيستقطبان فيبقى منطوقهما لما و يكفى في تحقق انكر وجود احدهما منطوق  
اجبا و زن دلالت می کند که چون ایشان زن برسد کراست مفهوم مشر آنست که اگر کمتر باشد کراست  
و منطوق اخبار مباحث دلالت می کند که چون بایند رسید کراست و مفهوم مشر آنست که اگر چنین نباشد  
که نیست پس چون در موردی دو مفهوم مغایر باشد چنانکه فرض مسئله علی هیچ کدام نمیکیم و عمل  
میشود و اثبات شئی نفی ما عدا نمیکند قال لکن قد یشكل ما نه لا داعی الیه هذا التقدير المخلف بعد علمه  
الوزن عن المساحه دائما مع القدر علی ضابط بغیر ذلک منطبق علیہ پس این اشکال را دفع کرده است  
لنحوه لیس غریب عجیب هو ان دعوى علم التبع والامنه بذلك ممنوعة ولا غرض لان علمهم ليس كعلم الخلق  
بج فقد يكون قد روه باذهانهم التفرقة و اجري الله الحكم عليه آه و مثل اینکلام از مثل این فقیه علام  
بعین است بل نمکن که گفته شود که اینکلام خلاف مذهب امامیه است زیرا که رسول و آل و صلح هیچ حکمی را  
از پیش خود نمیفرمایند بلکه منشأ احکام آنها وحی الهی است و علم آنها بکل خاکدان و ما یكون مستفادا  
و از اخبار کثیره و لعل که بعضی از ملاحده منبذ عدا اینکلام را در این مقام درج کرده اند تا راه طعن بر علما  
گرام مفلوح شود چنانکه در این زمینه جمعی متبذل که بر عینه یزیدیت علما را اخبار میزنند و بهنوائی نفس

ضرورت مع



در این اختراع کرده اند بر این مرحوم و امثال آن با مثال این کلمات طعن می کنند و چون خود در کتابهای خود  
 کلمات کفیه که هیچ احتمال ناویل ندارند می نویسند از ایشان سوز میشود و کار می نمایند می گویند که  
 این سخنان را در کتابهای ایشان درج نمی کنند و هیچ احتمال نمیدهند که ایند کلمه هم دیگران در کتابهای خود  
 درج کرده باشند پس زبان خود را از طعن نگاه دارند و مثل چنین فقیهی را که سناها عمر خود را در ترویج  
 شریعت عمر کرده و در نزد عوام کالای نعم میدد ذکر نماید موجب فتا عفا بد ایشان میشوند و اندک  
 که جماعتی بر خوضی ارد شوند که عدداً جماعت معلوم نباشد بالی باشد لوی که تقدیر رطل  
 عرائی بکثیر آب پس یکی از ایشان بگوید لوب از چاه بکشد و در تن حوض بریزد و دیگری در دلو و سیمین  
 دلو و دهها از چاه دلو بکشد هر یک متنی از سابق بگوید لوب باید تر بکشد تا فارغ شود پس یکی از ایشان در  
 آن حوض داخل جابت کند پس هر یک از خود را از همان حوض همان بنو آب دهند تا آنکه آن حوض خالی شود  
 و معاروم باشد که هر یک پیش از آن آب برداشته است پس معلوم شود که پیش از غسل آن شخص  
 آب حوض با نجاست ملاتی شده است یا میشود معلوم کرد که انجماعت چند نفر بودند و آب حوض  
 کمر بوده است یا نه تا غسل صحیح باشد یا نه و این مسئله از جنه پنج مسئله است که مرحوم شیخ بهانه در  
 حبل المتین مجرب مقابل در دست کرده است و از این مسئله میفرماید که از برای استخراج این مسئله  
 و امثال آن طریق دیگر است که سهل تر است از خبر خطائین و آن اینست که باید انعدی را که سالی  
 است و او منتهی میشود و برابر بود و یکی از آن که نویسد باقی انعد جماعت است پس در مسئله مذکور  
 عدله معلوم نیست پنج بود و چون منتهی شد چاه شد و چون یکی که کردی چهل و نه شد پس عدله  
 جماعت چهل و نه است پس باید خبر کرد انعد را در انعد که اول معلوم بود که پیش از آن باشد

و این وقت بود  
 که در این مسئله  
 که در این مسئله  
 که در این مسئله



که در این مسئله





در اهرم و لیسری و اهل من از بعضی متقاتله شئی و لای نال من همانی در هم شئی و لیسری و شئی حق نیم از بمو  
و لکن ایچیل چون منافی منزه جانه منزه با غلبه کثیر محال است که اهل شریعت بر تقیه و مشهور و  
علماء آنست که نصبا علی بنی ششان شرع است و زکوة آن منزه است الی است بقیا آخری نصا بنی ششان  
و زکوة شریف است و اجداد بنی ششان در اورد و از آنجا که حد نذران است امام محمد  
که فرمود فی الذمب اذا بلغ عتیه دینار فیه نصف یما و در حدیث دیگر است که و لیسری و لیسری  
حیث یبلغ عتیه مثقالا فاذا بلغ عتیه مثقالا فیه نصف مثقال و در مقدمات معلوم شد که  
و یما و مثقالا اگر چه بوسیله مختلفه که بحسب معنی متحدند چو سائر الفاظ متعده مترادفه و مراد  
به مثقال طلق که در کلمات اهل بیت عصمت و عبات علمای شریعت وارد میشود همان مثقال شرعی  
است نه مثقال حیر و همچنین است یما اگر چه در زبان شیعیه این که در بعضی موارد در هم و دینار و  
ستاد است بطلان است یما از از مثقال شرعی و مثقال از مثقال شیعیه و لا مشاحه فی مثال ذلك  
پس در مثقال و دینار همان شرعی و خودی است و مثقال شیعیه چنانچه خود است پس مثقال  
شرعی ربع مثقال شیعیه است چنانکه از پیش از این که قاعده تحولی شرعی بصری که کردن ربع است پس چهل  
مثقال شرعی که نصا زکوة طلا است بر قول مشهور و سی مثقال شیعیه است یا که ده که ربع چهل است  
و بیست مثقال شرعی که بنا بر مشهور است یا زده مثقال شیعیه است یا که ربع بیست و پنج است پس نصا  
طلا بنا بر قول مشهور و بیست و نه است که در میان شریعتی و شیعیه و خودی است بهر قیمت که باشد  
نصف یما است که پنج تو مائة است و بنا بر قول غیر مشهور و نصبا چهل تو مائة و زکوة یکون ما است و بقیا آخری  
زکوة طلا بنا بر مشهوره مثقال و بنا بر غیر مشهور و نیکه است در کمتر از بیست و نه ما زکوة نیست چون زکوة  
از دینار و لیسری و لیسری که از دینار فروده شود که نصا و تیر طلا است پس در هر چهار دینار که  
میشود زکوة لازم میشود و در هر یک سلق ده آنست که در هر چهل دینار زکوة لازم است  
مگر چه نیست چنانچه یما تو مائة است بمثل اصیر تیر تو مائة است زکوة آن در قیر است چنانکه

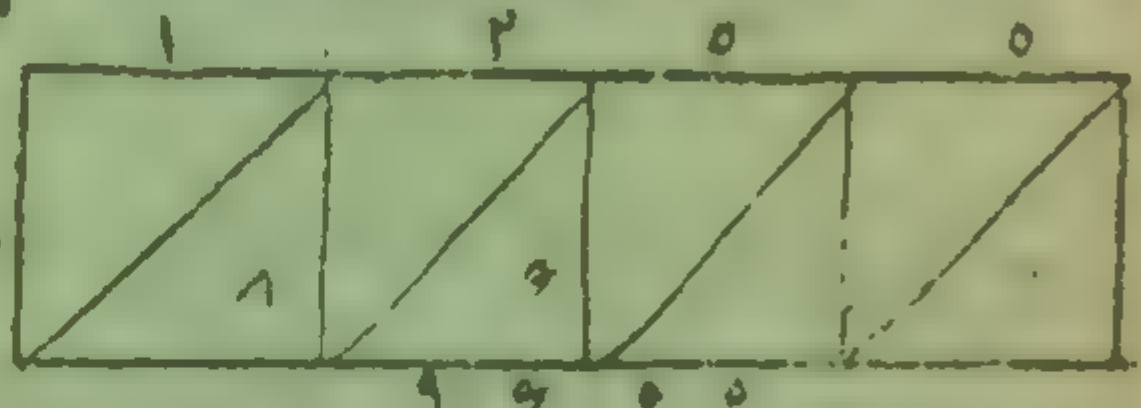
زکوة پست دنیا ده قیراط است در مقدار شادانست که قیراط نصف عشر نیاز است پس در قیراط که کمتر  
 دنیا را سه ده قیراط نصف یک دنیا است بجزاخری هر دینای بیست قیراط میشود و بیست پست  
 میشود و نصف آن ده میشود پس در بیست و نمانصت نیاز باید داد و در چهار و نمانده بایست نیاز  
 داد و بجزاخری چهلایات ده میان پنج و نمانده از بایست داد زیرا که چون هر دینای بیست قیراط شادان  
 چهار دنیا را میشتاقیده میشود ده میان شش و شش و چهار میان شش است پس در قیراط شش  
 عشر است و بیست و چهار دنیا را میشتاقیده و توضیح اینست که در مقدار ده نیز گذشت و بجزی نماید که نصف  
 که زکوة پست دنیا است نه ربع عشر است زیرا که در عشر پست است نصف یک دنیا چهلایک و دنیا است  
 معیار زکوة طلا و نمانده ربع عشر است و بجزاخری چهل و یک است و یک  
 که پست است در چهل نصف است و زکوة شش است و چهل و نمانده پست است و زکوة یک است  
 که عشر و نمانده است و فصل در مقدار زکوة طلا است از هر دینای بیست و نمانده قرار بیست و چهل و نمانده  
 کردی که هر یک مثقالی در وزن است بایک درهم و سته سبع درهم و یک نیم و نمانده است با نمانده جزء از دوزخ  
 مثقال پس هر هفت مثقالی ده درهم است و هر چهارده مثقالی بیست درهم است و هر او بیست و یک مثقالی در هر  
 پس بیست مثقالی که در طلا است و نمانده است شش درهم و چهل و نمانده است در هر دینای که چون از  
 و یک مثقالی که یک درهم و سته سبع درهم که نوزده مثقالی که بیست و نمانده است پس بایست میباید بیست و نمانده  
 در هر مع چهل و سبع از یک درهم و نمانده بقاعده تخویل مثقال بدین چون سته سبع پست است که هشت و نمانده  
 باشد از فردی پست چهل و هشت سبع میشود و بجزاخری سبع پست و نمانده و شش سبع میشود  
 زیرا که چهل و سته سبع و نمانده بایست میباید شش و سته سبع است پس سه و نمانده شش سبع شش و نمانده  
 مع هفت و سبع و هر هفت سبعی یک عدد کامل است پس در هر دینای سبع و نمانده کامل حاصل میشود مع چهل و سبع  
 پس مجموع هشت عدد کامل میشود مع چهل و نمانده و چون بیست که شش و نمانده است و بیست و نمانده که  
 بیست و نمانده است و سبع باشد و نمانده و چون بیست و نمانده که در هر شش و نمانده است پس چون نمانده





معرفت و چون معلوم شد که در هر یک از اقسام قبل شرعی ربع که ثانی عدل مثاقیل ضریف باقی میماند  
پس چون ربع صد چهل و یک باشد که یکی صد و پنج میشود پس و بیست و یکم صد و پنج مثاقیل است  
است اگر بخواهد بدانیکه در اینست ربع چند است ضرب نماید و بیست و یک در شش هزار و دویست و یک  
و چون بجواب بداند که چند حبه شکر است ضرب نماید آن عدد در بیست و یک و بیست و یک که عدل حبات و آنست  
فرا و شش صد میشود و صورت ضرب مثبک است پس چهل و یکم که صد و یکم باشد است حسابا

مثقال شرعی بیست و هشت مثقال میشود



زیرا که چهار عشار چهل و یک را زده است  
چون از چهل که میشود همان عدد را

میباشد و استاق ضریف بیست یک مثقال ضریف میشود زیرا که ربع بیست و هشت مثقال است و چون آن  
که در هر یک از اقسام قبل است و محاسبه آن حاصل ضرب چهل است در شش که سیصد و بیست میشود  
و در حبات شکر اصل مضروب بیست است و بیست که عدل حبات در آن است که در هر یک  
در بیست و هشت مثقال ضریف میشود پس ربع که زکوة و بیست و یک مثقال شرعی مثقال یکم  
در یک عشار ربع و بیست و هشت عشار را زده عشار شود که دیگر کامل است مع ربع عشار که نصف  
باشد و چون یک و نصف از پنج که یکی صد و نصف میماند و چنان مثقال ضریف و مثقال شش مثقال  
و استاق حاصل ضرب پنج در شش است که سی است چنانکه ضریف اصل ضرب آنست که در بیست  
باشد پس یک ربع که زکوة چهل و یک است استیاب مثقال شرعی نصف مثقال و خمس مثقال است و اگر عشار  
یک ربع که کم شد عشار میماند و مثقال را زده سبع فرض کردیم پس نصف آن پنج است و خمس آن دو  
بشود و هفت میشود و چنانکه از پیش معلوم شد که مثقال شرعی یک ربع و بیست و یک مثقال  
و در بیشتر کتب است که شهادتانی را در شرح تعداد کتاب زکوة کرده اند که واکه و نصف  
است و در بیشتر کتب است مثقال ضریف مثقال است مع ربع عشار مثقال زیرا که مثقال ضریف بیست و





در هر یک از این شش و نیم سکه تخمینا و این را پنج می شود و این سکه که در حصار در هر یک است  
که عدد متنت و بایان است و صورت و قمر اینست و اگر جوابی بدانیکه دو بیت در هر چند و تپه نیست

این از منته ماست که ۱۲۹۴ سال مینا شد از هجرت  
پانصد و بیست و یک را که عدد حصار و بیست و یک است  
حصار و تپه است چون قسمت نمودیم نور و شد  
و چهار بخود و صورت قسمت اینست

۳	۴
۲	۱

نخودی است که متعارف  
باید قسمت نمائی و هر  
رویت شش که عدد  
رویت شده مع بیست  
پس بصاب کوه بقدر  
و شش رویت و یک تپه  
باشد مع یازده خرد قمره

۲	۵	۲	۵
۱	۸	۴	۵
	۷	۸	۱
	۵	۳	۱
		۶	
		۳	
		۲	

این زمان نه توان  
باد است که در  
که هشتاد و نه است  
تخمینا که بعد از آخری هشت شاه شده شش من از سکه  
شاه را که چون سیزده خود زده است حساب از پس هر یک بقیه  
یک خود خواهد شد مع سه عیار بخود و چون هر در هر یک  
دانسته که در است پنا بار بچهار عشر بخود پس و در است نیم صد و  
میشود مگر هشت بخود زیرا که دو بیت چپا عشر هشتاد و  
که سه رویت است مع یک شاه نیم تخمینا و چون مبلغ اصد  
رویت که شود مبلغ سابق حاصل میشود و چون هر رویت هزار دینار فلوس است و غیره پادای پانصد دینار  
فلوس است پس هر شاه در این زمان پنجاه دینار است پس بقدر زکوة بجهاد دینار فلوس نور و شش هزار دینار  
فلوس است مع چهار صد و بیست و پنج دینار تخمینا که در این زمان مغرب و غایت و عجب نیم شاه و در خوم مجلس  
نوشته است که در هر روز ما شصت سه دینار فلوس است پس و بیست و یک در هر روز و در هر روز شصت و یک  
است که حاصل ضرب و بیست و یک در شصت و یک نیز نوشته است که در هر عبتا قدیم ده دینار و بیست و یک بوده است

و سه

که



که موازن است با دینار و سیکت نیاز فلوس که شش دانق باشد و چون در هم نصف ربع عشویر سن پیر من باشد  
موازن باشد سه دینار فلوس قال فلان تغیر الوزن وضا العبا الذی وزنه تسعة دوانق و نصف قهقهه  
ما فی دیناری انفلوس بالمثقال الصیر یوزی مائة وعشیر دینار و ستة دنانیر و ستة اجزاء من تسعة عشر  
من الفلوس فالدرهم یوزی ستة و ستین دینار و ستة اجزاء من تسعة عشر جزء من مائة الفلوس و در  
موضع دیگر میفرمایند که و علی هذا ذکرنا من ان الدرهم یوزی ثلاثة و ستین دینار من الفلوس تكون القضا  
الاول اثنی عشر الف و ست مائة دنانیر منها اثنی عشر و ستین عباسیة بالتریب القديم المضروب بـ عشر دوانق  
لا الضرب القديم الحدید المضرب تسعة دوانق و نصف و اما بالصر الحدید و ستة و ستون عباسیة  
و ثلاثة دوانق من تسعة دوانق و نصف ما ینخرج من القصاب الاول خمسة دراهم ای مایوزی ثلاثة  
و خمسة عشر دینار من الفلوس و انصا الثانی از یعون درهما و هو احد عشر من مثقال الصیر یوزی الثمن  
و حتما و غیر دینار من الفلوس علی حساب ما تقدم و چون مثقال صیر که نیست چها خود است صد  
دینار فلوس شد پس هر پنج دیناری بگنود میشود که دنیای پنج یک نخود میشود و این از هر ربع  
معلوم میشود پس در هم که نصف ربع غایت شصت سه دینا میشود که دوازده نخود و نصف و عشر  
و چون قیمت ثلثا شصت سه دوازده و نصف و عشر خارج قسمة پنج میشود پس و سیکت در هم دوازده  
هزار شصت نیاز میشود که حاصل است صد و دینک و شصت سه که موافق است با دوازده هزار  
و بیست نخود و چون دوازده هزار و شصت نیاز شصت سه قران عباسی باشد بصر قدیم پس هر قران عباسی  
چهل نخود میشود چنانکه از قیمت کردن دوازده هزار پانصد بیست و شصت سه که عدد قرانهای این نصاب

و چون بضر جلد			
۵		۲	
۲	۲	۵	
۵		۵	
۲	۲	۵	

معلوم میشود و در قرانهای این نصاب

نیز قرانی سی و هشت شود میشود مع کسر میماند از وقت آن کردن ۲۵۲ بر شصت و شش که در  
قرنها این نصاب میشود معلوم میگردد ضرورت قسمش این است در زاد المعاد میفرمایند که

۳ ۸

۲	۵	۲	۵
۱	۸		
	۷		
		۸	
	۵	۳	
		۴	
		۶	
		۱	
		۲	
	۶	۶	

درهم تخمید و از ده هزار و ششصد و بیاربعه است و آن  
در ده دانگی است و در این از جمعی مسئوم میشود که قرآن  
سکه زده اند که بیست و چهار خود است و بنا بر این نصاب اول  
زکوة صد پنج قرآن میشود چنانکه از قسمت کردن ده هزار  
پانصد بیست و نه است چهار معلوم میشود و صورت قسمت آنست

و چون ضرب غائی  
را بر صد پنج مطابق  
میشود یاد و هزار و

۱ ۵ ۵

۲	۵	۲	۵
۲	۴		
	۱	۲	
		۲	۴
		۴	
۲	۴		

پانصد بیست و در کتاب منها العارفين است یصا اول نفقة  
درهم است که صد پنج مثقال صیر است که بحساب یال صافرا  
این زمان هفت تو ماراچ است و کوش پنج درهم است که چهل  
است بحساب این زمان سی و پنج شارب است که یک صافران  
و سه ربع صاحب قرآن است و نصاب و تیر چهل درهم است که بیست  
و یک مثقال صیر است که چهارده صافران است و نکر هفت

۲	۲	۲
۲	۲	۲
۲	۲	۲
۲	۲	۲
۲	۲	۲

شارب است و ده درهم سه هزار پانصد که صاحب قرآن  
باشد که پس قرآن در آن زمان سی و شش شود و آنست که هفت  
تو صافران میشود و چهل و یک صافران و پانصد که عد  
خمس از هم نصاب است که عدل و حق و حاج قسمت



و حاصل ضرب هفتاد و سی و شش موانع است و هزار و پانصد و نوبست چون بخوابد بدانینکه دو و نیم در هر  
چند که آن سی و شش بخوابد بیست و یکم نماید و هزار و پانصد و نوبست را که علی حصا را هم است بری و شصت  
حصا قران آن زمان است چون شصت خارج قسمت هفتاد است پس دو و نیم در هفتاد است که هفتاد و  
باشد و صورت قسمت اینست و در شاه از زمان هجده خود میشود پس نیک است از این که خود را نیم  
مع کسر زیرا که هر شاه یک خود را از دیر هشت خود زیاد می نماید  
و چون هشت را بنصف تخویل نمائی شانزده و نصف میشود  
پس هر شاه نصفی را میگیرد باقی ماند شش و نصف چون شش  
را بنصف تخویل نمائی دوازده ربع میشود هر شاه ربع را میگیرد  
باقی میماند دو ربع پس چون دو ربع را تقسیمی نمائی بر ده یک  
دو عشر ربع میگیرد و بقیه آخری چون ضرب نمائی ده را بر یک  
نخود و نصف ربع و کسر حاصل هجده میشود پس یک و نیم هفت  
شاهی میشود زیرا که چون ضرب نمائی هفت در یک و نیم ربع  
و کسری عدد دهم صادر هم که دوازده و نصف عشر باشد  
و ده در ده صاحبقران و نصف میشود زیرا که ده هفت شاه هفت شاه میشود و هر یک شاه صاحبقران  
پس شصت شاه صاحبقران میشود باقی میماند ده که نصف قران باشد بقیه آخری چون ضرب نمائی  
ده را که عدد را هم مفروضه است در دوازده و نصف عشر که عدد دهم است صد و بیست و شش  
نخود میشود و چون هر صاحبقران سی و شش خود است پس ستر صاحبقران صد و هشت خود میشود  
حاصل ضرب ستر است و سی و شش چون نصف صاحبقران هجده خود است چون ستر صاحبقران  
نخود حاصل میشود و آنچه بعد از آن اول نصافه بود بحساب راهی که در این بعضی راه سال و فصل  
میشود و حاصل شتر است که دو و نیم ستر که نصافه است بحساب راهی که هشت خود است که شتر







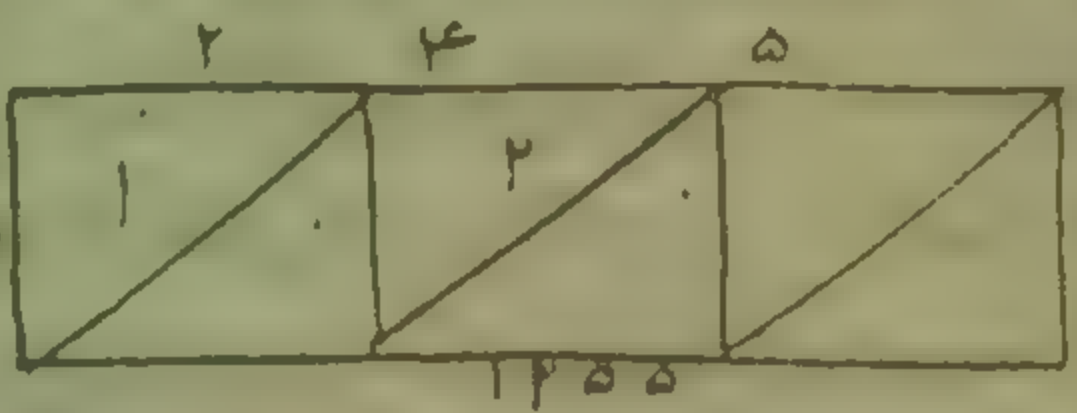
رفتن شش موبد در هر پنج و آنرا از جیب ثنبتا فوجده ماه کافال پس عرض کرد عبد الله بن الحسن که  
 عن ابن اخطت هذا از کجا این مطلب افزه تری فرمود خواندم این کتاب فادرتو فاطمه پس محمد خاند  
 انحضرت فرستاد که بفرست بسو من کتاب فاطمه را حضرت فرمودند که من خبر دارم که خوانده ام از کتاب  
 انحضرت فرمودند که من خبر دارم که خوانده ام از کتاب فاطمه و نگفتم که کتاب فاطمه را در پیش فرست جیب که  
 دوی حدیث است میگویند که محمد خاند برای من می گفت که این مثل هذا و قایع ایا مثل جعفر ضالا  
 را دیدی در فضل و غلام یادید مثل این واقعه غریبه را یادید مثل این حدیث را در کتاب فاطمه در صحیح  
 ایضا بنا بر آنچه فرمود مجلسی در آخر رساله او همان میفرماید مع زیاده بیامنی آنست که در عهد رسول  
 خدا نصاب زکوة دولیت در هر بود زکوة آن پنج در هر بود پس چگونه است که فقها در آن  
 فتوی را زدند که نصاب اول دولیت و هشتاد در هر است زکوة آن هفت در هر است و این اختلاف آن  
 ناشی است پس چون این سوال از فقها شد جواب نداشتند گفت و چون انحضرت صا و م شود  
 حق جواب داده بودند و توضیح آنست که در هر در زمان رسول خدا چون شش دانق بود نصاب دولیت  
 در هر میشد و زکوة شش در هر است یا که چون از هر چهل در هر یک در هر حساب نمائی پنجم میشود  
 که در هر پنج دانق میخیزد پس نصاب دولیت و چهل در هر میشود زیرا که قاعده تحویل در هر شش دانقی  
 بد در هر پنجاه آنست که سندس آن را که نمائی و قاعده تحویل در هر پنجاه دانقی بشش دانقی آنست که حسن بر آنست  
 پس چون بد دولیت در هر که حد نصاب بود در زمان رسول خدا خمس آن را بفرست و دولیت و چهل میشود زیرا  
 که شش پنجاه ده و خمس صد نیست خمس و نیت چهل میشود و بعد از آنی چون از هر در هر که شش دانق است  
 یکدانق بگیرد از دولیت در هر دولیت دانق میشود و چون هر پنجاه دانقی را یک در هر بگیرد چهل در هر  
 شود

۱	۲
۳	۴
۵	۶
۷	۸
۹	۱۰

زیرا که چون دولیت را بر پنج  
 قسمت نمائی خارج قسمت پنج  
 چهل میشود و صورت نما



پس زکوة آن شش درهم میشود زیرا که چون از هر پل یک درهم بگیری شش درهم میشود و پیرا که چون از هر  
 چهل یک درهم بگیری شش درهم میشود و پیرا آخری چون از دو دینیت پنج خارج میشود و عبارت از آخر  
 دو دینیت چهل درهم بحسب دیناق حاصل ضرب دو دینیت چهل است پنج که عدد دیناق در هر است  
 و حاصل هر دو دینیت است چهل و یک است و سی دیناق شش درهم پنج دیناق است چنانکه  
 از قسمت سه بر شش معلوم میشود زیرا که جا  
 قسمت پنج میشود و این وزن مستقر بود  
 تا زمان منصوص و دیناق دینیت معنای



در این دینیت چهل شش خارج میشود

این بعضی گفته اند که وقیل زمان المنصور کان وزن المائین موافقاً وزن مائین و ربعین فیکون المخرج  
 خمسة على وزن شش والمخرج هو ربع الشرف لا تفاوت والنصاب يعتبر بما كان في زمانه من المخرج شش درهم  
 دیناق موافق است با پنج درهم شش دیناق که در زمان رسول بوده است با جمله دوزمان منصوص این وزن  
 نیز تغییر کرد و هر درهم چهار دیناق و دو سببع دیناق شد و عبارت از آخری هر درهم چهار دوسببع دیناق پنج  
 سببع درهم شش دیناق است که در زمان رسول منعاف بوده است زیرا که چهار دیناق پست و هشت  
 دیناق است هر دیناق هفت سببع است با ضاد و سببع سی سببع حاصل میشود که پنج سببع درهم شش دیناق  
 است زیرا که چون سی را بر شش قسمت نمائی خارج قسمت پنج میشود و عبارت از آخری شش دیناق که عدد دیناق  
 در هر عهد رسول است چهل دیناق و دو سببع

میشود و سببع چهل و شش است  
 چهار دیناق و دو سببع دیناق پس نصاب  
 در هر شش دیناق بدو درهم چهار دیناق و  
 دو دینیت که نصاب است بحسب این  
 باشد بر دو دینیت یا بر نیم دینیت  
 و دو سببع دیناق که درین دینیت

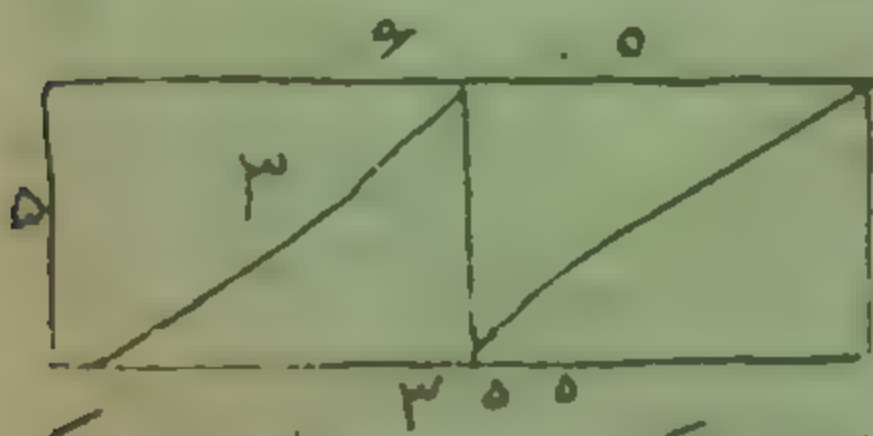
۳	۳
۳	

پنج سببع سی میشود که مطابق است با سببع درهم  
 زکوة بنا بر این وزن ۲۸ درهم میشود زیرا که  
 دو سببع دیناق بر یاد کردن دو خمر است و خمر  
 شش دیناق چهل است پس دو خمر آن که عشت  
 حاصل است و قاعده تحول در هر چهار دیناق

از آن پس پنج در صد هشتاد و چهار است و در سبع ان هشتاد چون که کرده می و دینت باقی ماند و چون زکوة  
 بر وی و یکست پس چهار دین و دین و هشتاد هفت درهم میشود زیرا که هشتاد هفت چهار است و یکست  
 است اگر درم حضرت صفاق مکه فرمود و اذا حُسِبَ ذلك كان على وزن سبعة وقد كانت ستة و ائیند  
 است اگر درم بعضی که فرموده اند که کان فی زمان المنصور وزن المائین موافقاً لوزن مائین و ثمانین فی زمان  
 الرسول فیکون المخرج فیها خمسة على وزن سبعة یعنی باید زکوة پنج درهم باشد که موافق باشد در وزن  
 با هفت درهم زمان منصور و اینکه حضرت فرمود که کان لدراهم خمسة و اینق اشاره است باینکه پیش  
 از زمان منصور و بعد از زمان رسول م و وزن درم پنج دانق بود و بعد از این تغییر کرد و چهار دانق و در سبع  
 دانق شد پس تر اینکه باید هفت درم اخرج شود بجهت آنکه درم تغییر کرد و اگر بر همان شش دانق میبود  
 پنج درهم بود پس در حقیقت زکوة مختلف نشاء است بلکه در وزن درم مختلف شده است بخلافی میفرماید  
 که ثمانه م بنهم على ذلك بالواقعة لانها كانت مضبوطة ثم تغير من زمن النبي م الى ذلك الزمان و کان معلوماً  
 بها كانت ربع درهما فی عهد م و کان فی ذلك الزمان على وزن ستة و خمسين درهما فلما حسبوا ذلك علموا  
 ان ذلك نشاء من تغیر الدرهم و نقصوا ان ذلك کیف ضا الخمسة سبعة مع ان النصاب بماله كما فهم بعض المعاصرين  
 و استأجنا حساب ذلك وقوله فاذا حسب ذلك ای مقدار الاوقية فی زمن نبيه م و لان علمت ان كل خمسة  
 فی زمانه کان على وزن سبعة وقوله و كانت وزن ستة یعنی كانت الخمسة قبل ذلك الزمان و قيل هذا التغیر  
 ان غیر ستة كانت لدراهم خمسة و اینق ان قال و یحتمل ان يكون لدراهم اثنان كانت فی زمن النبی م كانت قد  
 ان ذلك ثمان و کان سوا ثمانه ملزم فی المائین من دراهم زمن رسول م خمسة فبهمم علیه السلام على  
 و انها جزء من اربعین جزء من النصاب و السبعة من هذه الدراهم تساوی ربع عشرة مائین من الدرهم الذي كان فی  
 زمن النبی م فقلوا ان یلزم فی المائین من تلك الدراهم سبعة من هذه الدراهم . اینکه در موی است  
 که زکیه که چهل درهم زمان رسول م بوده است پنجاه و شش درهم زمان منصور و بعد بجهت آنکه  
 حسن چهل و هشتاد است پس و حسن شانزده است و چون بر چهل فروزدی همان عدد حاصل میشود  
 و اینکه

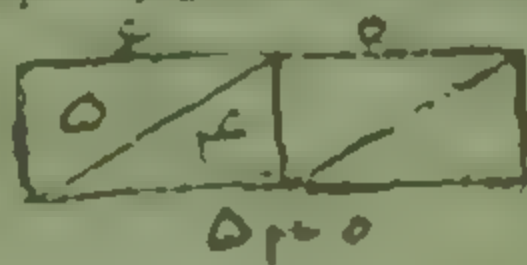


و اینکه میگوید که هریک در زمان رسول هفت در این زمان است بجهت آنکه چون پنج در خمر افزاید  
هفت میشود و قوانها جزء من ربعین الح یعنی پنج درهم چهل یک دولیت هم است هفت درهم نیز  
چهل یک دولیت و عشتاد هم است بعبارة آخری ربع عشتاد است زیرا که عشتاد بیست است  
در ربع آن هفت است در جمله از اخبار و این است که از هزار درهم باید بیست پنج درهم اخراج کرد و این بجهت  
که بیست پنج و چهل هزار میشود پس چهل یک هزار بیست و پنج است شخصی خدمت حضرت صادق  
علیه السلام عرض کرد که جعلت فدا لک اجرتی عن الزکوة کیف ضاربت من کل الف خمسة وعشرين لک  
یکن اقل و اکثر ما وجهها فقال ان الله خلق الخلق کلام فاعلم صغیرهم و کبرهم و غنیهم و فقیرهم فجعل  
من کل الف انسان خمسة وعشرين فقدر لو علم ان ذلك لا یسعهم لزارهم لانه عاقبهم و هو اعلم بهم اه  
**فصل** در تجدید نصاب غلات از ربع است بوسق و ضلع بدانکه خلا فی ما بین علمای امت  
بیست در اینکه نصاب غلات پنج و سق است هر سق شصت ضاع است جمعی از علمای اجماع علمای امت  
بر اینکه حکم کرده اند اخبار بسیار بر این دلائل دارند از اخبار حدیث زراعت است عن الباقر قال ما انبت  
من الخصة و الشعیر و التمر و النخیل ما بلغ خمسة اوساق و لو سق ستون کحوضا غافذ لک ثلثمائة ضلع فغیه  
العشر اربعة و در حدیث زراعت و بکیر است عنه و لیسنی شی من هذه الاربعة الاشیاء شی حتی تبلغ خمسة  
اوساق و لو سق ستون ضاعا و هو ثلثمائة ضاع بضاع لیس ما بین نصاب غلات بمجس و سق پنج و سق  
و مجس ساع سیند ضاع است که حاصل است از ضرب پنج که عدد اوساق است در شصت که عدد سق است  
و حاصل ضرب شصت در پنج



**فصل** در تجدید نصاب غلات از طمان  
چون دانست که هر ضاعی نه رطل عراقی و شش رطل مدی  
و چها و نیم رطل مکر است پس هر سق را رطل عراقی حاصل

ضرب شصت میشود در به که با پنصد چهل میشود و بار رطل مکره دولیت و هفت و شصت که  
حاصل ضرب شصت در چهار و نیم است و بار رطل مکره



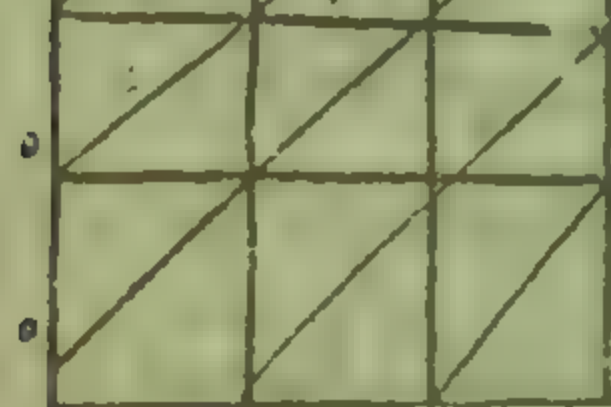


سید و شصت است که حاصل ضرب شصت است در شصت پس مضارب کوه بار طال عراقی است

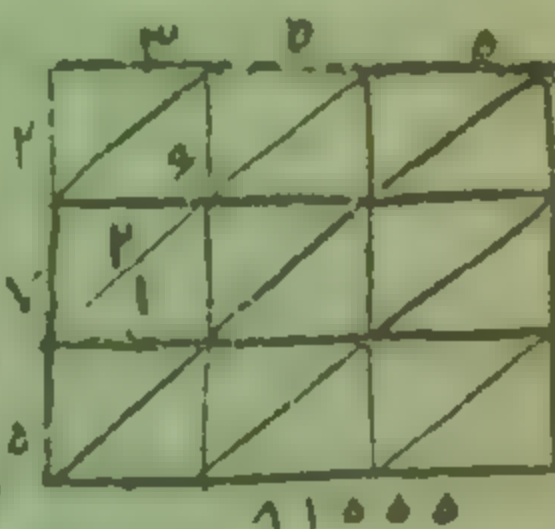
ضرب سید است در پانصد و چهل که غل  
از طال عراقیه ضلع است حاصل صد و شصت و  
طل عراقی میشود و بار طال مکیه هشتاد و یک هزار و شصت



که حاصل ضرب سید است در دویست و هفتاد و صورت ضرب  
شبکه اش اینست و بار طال مدینه حاصل ضرب سید است



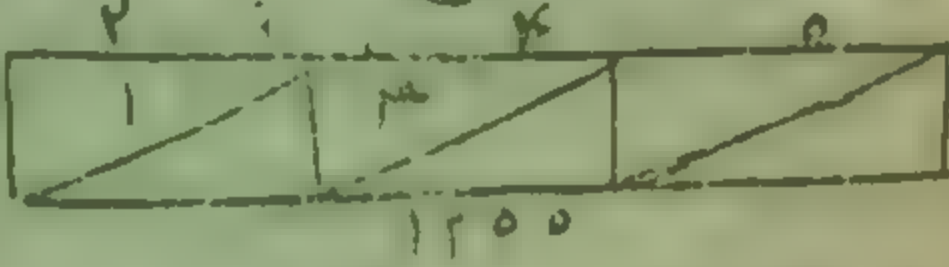
در سید و شصت که صد و هشت  
هزار میشود و بعد از آن چو بار طال  
عاقیه تصیف نما حاصل ز طال مکیه



چون ثلث ازان که غلای حاصل از طال مدینه میشود چنانکه در مقدمه  
دانسته در جدول مضارب است بمذ و چون که در مقدمه اشارت است که یکجا چها مذا است پس

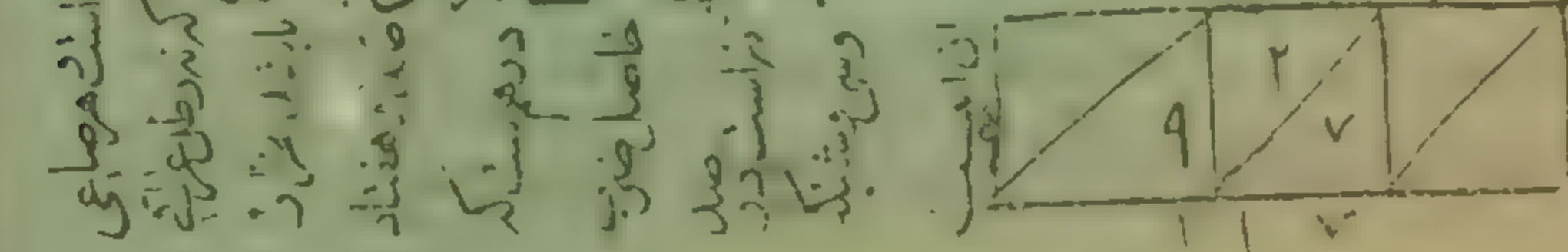
ضلع که عدد دو سواست و دویست چهار عدد میشود پس مضارب غلات که پنج و سواست هزار و دویست  
میشود که حاصل ضرب پنج است و دویست چهل و پنج مذ بکیر نه چنانکه مقتضای بعضی از اخبار است

یک سو حاصل ضرب شصت و پنج خواهد بود که  
سید مد میشود پس مضارب غلات حاصل



ضرب پنج است در سید که هزار پانصد مد میشود  
در جدول مضارب

غلان است بدانکه چون دانست که هر مدیانی از شهر و مدیانی





میں

100	00
100	00
100	00

بہار

۲۰ دانیل کے مشق

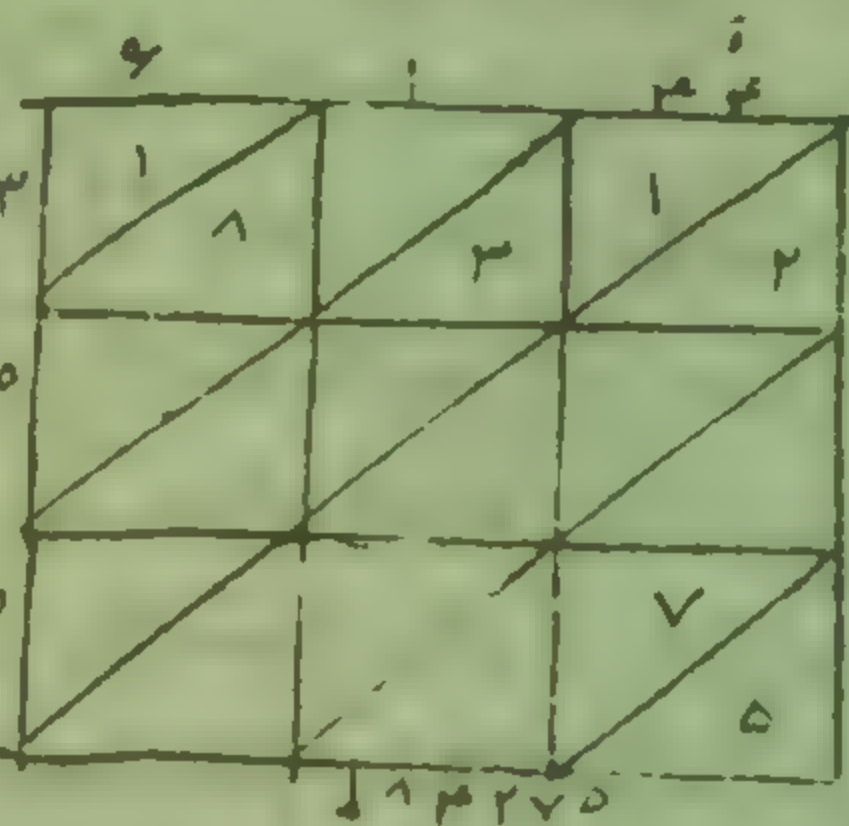
۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹

4	1	6	4	0
1	6	4	0	0
1	6	4	0	0

پیشکش

اسم

این امت ۹۵



فيلو، المجموع ثلثمائة اصنوع  
القاذثمان مائة وخمسة و  
وهو مائة وثلاثة وخمسون  
مئة اه واينكه ذكر كرد اه انت

صناع است سی و شش هزار هشتصد و پنجاه و پنج مثقال صیر است

شفت که عدد اصوم و سقین در ششصد و چهارده مثقال و ربع

صناع و صورت شبکهاش اینست و حاصلش به نشر فراد

و اینکه ذکر کرده است که

۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

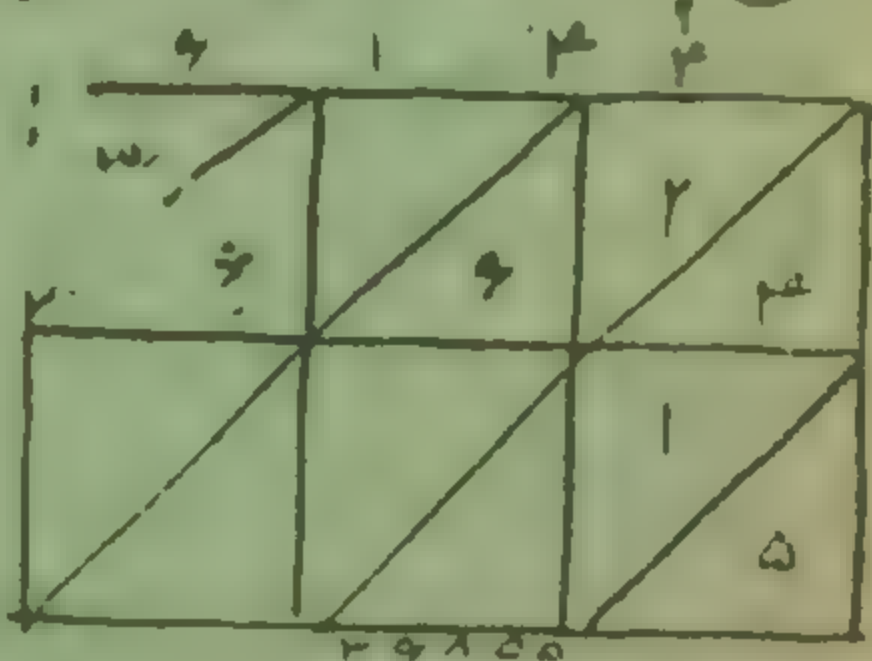
میشود از ضرب پنج که علم

ویشتر از هشتصد			
----------------	--	--	--

۵

۲ ۹ ۱ ۵ ۵

شکلات

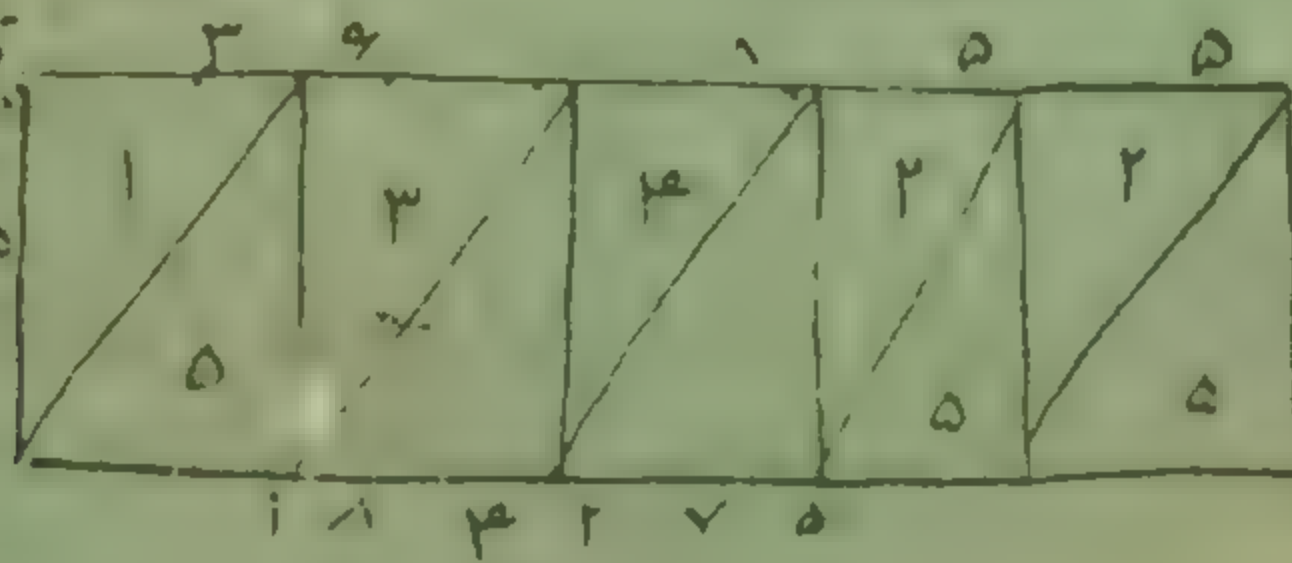


واینکه ذکر کرده است که صد و

## هشتماد و چهارم از فراد و دوست

هفتاد و پنج متعال صیغہ کے عدد

مثنوی اول و ساقی است صد پنجا،





سه من و نضیر من و نصف شمن مزاج است واضح میشود از قیمت کردن عدد مثاقیل او تا مذکور شد  
و در ویست که عدد مثاقیل مزاج عباسی است که در زمان انور خوم بوده است صورت قیمت است

وخارج

و هفتاد و پنج باشد که نر است و ششصد و شش

نصف من است و هفتاد و پنج مثقال نصف ثمن من است

ویرا که ثمن هزار و دویست صد پنجاه اسکنان نصیفان هفتاد

و پنج است فصل

شاهی متعاف در این زمان که هزار و دویست و هشتاد و نه

صیغہ است چونکہ دانستے عدد و ثاقبیل صیغہ بنصاب

غلات صا و هشتاد و چهار هزار و دویست هفتاد و پنج

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ  
عَنِ النَّاسِ بِسَبْعِ مِائَةِ عَدُوٍّ لَهُمْ عَدُوٌّ لَهُمْ وَدَوْلَتُهُمْ وَدَوْلَتُهُمْ وَدَوْلَتُهُمْ

این زمان است حاصل قیامت همان عدل منصف غلات است پس چون قیامت نمودیم خارج قیامت

وچهل و سه شاد و باقی قنمت هزار و دویست بیست و پنج مثقال شد که بکن شاه میشود مگر چهل و پنج

بهر حاصل قیمت صد چهل چهارم شاه است باستانای چهل و پنج مثقال و نجران بیست و نه مثقال

خروار و جہا مزاب مکر جہل دینم شغال و خیر دینوانی مہ خروار اسف مکرشش من و کسر و لستک

نیز در این مذهب است که چهار پنج مشتاق و در بعضی از کتب است که در این مذهب خوار

0										
1	2 1 0									
2	2 2 2 0									
3	2 2 2 2 0									
4	2 2 2 2 2 0									
5	2 2 2 2 2 2 0									
6	2 2 2 2 2 2 2 0									
7	2 2 2 2 2 2 2 2 0									
8	2 2 2 2 2 2 2 2 2 0									
9	2 2 2 2 2 2 2 2 2 2 0									

وَبِالْجَمَلِ صَوْتٌ قَسِيْمٌ لَمْ يَسْتَسْمِعْ  
سَيِّرَتِ وَهِيَ تَحْمِيْشًا لِّرَعِيَّتِهَا  
اِنَّ زَمَانَ سَيِّدِكُمْ كَفَرٌ بِرَبِّهِمْ  
كُوْمٌ يَّمْكُوْنِيْدُ وَاَنْ يَّخْلُوهَا وَهِيَ

منها

وایضا مثاقیل یکوست با که سی و شش هزار و شصت و پنج مثقال است بر هر از و یک

که عدد مثاقیل از شاه است قنم نما پر حاصل قنم را در پنج ضرب نما حاصل میشود زیرا که

نصاب غلات پنج و ستوست و صورت قنم اینست پس خارج قنم بیست و هشت شد که من

باشد و بانی قنم هزار و پانزده جزء از هزار و دویست

هشتاد شد که هزار و پانزده مثقال میشود که بعبارت اُخری

نیم من میشود مع یک ربع من که مجموع سه چهارم است میشود

و مع هفده درم و سه خمس از مثقال پس عدد پنج را چون در

این حاصل ضرب نمائی صد و چهل و چهار من میشود مگر

چهل و پنج مثقال زیرا که پنج بیست و هشت من صد و چهل

من و پنج و نیم من و دو من نیم و پنج صد و یک و صد و یک

سه من سه چهارم است باشد و پنج هفده درم هشتاد و پنج

میشود و پنج سه خمس پانزده خمس است که عبات از مثقال

بوده باشد و بقا اُخری هر درمی سه مثقال و خمس مثقال

۳	۶	۸	۵	۵
۲	۴			
۱	۲	۶		
	۱	۲		
	۱	۶		
	۳			
	۱	۶	۴	
			۱	
	۱	۲	۸	۵
۱	۲	۸	۵	

نصاب غلات پنج و ستوست و صورت قنم اینست پس خارج قنم بیست و هشت شد که من باشد و بانی قنم هزار و پانزده جزء از هزار و دویست هشتاد شد که هزار و پانزده مثقال میشود که بعبارت اُخری نیم من میشود مع یک ربع من که مجموع سه چهارم است میشود و مع هفده درم و سه خمس از مثقال پس عدد پنج را چون در این حاصل ضرب نمائی صد و چهل و چهار من میشود مگر چهل و پنج مثقال زیرا که پنج بیست و هشت من صد و چهل من و پنج و نیم من و دو من نیم و پنج صد و یک و صد و یک سه من سه چهارم است باشد و پنج هفده درم هشتاد و پنج میشود و پنج سه خمس پانزده خمس است که عبات از مثقال بوده باشد و بقا اُخری هر درمی سه مثقال و خمس مثقال

میشود پس مجموع هشتاد و پنج درم است مع سه مثقال که بعبارت اُخری صد و درم است مگر چهل

درم و خمس مثقال پس حاصل مجموع صد و چهل و چهار من شد مگر چهل و ده درم و خمس مثقال که چهل

و پنج مثقال فصل در تخدید نصاب غلات است بمشاه عبا سی که هزار و دویست مثقال

صیر باشد بر قنم نما همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل صیریه من شاه عبا است و

صورت قنم گذشت و معلوم شد که حاصل قنم صد و پنجاه و سه من است مع نصف من

ثمن من که ۲۵ درم باشد و بعبارت اُخری صد و پنجاه و سه من و نیم من و بیست و پنج است و بجز از بیست

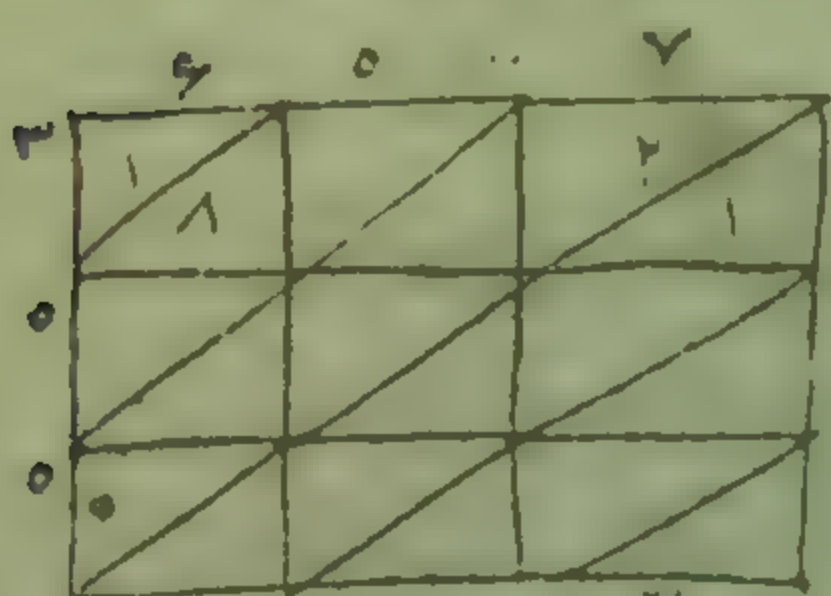
هشت خرد است مگر شش من و کسری و بجز از دیوانی که پنجاه من است سه خرد است و پنج سه من و نیم

و پنج





باید داد حاصل میشود و صورت قیمت گذشت صورت ضرب شبکاش نیز گذشت بود و لکن توضیح  
 مطلب را بجا نکرده شد و بعد از آن چنانچه در کتب قدیم آمده که سی من و نصف من و خمس من و خمس ربع  
 من و عشر ربع سدر من باشد پنج برابر نمائی نصف غلات معلوم میشود چنانکه توضیح این مطلب را  
 من در مقایسه ثانیه گذشت شد و بعد از آن بشارت بر آنها که اشاره بآن شد هم چنین هر منی که در هر بلد  
 و عصره مضاعف شود به همین قاعده قیمت معلوم میشود و هم چنین است تخمین سایر متاع در هر بلد آنکه  
 آنچه که ذکر شد مبنی بود بر تفصیل بطل بصد سی درهم که هوامشهور که نود و یکتقا شش و  
 و هشت مثقال و ربع مثقال صیر باشد اما بنا بر قولیکه رطل عرانی صد پیک و هشت و نیم چهار  
 باشد که نود و هشت مثقال شش و هفت نیم مثقال صیر باشد پس چنانچه مختلف میشود زیرا که هر ضایعی  
 بنا بر این ساس شصت مثقال و نصف مثقال صیر میشود که حاصل ضرب نه است و شصت  
 و هفت نیم زیرا که هر ضایعی نه رطل است و هر رطل شصت و هفت نیم است چون نصف غلات بنیصد  
 بود در عدد و شاقیل نصف بنا بر این ساس ۱۲۵ ۱۲۱ مثقال میشود که حاصل ضرب بنیصد است  
 شصت و هفت نیم و صورت ضرب شبکه صحیح اینست که حاصلش صد و هشتاد و هشت است



و انضرب بنیصد و نیم صد پنجاه حاصل است و چون  
 بر آن افزوده شود همان عدد حاصل میشود و چون میخواهی  
 بدانی که این عدد شاقیل چند من شاه متکاف این میزان است  
 قیمت نما این عدد را بر ۱۲۸ که عدد شاقیل این  
 من است چون قیمت کردیم خارج قیمت صد چهار و نه من شد و باقی ۱۵۵ ۱۲۱ قیمت چهار صد

۵	۴	۳	۲	۱	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰
۵	۴	۳	۲	۱	۰

۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰



و چون بخوانی بدانیکه چند مرتبه عتبات قمت نماید آن را بر هزار دو بیست که عدد مثاقیل این مرتبه

و صورت قمت است

	۱	۵	۱		
۱	۸	۲	۲	۵	۵
۲	۲				
۳	۶				
۴	۵				
۵	۱	۵	۲		
۶		۲			
۷			۵		
۸					
۹					
۱۰					
۱۱					
۱۲					
۱۳					
۱۴					
۱۵					
۱۶					
۱۷					
۱۸					
۱۹					
۲۰					
۲۱					
۲۲					
۲۳					
۲۴					
۲۵					
۲۶					
۲۷					
۲۸					
۲۹					
۳۰					
۳۱					
۳۲					
۳۳					
۳۴					
۳۵					
۳۶					
۳۷					
۳۸					
۳۹					
۴۰					
۴۱					
۴۲					
۴۳					
۴۴					
۴۵					
۴۶					
۴۷					
۴۸					
۴۹					
۵۰					
۵۱					
۵۲					
۵۳					
۵۴					
۵۵					
۵۶					
۵۷					
۵۸					
۵۹					
۶۰					
۶۱					
۶۲					
۶۳					
۶۴					
۶۵					
۶۶					
۶۷					
۶۸					
۶۹					
۷۰					
۷۱					
۷۲					
۷۳					
۷۴					
۷۵					
۷۶					
۷۷					
۷۸					
۷۹					
۸۰					
۸۱					
۸۲					
۸۳					
۸۴					
۸۵					
۸۶					
۸۷					
۸۸					
۸۹					
۹۰					
۹۱					
۹۲					
۹۳					
۹۴					
۹۵					
۹۶					
۹۷					
۹۸					
۹۹					
۱۰۰					

و چون قمت نمودیم خارج قمت صد پنجاه و یک شد بانه

قمت هزار و پنجاه مثقال شد که سه هزار یک میشود پنجاه

دوم که عبارت از هفت ثمن است یک مجموع صد پنجاه و یک

میشود مگر ثمن که صد پنجاه مثقال باشد و بدانیکه

این جمیع بنا بر مشهور است که ضاع را چهار صد حساب نمائیم

و اما اگر ضاع را پنج صد حساب نمائیم چنانچه قمت احد است

سما عر است و مد را صد پنجاه سه مثقال صغیر است

مثقال و نصف ثمن مثقال حساب نمائیم که هو المشهور است

بیشتر مختلف میشود زیرا که بر این حساب ضاعی را پنج صد حساب

ضرب پنج است و صد پنجاه و سه و نصف نصف ثمن که

صد شصت هفت میشود مع سه ربع و نصف ثمن و

چون سصد را در این عدد ضرب مثاقیل نصا غلات حاصل میشود و چون این حاصل را بر هزار دو

هشتاد که عدد مثاقیل مرتبه عتبات است قمت نمائی مطلوب حاصل است و صورت ضرب

و حاصلش دو بیست و شش هزار صد است و ثمن سصد

و هفت نیم پیر نصف ثمن هفت سه ربع میشود و ربع

و هفتاد و پنج پیر سه ربع دو بیست و یک پنج میشود که مجموع

دو بیست و سی هزار و سی صد چهل و سه و سه ربع میشود

و صورت قمت این عدد بر هزار دو و سه و شصت

در اول صفحه بعد مرقوم خواهد شد اذ انما

شبکه صحیح آن این است

۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲
۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱
۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲
۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

در این است با هزار  
در دو بیست و سه  
عدد مثاقیل





بر پنج کسر ضرب کردیم چهار هزار هشتصد شد پس مقسوم علیه اول را محو کردیم و از آن ثبت کردیم  
 پس حاصل قسمت وینت و سی هزار و سیصد و چهل و سه بع بر هزار و دویست صد بود و بیک  
 من شد مع چهار هزار و پانصد هفتاد و پنج جزء از چهار هزار و هشتصد اگر ضاع پنج مد بگیریم  
 هر مد را که دویست و هشتاد و هشت بنابر روایت مروزی تحویل بدادیم مشهوره نماییم زیاد  
 کردن نصف آن بر آن که چهار صد و بیست و هشت میشود در ضاع حاصل ضرب پنج است و این عدد  
 که در هزار و غلط و هشت میشود که بمقام قیل صیرفته هزار و صد و نیم است پس نصاب غلات بر این  
 حساب حاصل ضرب سیصد است و این عدد و صورت ضرب شبکه صحیح اینست حاصل ضرب

۱	۱	۵	۲
۳	۳		۶

سیصد بی هزار و ششصد است و چون صد پنجاه که نصف سیصد  
 بر آن افزوده شود سیصد بی هزار و هفتصد و پنجاه میشود و چون  
 بخواهی بدانی که این عدد از افعال چند من شاه متعارف در این از ضاع است  
 پس قسمت نما این عدد را بر هزار و دویست و هشتاد و صورت قسمت

اینست و حاصل قسمت دویست و پنجاه هشت است که اشاره بر است و مع پانصد و جزء که است

بمقال است اگر بخواهی بدانی که چند من شاه عتبات  
 مذکور را در هزار و دویست قسمت نما حاصل قسمت  
 هشتاد و پنج میشود مع هفتصد و پنجاه مقال و عتبات

۳	۳	۰	۷	۵	۸
۲	۳				
۱	۹	۶			
	۷	۱۴			
	۵	۱۴			
	۲	۱۴			
	۱	۸			
		۲			
		۱			
			۶		
			۱		
			۵		
			۲		
			۸		
			۵		

۵					
۵	۵				
۵	۵	۵			
۶		۲	۹۰		
۵			۴	۹۰	
۲			۲		
۱					

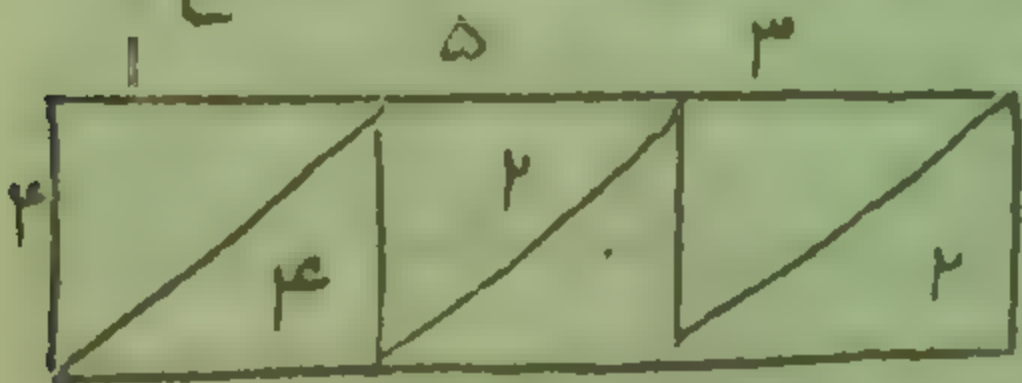
دویست و هشتاد و پنج من و نیم و عتبات  
 ۲۷۵  
 میشود و صورت قسمت

و در پنجاه روز نیمی اکنون بدانکه که اگر زرع یا بخوان آب داده شود ده یک نصاب صحیح مذکور باید  
 شود و که ریاضت ب داده شود مثل اینکه آب زجا کشیده شود بچرخ و بخوان پس بیست یک باید  
 شود پس کوته نوزده عشرت عشرت و چون دانسته که نصاب غلات بیست و یک نصاب صد و پنجاه و  
 مع نصف من و نصف ثمن من پس زکوة آن در صورت عشرت یا نوزده من است مع صد و بیست پنج درم  
 و دوازده و شش درم تقریباً زیرا که عشر صد ده است عشر پنجاه و پنج و سه من بیست و چهار پنجاه و  
 بیست دو پنجاه و سه درم میشود و چهار پنجاه و هشت بیست پنج است نصف من بیست و یک است پس  
 بیست پنج شد و چون نصف ثمن که بیست و پنج است از ده شود هفت و بیست پنج حاصل میشود  
 عشره بیست پنج است و پنج است باقی مانده هفت و بیست پنج و آن چهارده دوازده است و عشر  
 یک دوازده است باقی ماند چهار دوازده و آن هشت و شش درم است و در صورت نصف عشر هفت  
 و نیم من میشود مع پنجاه دوازده نه درم تقریباً و چون دانسته که نصاب غلات شاه متعارف در این زمان صد  
 و چهل و چهار من است مگر چهار و پنج مثقال پس در مسئله عشر باید اخراج نماید چهارده من و صد و پنجاه درم  
 و بیست پنج تقریباً و در مسئله نصف عشر هفت من و پنجاه و بیست پنج و شش درم است تقریباً و اگر زرع  
 کاه مثلاً باب باران داده شود و کاه با لات در اخراج زکوة ملاحظه اغلب میشود بحسب انتفاع با  
 نمویاعد علی الخلاف و در صورت تسای تقسیط میشود باجماع العلماء که عن تنه و از بعضی از  
 اهل سنت حکایت شده که در صورت غلبه هم تقسیط میشود اگر تسای و اغلبیت هیچکدام معلوم  
 نباشد احوط آنست که ده یک بداند که چه تقسیط نیز محتمل است و تحقیق این مسائل محلی دیگر دارد  
 بعضی تصریح کرده اند که مراد بتقسیط آن است که از مجموع پانزده یک بدهد مثلاً اگر سیصد من کند  
 باخلاف آب خورد باشد و بر وجه تسای باید بیست من کند ده شود زیرا که هر شخص منی چهل  
 من باید زد و سیصد و پنج شخص است و پنج چهل بیست است اگر کند ششصد و پنجاه من باید چهل  
 اخراج شود و لکن بعضی ذکر کرده اند که مراد بتقسیط آنکه نصف از کند مثلاً ده دوازده من باید  
 دیگر



دیگر اینست یک پیر در صورتیکه ششصد من کدم داشته باشد از نصف آن که سینه صد است بمن  
 میدهد که ده یک است و نصف یک آن پانزده من میدهد که بیست است پیر مجموع چهل و پنج من میشود  
 پیر پنج من تفاوت می کند و اگر کدم سینه صد من باشد از نصف آن که صد پنجاه است پانزده من اخراج  
 که ده یک است از نصف یک آن بیست است اخراج میشود که هفت و نیم من باشد پیر و من نیم من تفاوت میکند  
 و اگر زعی نصف معین آن مثلا باب باران شود و نصف یک آن بدست آید شود هر یک حکم خود  
 پیر آن نصف اول را باید عشر اخراج نمود و نصف یک آن نصف العشر اگر چه هر یک از این دو نصف علی حد تعادل نصاب صحیح  
 نباشد بانضمام یکدیگر یک نصاب حاصل شود **فصل** در تعدیل زکوة فطرت بدانکه اگر چه خیار  
 وارده در این مقام مختلف است پیر در بعضی از آنها نصف صاع معین شده است و در بعضی از آنها نصاب  
 وارده است و در بعضی از آنها است که نصف از خطه و شعیر یا یک صاع از تمر و زیت است لکن خلافتی نیست  
 ما بین علمای فقه در اینکه زکوة فطر از هر جنسی که اخراج میشود یک صاع است چنانکه بعضی اخبار بر آن دلالت  
 دارد و اخبار مخالف جمول بر تفسیر است بجهت موافقت عامه و در روایت عبدالله بن سنان است که  
 و الصاع أربعة أمداد و در روایت دیگر سعد اشعری است که صاع بصاع التبر و در روایت ثمامه  
 که و كان الصاع على عهدك صخرة أمدا و كان المد قدر رطل و ثلث راق و در بعضی از نسخ است که كان  
 الصاع على عهدك خمسة أمداد و در بعضی اخبار است که و الصاع ستة أمداد و كان المد يكو  
 ستة أمداد بالعرف و شيخنا يها در ده سانه اشاعیر زکوة میفرماید هی ای زکوة الفطر یا یک صاع  
 و بالوزن الف مائة و سبعون رطلا و هي ستة و خمسون ألفا و ثلث مائة و سبعون رطلا و هي ستة و خمسون ألفا و ثلث مائة و سبعون رطلا  
 و ستون شعیر و متوسطه و این معلوم میشود بضرر آنکه عدد از رطل صاع است در صد سی که عدد  
 مداهم رطل است و نیز بضرر آنکه در عدد شعیر رطل چون از مقدمه باشد معلوم شد که صاع بنا  
 بر مشهور رجها مد است هر مدی بنا بر مشهور دو رطل و ربع رطل عرفه است و هر مدی بنا بر مشهور  
 صد و سی و رهم است پس هر مدی و بیست و نود و دو رهم و نصف درهم است و بخلاف متنا

شرعی و بیست و چهار مثقال و سه ربع مثقال است و بجانب مثقال صدها پنجاه و سه مثقال و بیست و چهار مثقال و نصف ثمن مثقال میشود پس صاع که چهار برابر مد است شصت و چهارده مثقال و ربع مثقال صیه است که حاصل است ضرب صد و پنجاه و سه نصف و چهار و ضرب شبکه صیغ است



و چهار نصف و دو و چهار نصف ثمن دو ثمن است که یک ربع باشد و چون یک شصت مثقال در این بلاد هزار دویست هشتاد مثقال صیه

است پس یک صاع که شصت و چهارده مثقال و ربع مثقال است کمتر است از نصف من شاه که شصت و چهارده مثقال است به بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال که هشتاد و سه مثقال و ربع مثقال است عتاسی که هزار و دویست مثقال باشد پس یک صاع زیادتر است از نصف من چهارده مثقال و ربع مثقال اینست مجلسی در زاد المعاد میفرماید که صاع موافق مشهور ظاهر الکرین تبریز و چهارده مثقال و ربع مثقال است و نیز در رساله اوزان میفرماید که و اما الصاع فهو نصف المیزان العباسی و ربعه عشر مثقالاً و ربع مثقال من الصیه و ذلك لان المیزان الف مائة مثقال مثقال مائة و اربعة عشر و ربع من الصیه و ان اردت ان تعلم ذلك لوضوحه فاضرب الثمان مائة و تسعة عشر في عدد وائيق الميزان الشرعی اثنی عشر و نصفه و اقسم المحاصل اثنی عشر الف و ستمائة و خمسة ثمانین و نصفه اعلی عدد وائيق الصیه ای ستمائة و اقسم قلناه و چون مثقال شرعی را که هجده نخود است چهار دانگ و نیم حساب کرده است پس هر دانگی چهار نخود میشود زیرا که چهار چهار شانزده میشود و چهار نصف و میشود که حاصل مجموع هجده است و چون مثقال صیه یک ثلث ربارتر است از شرعی پس آن شش دانگ میشود و نیز که چون ثلث هجده که شش است بر آن افزوده شود بیست و چهار میشود که حاصل ضرب شش است که در این مثقال صیه باشد و چهار که عدد نخود دانگ است پس چون هشتصد و نوزده را که عدد شاقیل شرعی است



در پناه و نصف که عدد دانه های متقال شرع است ضرب نمائی سه هزار ششصد و هشتاد و نه  
و صورت ضرب شب که صحیح اینست و نصف ششصد و چهارصد و نصف نو مزده و نه و نیم و نه

بجای اصل اینست که سه هزار و دویست هفتاد و شش میشود باشد  
افزوده کرد عدد دانه کو را حاصل شود و چون نیم  
را بر عدد شش که عدد دانه های متقال ضربه است

۸	۱	۹
۳	۲	۳
۲	۴	۶
۳	۲	۶

قسمت نمائی چون قسمت نمودیم خارج قسمت ششصد و چهارده متقال شد که نیم مز است مع  
و نیم تقریباً و باقی قسمت سه جزء از دوازده است زیرا که باقی قسمت اول بابت جزء از شش شدن را با کسر  
که نصف بود در مخارج کرد و باشد ضرب کردیم سه حاصل شد پس باقی قسمت اول را بخو کردیم و سه  
ثبت نمودیم پس مقسوم علیه اول را نیز در مخارج کردیم دوازده حاصل شد پس آن را بعد از نحو مقسوم  
علیه اول ثبت کردیم پس حاصل قسمت ششصد و چهارده متقال شد مع سه جزء از دوازده جزء که  
ربع متقال میشود زیرا که دوازده در پنجاد دوازده نصف است که همان شش شد و سه جزء از دوازده  
جزء سه نصف است که یک و نیم باشد و یک و نیم نسبت بشش ذات که یک متقال ضربه است ربع است  
که ربع چهار یک است ربع دوازده است صورت قسمت بدین طریق است و این جمله ذکر شد بنا بر مشهور است

و پنجاه و سه متقال و نصف  
هر عددی زیاده تر است از ثمن  
گویند بیه متقال و نصف  
من شاه عباسی که آن را نیست  
زیرا که هر دلیلی با بر مشهور  
را پنج مد بگیریم و در آن را  
مقتضا حدیث سید بن

۶	۱	۱۴
۳	۶	۸
۳	۶	۶
		۲
		۲
		۱
		۲
		۶
		۶

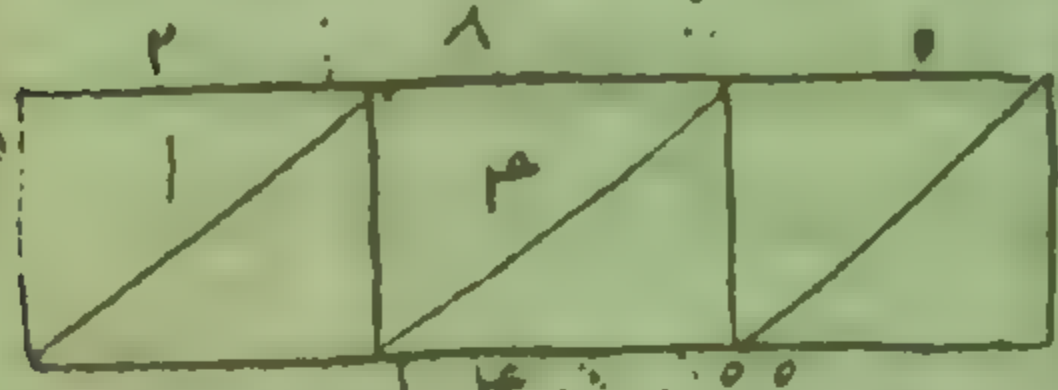
که چهار مد باشد و هر مدی صد  
متقال و نصف ثمن متقال باشد که  
شاهی عباسی که آن را پنجاه و نه  
متقال و هر دلیلی که از ثمن نصف  
و پنج دزم می نامند بیه متقال و سه ربع  
هشت متقال و ربع است اما اگر صاع  
دویست و هشتاد و نه حساب نمایند که

مردمی است بر صنایع بمقدار دهم حاصل ضرب و نیست هشتاد است پنج که هزار و چهار صد است

و بحساب مثقال شرعی نهصد و هشتاد مثقال

البت که بعد از وضع سته عشر هزار و چهار

صد مثقال است که بعد از وضع سته عشر



هزار و چهار صد حاصل است و بحساب مثقال سته هشتصد و سی و پنج است که بعد از وضع

ربع از نهصد هشتاد حاصل میشود پس یکصاع بنا بر این حساب نیم من شاخه عباسی و شش مثقال

در آن زمان زیاد تر است از یک شاع عباسی که تراست سیصد مثقال و اگر صناع را پنج بگیریم سیصد و

بعضی از آنها و لکن مدد حاصل پنجاه مثقال و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال بگیریم که هو المشهور

پس صنایع بحساب مثقال صیر حاصل ضرب پنج است صد پنجاه و سه و نصف و نصف ثمن که هفتصد و

و شصت و هفت و سه ربع و نصف ثمن است پس نصف نیز من شاخه بنی یاسر میشود و چون در مقادیر

ثانیه معلوم کردیم که در هم مشهور که عبارت است از در هم چهل و هشت جبهه که است از در هم مشهور

که عبارت است از در هم هفتاد و وجه بنصف این که تحویل غیر مشهور و بیشتر از یک در نصف است

بر آن که هر دو از در هم غیر مشهور هشتاد و در هم مشهور است پس بدانکه چون عمل نمایم بر وایت حضرت

مردمی که صنایع پنج مد است مد و نیست و هشتاد و در هم است هر دو هفت و شش دان است و هر

دوازده جبهه شغیر است که مجموع جبات یک در هم هفتاد و وجه میشود پس هر مدی که در نیست

در هم است بنا بر وایت بحساب را هم مشهور و چهار صد و بیست و در هم میشود زیرا که چون

دو نیست و هشتاد که صد چهل باشد بر آن افزوده شود چنانکه قاعده تحویل در هم غیر مشهور

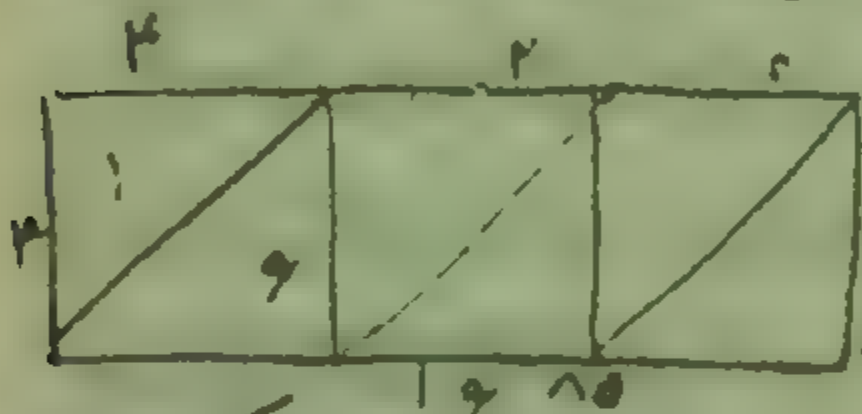
است حاصل چهار صد میشود مع بیست پس من محمد و در وایت مد و نیست هشتاد و در هم غیر

چهار صد و بیست و در هم میشود و چون سته عشر است که صد و بیست و در هم است از آن که

کنی چنانکه قاعده تحویل در هم است بمثقال شرعی باقی میماند و نیست و بود و چهار پیر مد بنا بر این

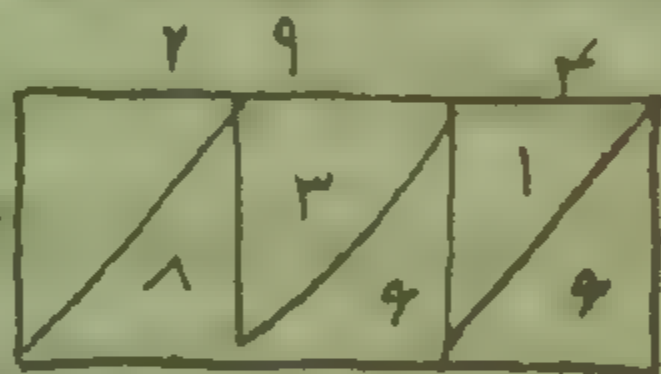


بر حساب دین بود و چهار مثقال شرعی است و چون ربع نیفتد از آنکه هفتاد و سه نصف باشد که بمای  
چنانکه قاعدتاً تحول مثقال شرعی بصیرت است باقی میماند و دویست و بیست و پنج یس مد میار آن  
حساب و دینت و بیست مثقال صیرت است مع نصف مثقال صیرت و چون این مطلب را دانستی پس  
بدانکه اگر ضلع را چهار چنین مدی بگیریم بنا بر مشهور که مد ربع ضلع است پس ضلع بحساب از هم  
حاصل ضرب چهار صد و بیست خواهد بود و در چهار که ضرب شد و هشتاد باشد و بحساب مثقال

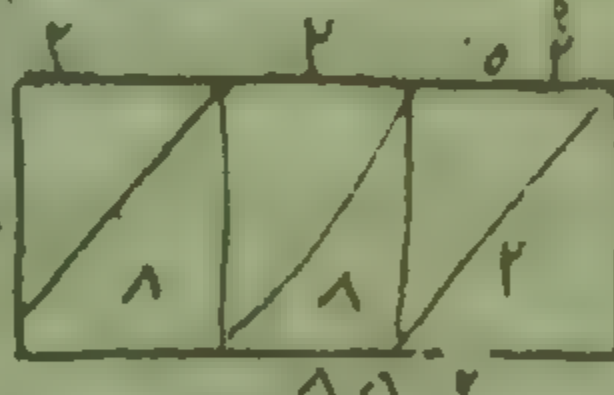


شرعی حاصل ضرب و دینت بود و چهار است که عدد  
مقابل شرعی متا است در چهار و آن یک هزار و صد  
و هفتاد و شش است و بحساب مثقال صیرت حاصل

ضرب چهار است و دویست و بیست و پنج که هشتصد  
و هشتاد و دو میشود که نیم من پنجاه و بیست و پنج درم دارد



و شش درم است تقریباً بحساب  
این زمان نیم من میشود  
و مثقال باشد اگر ضلع را



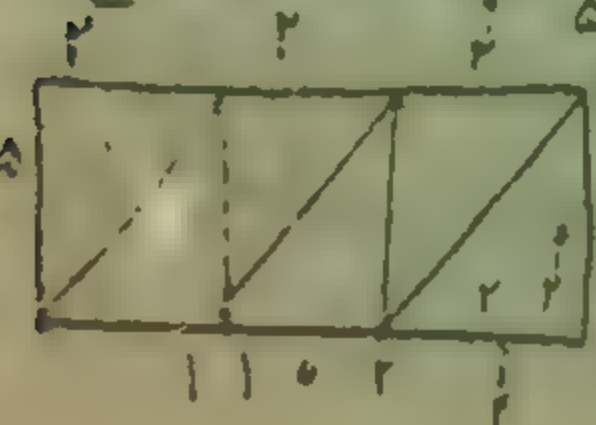
من شاه عباسی و بحساب فرسنگ  
مع پنجاه و بیست و پنج و نیم درم که تخمیناً

پنج چنین مدی بگیریم چنانکه ظاهر حدیث سلیمان بن خضر است پس آن بحساب راع مشهور  
حاصل ضرب چهار صد و بیست است ربع که دو هزار و صد است بحساب مقابل شرعی حاصل

ضرب پنج است در دویست و پنج  
هفتاد است و بحساب مقابل



ضرب پنج است در دویست و پنج  
هفتاد است و بحساب مقابل



در دویست و بیست و پنج  
که هزار و صد و دویست و



پس ضاع نیکن شاهی عتبا میشود مگر بود و هفت مثقال و نصف مثقال که نسبت پنج درم و شش درم است تقریباً و نکر توان گفت که نسبت مابین درم و مثقال تغییر نمیکند و تغییر کردن درم پس هر درم چه درم مشهور باشد که چهل و هشت اعتبار است چه غیر مشهور که هشتاد و چهار اعتبار است کمتر از مثقال شرعی است چنانکه مثقال شرعی کمتر از مثقال معتبر است بیست و یک برابر که درم زیاد شود بهر نسبت زیاد میشود پس مثلاً چون هر مد براد و بیست مثقال اندم بگیریم بنابر ظاهر و فایده سیمای پس آن بحساب مثقال شرعی میشود زیرا که سه عشر و بیست شصت و هشت هشتاد و بیست چهار است چون که شود باقی صد نود و شش است بحساب مثقال معتبر صد و چهل و هفت مثقال است زیرا که ربع صد نود و شش چهل و نه است چون که شد عدد مذکور باقی است پس بنابر این حساب اگر صاع یا چهار مد بگیریم که هو المشهور و بقایا آخری اگر مد حساب مد عمل بر و این مروزی نمایم و لکن اگر هر صاع یا محدید صاع مد عمل بر و این مشهور نمایم پس ضاع بحساب مثقال شرعی اصل ضرب چهار است و صد و نود و شش عدد مثاقیل شرعی مد که هفتصد و هشتاد و چهار است بحساب مثاقیل صیرقیه حال ضرب چهار خواهد بود و صد و هشتاد و هشت است

و چهل و هفت که بانصد و	۱	۶
و اگر صاع را بنوع مد بگیریم	۲	۸
علاوة الجمع نظام هذا الترتيب	۴	۷
پس ضاع حاصل ضرب پنج است	۳	۱
دراغداد مذکوره قات	۵	۸

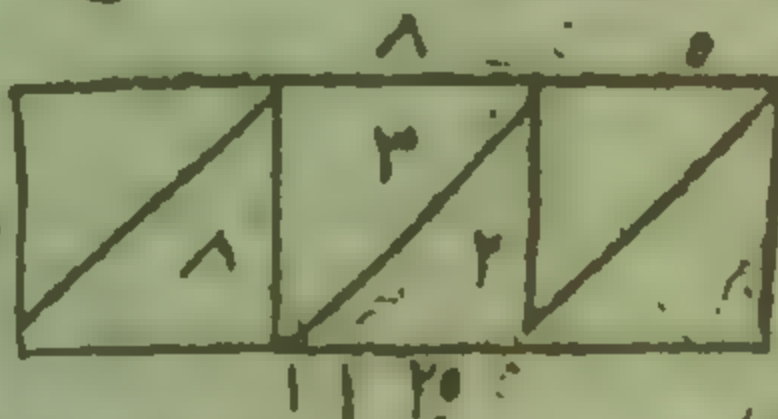
علائقه مجلسی ده در سنانه اوزان میفرماید که و اما المخبر المروزی قلو جعلناه ای الصاع اربعة امداد علی فوق المشهور یصیر ألفاً و مائة و عشرين درهما و سبعة و اربعه و ثمانین مثقالاً شرعياً ان قلنا بان النسبة نیز المثقال الشرعی و الدرهم لا تغییر باختلاف الدیام از هذه النسبة بین الدرهم و مثقال شرعی و مثقال شرعی و مع زیاده الدرهم و مثقال شرعی و ان قلنا بان المثقال مضبوط كما ذكرنا سابقاً و هذا

بزرگ

النسبة



النسبة مثبتة على الدرهم الشهور فقيم زكاة الدرهم تحل بالثالث النسبة فعلى هذا يكون اى الصلح الفاد  
مباة وستة سبعة عشر مثقالا شرعيا واما اذا علمنا قلبه بظاهرو جهلنا خسر املا ذكنا فله  
الماء للوضوء والغسل بان خالفه وفاق المشهور في الزكاة يصير الفاد اربعة دراهم بداهه وبالقدر درهم  
الشهور الفين ومائة درهم وبالاحتياج مائة الف وثمان مائة حبة وهو قريب من ضعف التساع المشهور  
المنع انيكة ذكر کرده است که چون ضلع را چها مد بگیریم که هو الشهور بحساب دراهم هزار مد است  
درهم میشود واضح میشود ان ضرب چها که عدد امدان ضلع است ردوینت هشتا که عدد دراهم

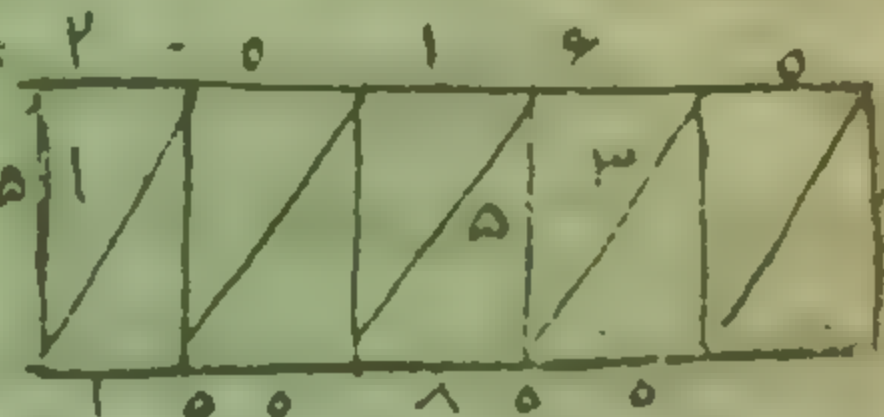


مکذاست بنا بر این حدیث  
مکذاست بنا بر این حدیث  
مکذاست بنا بر این حدیث  
مکذاست بنا بر این حدیث

واینکه که ذکر کرده است که  
است معلوم میشود از آنکه  
از آن زیرا که سه عشرین

شیء شش میشود چون که شود عدد مذکور باقی میماند و ایضا چون چهار در صد و نود و شش  
ضرب کنی که عدد معادل شرعیه است مطلوب حاصل است چنانکه دانسته و اینکه ذکر کرده است  
که چون دینت مذکور را بمنه کنیم بر درهم مشهور نه مطلق درهم پس ضلع هزار صد هشتا مثقالا  
شرعی میشود واضح میشود و از آنست که چهار در صد و نود و شش که عدد معادل شرعیه مد بود بر حساب  
درهم هشتاد و دو حبه چنانکه تفصیلش گذشت با ضرورت ضرب شبکه اش و اینکه ذکر کرده است که  
چون عمل نمایم نظام حدیث هر ذی ضلع را پنج مد بگیریم پس ضلع بحساب دراهم غیر مشهور هزار  
صد درهم خواهد بود معلوم میشود که ضرب پنج در دویست هشتا که عدد دراهم غیر مشهور مد است  
چنانکه بنیانش نیز گذشت و اینکه فرموده است که بحساب دراهم مشهور در هزار صد میشود و واضح  
از ضرب پنج در چها صد است که عدد دراهم مشهور مد است چنانکه نیز گذشت و اینکه ذکر کرده است  
که ضلع بحساب حبه صد هزار هشتاد و دو حبه میشود معلوم می کرد از ضرب پنج که عدد امدان  
است در ۱۶۰ که عدد دحبات عد داشت بنا بر غیر مشهور چنانکه در مقدمه ثانیه گذشت

صاع عذره مذکور میشود و اینکه ذکر کرده است که صاع باین حساب نزدیک به دو برابر  
صاع مشهور است بجهت آنست که سه  
عشر و هفتای صد که ۶۳۰ باشد که  
شود در آن بیچاره صد و هشتاد و نه



و چون زهر آن که شود که سیصد شصت و هفت نیم باشد باقی میماند غایب صد و دو و نیم و نیم  
صاف است که در قریب است بیکر شصت عتاسی عبارت از آن قدر که کمتر است از بیکر شصت عتاسی عبارت از آن  
قدر که کمتر است از بیکر شصت عتاسی و صاع مشهور نیم شصت عتاسی بود مع چهارده مثقال و ربعی و از  
اینجا است که در زاد المعاد میفرماید که احوط اخراج بیکر شصت است و نیز مجلسی در موضعی دیگر از این  
میفرماید که دلیلی خبر از خبری نمی باشد و در فی الحقیقه اختلاف فی التعلیل ایضا با اختلاف مقدار الصاع از  
درد فی الاخبار ان الصاع ثقله اربعان باقره و سته باوندی می شود اگر با التعلیل العرفی مائة و الف و  
سبعة و خمسين الف مثقال صیر و بلال الشاه مائة و خمسين مثقال و سته باوندی من و یکون التعلیل  
مائة مثقال و ثلاثه و ثمانین مثقالا و ثلاثه ارباع مثقال صیر و اذا حسبنا انکر باوندی یکون باوندی  
مائین و سته و عشرين مثقالا و ربع من و نیز میفرماید که تحدید زهر در خبر همدانی یعنی حد ابرهیم  
تحدید همدانی که در باب کوة فطره وارد شده است منکوت عن است یعنی تحدید یک اند زهر شده است  
و لکن در خبر ساینان بن حفص مروزی تحدید شده است یعنی شش دانق و همدانی و از ده شنبه  
در خبر دیگر هم تحدید بی اند زهر شده است یعنی نیست که گفته شود که اظهر رجوع بن احباب  
است اخذ شود بد زهر که در خبر همدانی است یا بخر تحدید شده است در خبر مروزی یعنی در خبر  
صاع تحدید شد به هفتای صد و هشتاد و نه که در زهر باشد پس هر چه این است در همدانی و در حوا  
بودت که در آن مروزی حملاً للمطلوع علی المقصد و الجمل علی المقصود و یزید و کرم  
اختلاف طاهای پس در هم مروزی نیست با خود و بیادینار و نصفین بیار قلووس و اگر بگوئیم که نسبت یک



دینار و درهم بر این طریق مضبوط است می باشد مثقال شیر یک مثقال صغیر و سیزده مثقال صغیر و سیزده  
 ازان پس میگردد در طایفه غرایه بنا بر این حساب چون حساب نمائی حبات را بدو هم مشهور و معروف  
 مدنی که صد بود و پنج درهم باشد بدو هم مشهور و خواهد بود در طایفه مدنی و دویست چهار مثقال  
 و سه ربع مثقال شرعی و صد پنجاه و سه مثقال و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال بصغیر و خواهد  
 بود مد چهار صد سی و هشت درهم و سه ربع درهم و ثلث آن و در ثمن مثقال و ثمن مثقال شرعی  
 و دویست سی و نه مثقال و ربع مثقال صغیر و سه ربع ثمن آن و خواهد بود ساع و مقصد پنجاه و پنج  
 و هزار و دویست و بیست و هشت مثقال شرعی و نصف مثقال شرعی و نه صد و بیست و یک مثقال صغیر  
 و سه ثمن مثقال صغیر پس میباشد که بنا بر این بر طایفه غرایه صد و دو من و سه ثمن من شاہی جدید  
 و بر طایفه مدنی صد پنجاه و پنج من و نصف من و نصف ثلث من و نیزه و آخر رساله اوزان صغیر  
 که از والد علامه خود شنیدم که میفرمود که شیخ ما علامه شرعی بجهت کثرت احیاء اوزان  
 حساب میگردد در جمیع مقایری که ذکر شد بعد از آن را و نیز شنیدم از بعضی افاضل معاصر که میگویند  
 بود مثقال صغیر را با حبات شعیر متوسل که در مدینه مشرقه بوده است با مراعات کامل  
 و دقت پس رسید به بود که بیشترا و چهار حبه و مساوی بود با درهم شرعی و سه ربع و موافق بود  
 با مثقال شرعی و نه جزء از چهل جزء ازان و بعبارت آخری موافق بود با مثقال و خمر مثقال و نه جزء  
 پس میباشد چهل و نه مثقال شرعی و موافق با چهل مثقال صغیر پس این که مشهور شده است که سببه  
 زده از طلا که انداخته میگویند و در این زمان متعارفست و موافق است و وزن با مثقال شرعی  
 ذلک مسای است با سه ربع مثقال صغیر لازم این افتاده است که مثقال شیر موازن باشد با شصت  
 سه شعیر و این خلاف متفق علیهاست بالینکه بود، باشد مثقال صغیر موازن با بود یک شعیر و سه شعیر  
 و این مطلب خلاف آنچه مشاهده شده است می باشد و احکام بان قائل نشده است و ان قال بعضی از علمای  
 العراق با کثر من ذلک پس میباشد قد در طایفه غرایه باین مثقال صغیر بر تفسیر حقه و خواهد بود هفت و

مثقال و در سبع مثقال و بنا بر تفسیر علامه هفتاد و سه مثقال و هشت ستر جزء از چهل و نه جزء از  
 مثقال و میباشد قد رمد صد و شصت و هفت مثقال و سبع مثقال و در نزد علامه صد و شصت  
 پنج مثقال و یازده جزء از چهل و نه جزء از مثقال و من تبریزی بدراهم شرعی هزار و پنجاه درم است  
 و بمشاقیل شرعی ۷۲۵ مثقال است باطلال عراقی بر تفسیر مشهور هشت و شصت طل و یک جزء از سیزده  
 جزء از طل است که پنج مثقال و پنج سبع مثقال باشد و بر تفسیر علامه هشت و شصت طل و سه رطل است  
 که ۱۲ مثقال و ۱۲ جزء از چهل و نه جزء از مثقال میباشد بمقدار مشهور و سه مد و پند و نیم  
 جزء از چهل و نه جزء از مثقال ثم قال اقول مجتهد جمیع انجمناینها بر اینکه درم شرعی موازنه  
 با چهل و هشت شعیر پس میباشد مثقال شرعی موازن با چهل و هشت شعیر و چهار و سبع شعیر  
 و در مد میباشد بر او که بعضی وارد نشده است که درم چهل و هشت حبه باید باشد بلکه این اعتبار است  
 که گرفته اند و از آن بعضی شعیرات ملا و خودشان با آنکه شعیرات مختلف است بحدی که مضبوط نیست  
 موازن کردیم بعضی شعیرات را بمثقال صیر میسر بود صد و دو شعیر و بوده بعضی از آنها صد و یازده  
 شعیر و بعضی نود شعیر و با این اختلاف فاحش چگونه ممکن است بجا حکم را بران و تحصیل شعیر مدینه  
 مشرفه نافع است و ضروری که این تحدید چهل و هشت شعیر از امام معصیان شده باشد و ایضا چنان  
 که این طالب مشهور است تغییر نکردن دینار نیز مشهور است بین اصحاب فاتی ترجیح بعضی بکثر المشهور  
 و بعضی هاهم اما و هذا بعض الشعیرات في الوزن مواظف القدر هم و تقدیر ما که عرف بل احک و تسعون شعیر  
 و ثلاثه اسباع شعیر و وسط بین الاوزان التي ذکرنا و هو مؤید لما اخبرنا به من قطع نظر نمایم از مشهور  
 و مبتنی شود بکلام بدوایت مروزی زیرا که تقدیری از درم در عین نشده است از برای آن وجهی  
 خواهد بود لکن اختلاف در کتب معتبره از وزن و مواظف غیاد تر خواهد شد و لا محذور فیه لانه لا یکنی  
 اکثر من الاختلاف الواقع بین اخبار الاشبا و وجه الجمع مشکوک و انت یا طالب الیقین و الحق لم یمن بعد  
 ما احدثت خبرا بما سقناه اليك و احضر ما نظری الفاصر لذات لا یحیی علیک الا حیا لم یحیی الذین فی



به جمیع الاحکام المتعلقة بذلك اذا اذ حیثما فی بعضها که حدیث بالانکه فی المقامه از رویه و التفت  
 و فی بعضها العمل بالکتاب و التفت و اگر را خبرها از این یکی ذکر شد که ربع غی افرد و یکم بجهت احتیاط از راه  
 ندانم مکرانیکه این مقدار بر مقدار دارد شد باشد و اصطلاح از شرع ثابت نشد و اما با ثبوت  
 اصطلاح غایب نباشد از کلمات اصحاب و این ابواب مستفاد میشود پس بجای برای احتیاط و احتیاط  
**مقتضی** در بیان قدرین سائر مقدار بر ستره در ابواب فقهیه است و در آن چهار بحث  
 است بحث اول در آنچه متعلق است بکتاب طهارت **فصل** در مقدمه ثانیه ذکر نمودیم که در  
 بدرهم یعنی که فقهاء در کتاب طهارت در مسئله عفو از دم ذکر مینمایند ستره است نه وزن آن  
 بخندید شد است ستره آن در بعضی عبارات ستره اخضر را حصر و اخضر را حصر بجا و معیه و ضامه و  
 کلام اولی و راه و حاشیه ملین در کلام ثانیه کودی باطن کف دست است اخضر اخضر باطنها و کلام  
 الارض قاله الطریحی فقال ایضا والراحة بطن النکت ومنه نکت علی حاشیه انی اعتماد الیه بما و الجمع راح  
 راحت و در بعضی از عبارات تجدید شد است بنید بالای انکشت باهام و در بعضی دیگر تجدید  
 شد بنید انکشت ستره شهادت ثانیه در شرح معنی میفرماید که منافاتی در بین این تجدیدات نیست  
 که مثل این اختلاف تفاوت در درهم به بای سکه و ضرب اتفاق می افتد و فاضل سیر واری و سیر  
 انشاد مینویسد که و نقل عن بعض المتأخرین انه لا تناقض بين هذا التقديران مجوزا خلافاً لفراد  
 من الضارب الواحد كما هو الواقع واجتار كل واحد عن فردا و اعرض علیه بان هذا انما يصح علی  
 الاتفاق فی التصدیق هو غیر معلوم من کلامهم و عبارات این از بدین یاد در مقدمه ثانیه ذکر کردیم و  
 در آن ذکر شد که من درهمی از این درامد ما شاهد کردم و قال وهذا الدرهم اوسع من الدینار  
 المضروب بمذنبه السلام المعناد تقریب ستره من ستره اخضر و این تقدیر را شریعتی و تقدیر  
 و بعضی ذکر کرده است که شهادت این از بدین در این تقدیر مسموع است لکن اخبار و اخبار  
 خالی است از تعیین بغلی بلکه درهم در آنها مطلق است الا انکه بعضی ادعا جماع بر این تقدیر

تفسیر

در کتاب فقه الرضا نیز در لای بران وارد چنانکه دانسته و لکن حجت این کتاب محل اشکال است و از این  
 عقیل عمانی حکایت شده است که تقدیر بر نموده است بقدر دینار و سعه دینار نیز معتبر نشد  
 است زیرا که تغیر نکردن دینار بحسب زن است نه سعه و دعوی اتفاق بر عدم تغیر دینار است  
 تغیر سعه نیست پس اولی اقتصار است و این تقدیرات بر قدر اقل تحصیل البرائة الیقینیه  
 مقام الاشتغال الیقینی و ایا کم از درهم بغلی معفو است در نماز یا بقدر آن مسئله محل خلافت  
 اشهر است و ستید مرتضی و سلا ر قائل ثبانی شده اند و فاضل منبر واری در ذخیره میفرماید  
 که لکن اجمال معنی الدرهم و عدم انطباق سعه تا نیفی فائده ادا خلاف فائده لم یثبت فی  
 الروایات المراد بالدرهم و نه مثبت حقیقه شرعیه فیه و لا عرف زمان الائمة حتی یحیل علیه و کلام  
 الا صحاب مختلف فی تفسیر و تحدید الخ و این کلامی است متین و دین گذشت که تقدیر شده است  
 درهم بغلی بحسب زن بیک درهم و ثلث درهم و انا نجا است که از او درهم وانی و درهم و انشع میگوید  
 و وجه تسمیه آن بدرهم بغلی گذشت با ضبط لفظ بغلی چون درهم بغلی بثلث از درهم معروف  
 زیاد تر است و درهم معروف و ثلث درهم بغلی است پس قاعده تحویل درهم معروف بدرهم بغلی آنست  
 که در ثلث آن را که نمائی مثلاً نه درهم معروف چون سه از آن کم کنی درهم بغلی میشود و قاعده تحویل  
 درهم بغلی بدرهم معروف نیز یکبارگی در نصف است بر آن پس شش درهم بغلی چون سیه نصف است  
 بر آن معروفی درهم معروف میشود و پس هر دو از ده درهم معروف هشت درهم بغلی است و هر هشت  
 درهم بغلی و از ده درهم معروف و چون در ده درهم معروف و هشت جو بوده پس درهم بغلی هفتاد و  
 چون بماند و از آن که نصف چهل و هشت نیست چهار است چون بر آن افزوده شد عدد مذکور  
 شمار مل است بدینا اخری درهم معروف و ثلث درهم بغلی است زیرا که ثلث هفتاد و دو نیست  
 چهار است و دو نیست و چهار چهل و هشت است چون درهم معروف بمجاور خود را زده خود  
 و نصف خود و عشر خود بود پس درهم بغلی هفتاد و هشت میشود مع سه ربع خود و عشر خود و عشر



نخود پس درم بغل از پنا باد های سیزده و نخودی معروف در این زمانها زیاد تر است پنج نخود سه  
 ربع نخود و یک عشر نخود نیم عشر نخود و چون درم غیر معروف که بمقتضا حدیث مردی شتر  
 دانق و هر دانقی دوازده محبه شعیر بود پس درم هفتاد و شعیر میشود پس درم بغلی موافق است  
 باد درم غیر معروف و با الجله پس تحدیدات سابقه بدرام بغلیه نیز تفاوت میکند فصل  
 کثیری از فقهاء رضوان الله علیهم در باب احکام اموات تشریح کرده اند باینکه مستحب است که مالید  
 شود بمساجد سبعة متیت یعنی پیشانی و دو کف و دو دوزانو و دو و باهام پای و قدری از کف  
 و مشهور است که متما کافور کفایت می کند و لکن مستحب است که سیزده درم و ثلث درم و از  
 صدق ره و شیخ مفید و شیخ طوسی حکایت شده که فرموده اند که افش بکیقان و وسطش چهار  
 درم و اکملش سیزده درم و ثلث است و از جعفری نقل شده که افش بکیقان و ثلث است از ابن جنید  
 نقل شده که افش بکیقان و ثلث است و وسطش چهار مثقال است از ابن براج نقل شده که مستحب است  
 که مالید شود بمساجد سبعة متیت سیزده درم و نصف درم و شهید ثانی بعد از عبارت شهید  
 ازل که میفرماید بستی کونه ثلاثه عشر درهما و ثلثا میفرماید و دونه <sup>الفصل</sup> <sup>درم</sup> در ربع دراهم  
 دونه مثقال و ثلاث و دونه مثقال و اخبار در این باب مختلف وارد شده است پس در مسئله  
 ابی حنر است عن الصادق ع که فرمود اقل ما یجری من الکافور لامت مثقال و در مسئله دیگر ابن  
 حنر است عنه ایضا ع که اقل ما یجری من الکافور لامت مثقال و نصف در بعضی اخبار است که اگر  
 در الحنوط ثلاثه عشر درهما و ثلاث اکثره و جمله از اجناب نیزه طاق وارد شده است و تقدیری در  
 نشده است چون در مقدمه ثانیه معلوم کردی که مثقال شرعی یک درم و سه سابع درم است  
 و هر هفت مثقال شرعی درم است این که قاعده تحویل درم بمثقال که کردن سه عشر است پس  
 کافوری که بمساجد سبعة متیت مالید میشود بنا بر مشهور که سیزده درم و ثلث است بنا  
 بر مثقال شرعی نه مثقال میشود بنا بر مشهور که سیزده درم و ثلث است بمساجد سبعة متیت

جواب

باشد

میشود

میشود مع ثلث مثقال و چون دانسته که مثقال صغیر یک مثقال و ثلث مثقال شرعی است و اینکه  
 قاعده تحویل شرعی بصیغه که کردن ربع است یا که مثقال شرعی ربع صغیر است پس کافور منسوج  
 بنا بر مشهور هفت مثقال صغیر میشود و چون دانستی که درهم بغلی زیاد تر است از درهم معروف ثلث آن  
 و اینکه قاعده تحویل معروف بغلی که کردن ثلث است پس کافور منسوج بنا بر مشهور بحساب درهم  
 هشت درهم بغلی میشود مع هشت شمع از درهم و چون دانسته که قاعده تحویل درهم معروف که چهل و  
 حبه بود بد درهم غیر معروف که هفتاد و حبه بود نیز که کردن ثلث بود از آن پس کافور منسوج بحساب  
 غیر معروف نه نیز هشت درهم و هشت شمع از درهم میشود و اگر حمل نمایم دراهم را در این نقل بر بر درهم غیر  
 معروف نه بر بقاعده تحویل غیر معروف نه معروف که زیاد کردن نصف است بر آن نوزده درهم معروف  
 خواهد شد مع نصف درهم و سلس دراهم و بعبارة آخری بیست درهم میشود و چون نیز معلوم شد که  
 هر درهم معروف چهل و هشت حبه است پس کافور منسوج بنا بر مشهور بحساب حبات شغیر حاصل  
 ضرب سیزده و ثلث است و چهل و هشت که شش و چهل میشود و صورت ضرب شبکه صحیح اینطریقیت

نقد و سنجش

$$\begin{array}{|c|c|}
 \hline
 ۱۴ & ۸ \\
 \hline
 ۱ & ۲ \\
 \hline
 ۲ & ۴ \\
 \hline
 \end{array}$$

و چون ثلث چهل و هشت که شانزده باشد بر آن افزوده  
 شود عدد مذکور حاصل شود و اگر سیزده را مع ثلث در  
 هفتاد زد که عدد حبات غیر معروف است ضرب نمائی حاصل  
 کافور بحساب حبات دراهم غیر معروف نه معلوم میشود

سج ع

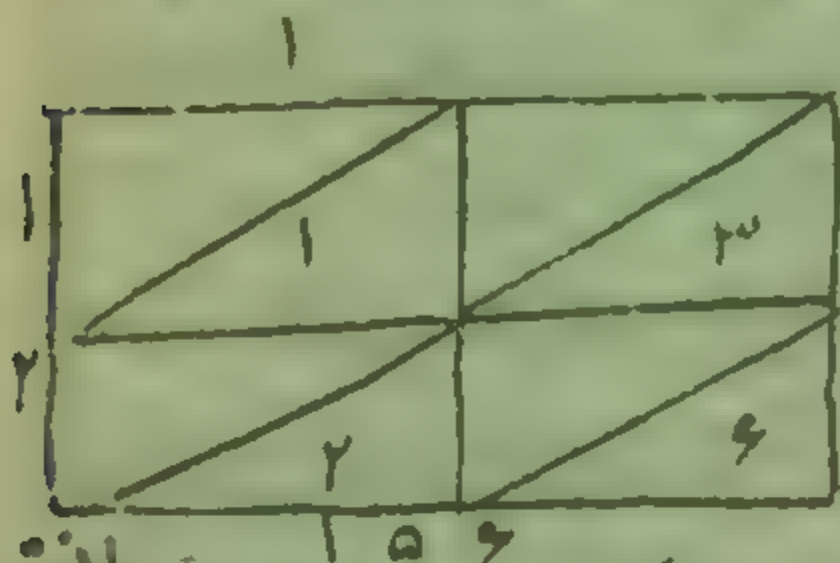
و صورت شبکه صحیح اینست

$$\begin{array}{|c|c|}
 \hline
 ۷ & ۲ \\
 \hline
 ۲ & ۶ \\
 \hline
 ۱ & ۳ \\
 \hline
 \end{array}$$

و چون ثلث هفتاد و دو بر این عدد افزوده شود  
 مطلوب حاصل گردد و چون نیز دانستیم که هر  
 معروفی دو ازده بخود و نصف بخود میشود و چون  
 پس دراهم کافور بحساب فنون است و ضرب سیزده  
 و ثلث است که عدد دراهم کافور است و دراهم



و نصف و عشر که عدد تمساده هم است و صورت غریب شبهه بیشتر در آورده اینست



و حاصلش صد و پنجاه شش است و ثلث و دوازده چهار

است سیزده نصف شش و نیم است و سیزده عشر

یک عدد میشود مع سه عشر پس مجموع یازده و نیم میشود

مع سه عشر چون بعد پنجاه و شش افزوده شود حاصل

صد و شصت و هفت و نیم میشود مع سه عشر پس در حصصات کافور مسوح همین است چون دانسته

که هر درمی سه مثقال صغیر میشود مع خمس مثقال بزرگ کافور مسوح بحسب درم و درم و خمس از درم

تخمیناً زیرا که شانزده خمس مثقال صغیر یک درم است مراد بمثقال که در شش اقوال مسئله است مثقال

شرعی است که هجده بخود باشد پس یک مثقال و ثلث که مذهب جمعی است موافق مثقال صغیر است

زیرا که معاوم شد که مثقال شرعی سه ربع مثقال صغیر است و مثقال صغیر یک مثقال و ثلث شرعی

پس یک مثقال و ثلث بیست و چهار بخود خواهد بود و یک مثقال و نصف که در روایت از ابی نجران است

بیست و هفت بخود خواهد بود زیرا که نصف هجده نه است و چون بان افزوده شد عدد مذکور

حاصل است و حساب سیزده درم و نصف از تخمین سابق واضح میشود و همچنین است چهار درم

و چهار مثقال پس چهار درم بحساب حصص حاصل ضرب چهار است در دوازده و نصف و عشر

که پنجاه و چهار است و چهار مثقال بحساب حصص حاصل ضرب چهار است و هجده که هفتاد

باشد و سائر التقدیرات علی ما مضی فاشک انیکه در کلمات گفته میشود که درم و نصف

و یا درم و ثلث یا خود ذلک نشاید که ضمیر مضاف الیه در نصفه و ثلثه راجع درم باشد زیرا که

مراد بد درم تمام درم است پس چگونه عطف میشود بر آن نصف یا ثلث همان درم بسته بود

اگر بگوئی عطف زیاده و هما و نصفه و ضمیر راجع همان درم مذکور باشد خواهند بود و در ثلث

عطف بعد بر کل و خاص بر عام مثل عطف جبرئیل بر ملائکه و محمد بر انبیاء پس چرا یک درم

لازم

لازم نخواهد شد خطا کردن آن را بزرید و حال آنکه خلا فی نیست در این که زیاده از بایت در هر یک از اینها  
 میشود و هر چیز است در مثل له علی در هم و از این جهت است که بعضی از آن را کرده اند که در اینها مضامین  
 که مشربان در آن رفاست و مضاف الیه که ضمیر باشد قائم مقام آن شده است یعنی در هم  
 و نصف و مثال آن و بعضی تقدیر چنین کرده اند که در هم و نصف در هم آخر قال فی الجمع فی لغه نصف  
 و قولیم در هم و نصف الیه و نصف مکن حذف المضاف و اقیم المضاف الیه مقامه لغو المعنی  
 و مثله غناه و نصف آخر و لا و لا شهر بن اهل الله آه و بالجملة مرجع ضمیر در هم مذکور نیست بلکه در  
 کلام نوعی از استخفاف است **فصل** در ذکر مضافات در حال حیض فقیر ذکر کرده اند که در اول  
 حیض یکدینار است و در وسط آن نصف دینار و در آخر آن ربع دینار است و حلقه در رجحان  
 این نیست و لکن در وجوب و استحب بآب خلاقیت خبر سیار از قدماء قائل باولند و مشهور بین  
 متأخرین دوم است بجهت حدیث عیص بن النخعی عن النضر بن الحنفی که فرمود لا اعلم فی شیء استغفر  
 و حدیث زراره عن احمد بن محمد قال لیس علیه شیء لیستغفر الله ولا یعود و اخبار مثبتة کفار و محملات  
 شده است پس در بعضی از آنها است که مقصد قید بدینا و در بعضی از آنها است آن علیه نصف دینار  
 و در بعضی از آنها است که آن مقصد علی مسکین بقدر شبعه و در بعضی از آنها است که در اول  
 حیض یکدینار و در وسط نصف دینار و در آخر ربع دینار که هو المشهور راوی عرض کرد که فان  
 لم یکن عندک ما یکفر قال فلیصدق علی مسکین و احدی و لا استغفر الله و لا یعود فان لا شفعان و بیه  
 و کفان من لم یجد التبدل فی شیء من الکفان و ان یجوز تعقید مینا بد اخبار سابقه را خبرانی  
 و مقصدا جمع بین اخبار حمل این اخبار است بر استحسان و بعضی اختلاف اخبار را مؤید قول با استحسان  
 گرفته اند و بعضی اخبار مستند را حمل بر تحقیق کرده اند و بعضی از علماء کفار و انبغیر خط کرده اند  
 و بعضی تحقیق بغیر شایب داده است دلیلی بر این دو قول نیست و جماعی ذکر کرده اند که مصر  
 این کتاب فقره و مساکین از اهل ایمان است و بیکفر هم می شود و از و نیز ذکر کرده اند که معتبر

نصفه صح

در هم صح

غیره صح

مختصر



در اول و وسط و آخره است و وجه است پس اول در زین که سه روز عادت او است و در اول است و در  
 روز دهم و آخر روز سیم و هکتا ذکر کرده اند که در این مابین دایمه و منقطع و حره و اقمه نیست و  
 بعضی گفته اند که در اقمه سه مد تصدق کنند و بعضی گفته اند که در سه منکیر تصدق کنند و  
 الحاق جنبیه خلاف است محل تفصیل پنجمه با سایر فروع کتب فقاهت است بالجمله مراد بدینا چنانکه  
 دانسته همان یکیشان شرعاً رضای خالص است که اگرچه هر چه بخونی باشد و  
 بعضی شرط ندانند که سکه زده باشد بعضی تقدیر کرده اند دینار را در این مسئله بدو هم  
 و دینار بر آن نیست و اما اگر آنست که در آن عصا نصف دینار و ربع دینار نیز مشکوک بوده است  
 چنانکه در این مسئله شرعاً پنجاه روزی نیز شاهد شده است پس اگر بیشتر شود نصف دینار و  
 دینار مشکوک همان را بداند اگر بیشتر شود بدل نصف دینار نه خود رضای خالص بدهد  
 و بدل ربع دینار چنانچه خود و نیز از طاری بداند و بعضی مطلقاً با کفای قیمت کرده اند و در آن  
 و مراد انکسار که تقدیر کرده اند دینار را بدو درهم قیمت دینار است با درهم که در سکه زده است  
 نه وزن آن چنانکه در مقدمه ثانیه دانسته پس اگر کفای قیمت نمایم و قائل باین تقدیر باشیم  
 کمتر خواهد شد از ده قرن متداول در این زمین زیرا که دانسته که یک درهم کمتر است پنا بارها  
 این از منته که سیر خود است و اگر کفای قیمت نمایم و قائل باین تقدیر بشویم یک دینار را  
 از ده قرن خواهد شد زیرا که قیمت شرعی در این زمانها زیاد تر از ده قرن شده است اگر چه در  
<sup>سنوات</sup> سوال سابقه مطابق بوده است و با جمیع احیاء در امثال اینها منع ترک نشود و بیست و یک  
 آنچه متعلق است بباب صلوٰه و فصل چون فقهاء در مسئله صلوٰه قصر اتفاق کرده اند  
 بر اشتراط منافات اگر چه خلاف نموده اند در تقدیر آن هشت فرسخ یا پانز فرسخ و لا باس که اشتبا  
 فرسخ شود اگر چه از عنوان وزن خارج است از کثیر نماید که راستی است و پس بدانند که در این  
 است فرسخ بسمیل و در بعضی از کتب لغت است که کل ثلاثه امیال فرسخ و این تحدید از جهت



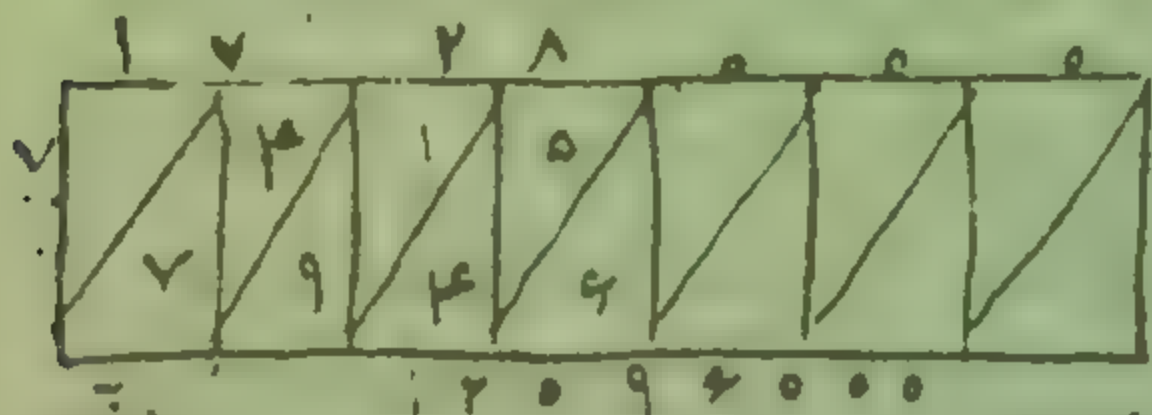


باشند و تخداید شد است عرض هر انگشتی بعضی شش جو که پیش هر یک از آنها بر شکم دیگری میباشد  
 نباشند و تخداید شد است عرض هر جوئی بعضی هفت موان مومانی بال یا بود بعضی گفته اند  
 که هر آنچه بعضی شش جو و هر ریه شش مو و بعضی شعاع اطفال را بشمار آورده است و گفت است که آن  
 من الفراسخ اربع و فخرج مثل امیال صنعوا والمیل الفای من الباعث قد والباعث  
 اذین قد صنعوا ثم الذراع من اصابع اربع من بعد ما عشرون ثم اصبع شش  
 بطن کمال شعیرة منها الاظهر لاخری توضع ثم الشعیرة شعیرات غدت من شعر  
 بغل بین ذامدفع و بعضی کرده اند که میل شش هزار ذراع است و بعضی دوهزار گفته اند بعضی  
 جمع کرده اند میان این تخدیداات با اختلاف ذراعات زیرا که ذراع چند اطلاق دارند اول ذراع شش  
 وان پست و چهار اصبع است و دوم ذراع اسود و اسود غلام مردان رشید بود و از کمزاست از  
 ذراع شرعی بد و ثلث اصبع سیم ذراع ابن ابی لیلی و این کمتر است از ذراع اسود بیک اصبع چهارم  
 ذراع هاشم صغیر که واضع آن بلال بن ابی برده است و آن پیشتر است از ذراع اسود بد و اصبع پنجم  
 هاشم که پست است که واضع آن منصور و انقی است و آن زیاد تر است از ذراع اسود بد و پنج اصبع و دو  
 اصبع ششم ذراع عمر است که واضع آن عمر بن الخطاب بود و آن پیشتر است از ذراع شرعی بیک قبضه  
 عرض چهار انگشت ابهام است ششم ذراع میله است که از مخراعات مامون الرشید است و از پیشتر  
 از ذراع اسود بد و ثلث ذراع هشتم ذراع مصر است که از مخراعات انوشیروان است و آن پیشتر است  
 از ذراع شرعی چهار انگشت و باجمعه پس فخرج بحسب میل سه مین است بحسب باع سه هزار باع است

و بحسب شعیر حاصل ضرب همین عدد داشت رشتش که هزار و هشتاد و هشت و شصت و شصت  
 میشود و ضرب شبکه آن اینست + - و بحساب شعیر حاصل ضرب



همین عدد داشت در هفت که دوازده  
 هزار و هشتاد و شصت و شصت  
 و صورت ضرب شبکه آن



فصل تجدید شد است در بعضی  
 اخبار منافات قصریات برید بیا  
 موحد در آن مملکتین پنهان یا مشفا

من تحت و تفسیر شد است برید بچهار فرسخ که دوازده میل باشد و در بعضی روایات شد  
 تفسیر بد و فرسخ شد است که شش میل باشد و فی حدیث عن الصبیح البرید مابین طل  
 غیره غیر ذرعه بنوا صیه ثم جزو اثنی عشر میل افکان کل میل ثمان و خمسمائة ذراع وهو ربع فرسخ  
 و برید در اصل لغت بمعنی رسول است که پیاز سواران را پیات و قاصد مینامند و در اشعار  
 بسیار ذکر آن شده است منه قولهم محج برید الموت و از کتاب فائق نقل شده است که برید در اصل  
 استراحت و آن کلمه فارسی است و اصل برید دم است زیرا که دم ها استر ها یکبار بریده است  
 کلمه را معرب کردند و تحفیف داده اند پس این اسم را کتب گذاشته اند و بعد منافات را بان نامیدند  
 و در روایات از ابی عمیر برید را مفترشتان قرار داده است اشتقان بمعنی همزه و سکون شین  
 معرب دشتباز است و جاحظ گفته که الاشتقان الامین الذی یبعث التلطار علی حفاظ البیاض  
 و بیاد رجوع نپد راست که فروع محصور باشد و بخت سیم در آنچه متعلق است بباب صوم  
 فصل که بر مردم پرورتن پرورتن مشقت باشد چار است که افطار را بپزند و بکن کنان  
 لازم است و مشهور است که هر روزی یکبار از طعام باید تصدق نمایند و بعضی در مقدم



دانسته اند در صورتی که روزی بنام مشهور و خیر نیست و بعضی بگوید لازم دانسته اند  
 هم چیز است کسب که ناخوشی عباد داشته باشد و عطا از بصره عین مملکت و در ایست با او شده  
 نیست و در حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر قال الشيخ الكبير الذي به العطاش لا خرج عليهما ان  
 في شهر رمضان و تصدق كل واحد في كل يوم بمد من صاعا و لا قضاء عليهما و ان لم يقبل فليد  
 عليهما و در حدیث عبد الملك است که تصدق عن كل يوم بمد من خنطه و هم چیز است از استی  
 وضع حملش نزدیک شده باشد و زن شیردهی که کم شیر باشد چون طاقت روزی نداشته باشد یا  
 ضرری بر طفل لازم بیاید و در حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر قال ان حامل المرقب الموضع القليلة  
 اللبن لا خرج عليهما ان تفر في شهر رمضان لا تهما الا طيما الصوم و عليهما ان تصدق كل واحد  
 منهما في كل يوم تفران فيه بمد من طعام عليهما قضاء كل يوم افطرا نفيسا بعد و هم چیز است  
 اگر کسی مرخص شد پس ادراک نماید از ماه رمضان و خارج شود از آن در حالتی که مرخص نباشد  
 برای او حاصل نشود برای او حاصل نشود تا ماه رمضان دیگر چنانکه مستقلا از حدیث از آن است  
 عن الباقر و در حدیث عبد الله بن سنان است عن الصادق که فرمود من افطر شيئا من شهر رمضان  
 في عك ثم اذرك رمضان اخر فليصدق بمد لكل يوم و بعضی را میسئله دو مد لازم دانسته اند  
 پس اگر دو مد لازم میسر نشد یک مد دلیلی بر این قول نیست و تکرار اینقدیه است بتکرار سنین که  
 چه انوی عدم و جوب است و هم چنین در مسئله اطعام شصت مسکین که یکی از کفارات افطار است  
 مشهور آن است که هر مسکین را یک مد بدهد و از شیخ طوسی نقل شده است که باید هر مسکین را دو  
 مدار طعام داد و در روایتی است که از حضرت صادق سوال شد از مردی که در شهر رمضان افطار  
 کرده بود فرمود که کفارت هر یمنان من طعام و هو عشرين صاعا و چون از پیش دانست که مد بنا  
 بر مشهور صد و پنجاه و سه مثقال صیر و نصف مثقال و ثمن مثقال است پس که از آن دانست  
 که ثمن هر شاخه معاف در این از منیه است زیرا که من متعارف فرار و نیست هشتاد مثقال

و در حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر قال الشيخ الكبير الذي به العطاش لا خرج عليهما ان  
 في شهر رمضان و تصدق كل واحد في كل يوم بمد من صاعا و لا قضاء عليهما و ان لم يقبل فليد  
 عليهما و در حدیث عبد الملك است که تصدق عن كل يوم بمد من خنطه و هم چیز است از استی  
 وضع حملش نزدیک شده باشد و زن شیردهی که کم شیر باشد چون طاقت روزی نداشته باشد یا  
 ضرری بر طفل لازم بیاید و در حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر قال ان حامل المرقب الموضع القليلة  
 اللبن لا خرج عليهما ان تفر في شهر رمضان لا تهما الا طيما الصوم و عليهما ان تصدق كل واحد  
 منهما في كل يوم تفران فيه بمد من طعام عليهما قضاء كل يوم افطرا نفيسا بعد و هم چیز است  
 اگر کسی مرخص شد پس ادراک نماید از ماه رمضان و خارج شود از آن در حالتی که مرخص نباشد  
 برای او حاصل نشود برای او حاصل نشود تا ماه رمضان دیگر چنانکه مستقلا از حدیث از آن است  
 عن الباقر و در حدیث عبد الله بن سنان است عن الصادق که فرمود من افطر شيئا من شهر رمضان  
 في عك ثم اذرك رمضان اخر فليصدق بمد لكل يوم و بعضی را میسئله دو مد لازم دانسته اند  
 پس اگر دو مد لازم میسر نشد یک مد دلیلی بر این قول نیست و تکرار اینقدیه است بتکرار سنین که  
 چه انوی عدم و جوب است و هم چنین در مسئله اطعام شصت مسکین که یکی از کفارات افطار است  
 مشهور آن است که هر مسکین را یک مد بدهد و از شیخ طوسی نقل شده است که باید هر مسکین را دو  
 مدار طعام داد و در روایتی است که از حضرت صادق سوال شد از مردی که در شهر رمضان افطار  
 کرده بود فرمود که کفارت هر یمنان من طعام و هو عشرين صاعا و چون از پیش دانست که مد بنا

نصف  
 عشر

پس نصف آن سه مثقال میشود و نصف آن که صد گرم باشد ۳۲۰ مثقال است و نصف آن  
 آن که پنجاه گرم باشد ۱۶۰ مثقال میشود پس یکد پنجاه گرم است مگر شش مثقال و نیم مثقال  
 تخمیناً بلی اگر من را بسنک شاه عباسی حساب کنیم که هزار و دویست مثقال باشد زیاد و آن پنجاه  
 گرم خواهد بود زیرا که نصف ۱۲۰۰ ششصد و نصف آن که صد گرم باشد ۳۰۰ و نصف آن  
 صد و پنجاه میشود پس سه مثقال و نصف و نصف ثمن کمتر است از یکد مجلسی میفرماید که اگر طور  
 مد صد گرم شاه است ظاهر است که گفته باشد که ظاهر مرادش بصددم گفته هزار مثقالی است  
 که صد گرم آن ۳۵۰ مثقال باشد و دانستیم که بر بعضی تقادیر یکد دویست و پنست مثقال و نصف  
 مثقال میشود پس قریب میشود با صد گرم مذکور و اگر گفتار دومد بکیریم سیصد و هفت مثقال  
 بکثر مثقال صغیر خواهد بود پس کمتر خواهد بود از صد گرم این زمان بسین و مثقال دینم تخمیناً  
 تو خواهد شد از صد گرم بکثرت مثقال و یکم مثقال و اگر مد را دویست و پنست مثقال بنویسند  
 دومد ۱۴۰ خواهد شد یعنی شش چهارم هر دو پنجم متعلق است بیاب کفایت فصل  
 اگر شخص محرمی صید نماید شتر مرغی را باید یکسری پنج ساله که داخل سال شش شده باشد کفایت  
 بدهد یا آنکه قیمت از آن کند بکیرد و شصت من کین را طعام بدهد هر من یکین نصف صاع میدهد یا  
 بر قول جماعه از قدما و در ردایی که صادق فرموده اذ اصاب الحرم الصيد و لم یجد ما یکفر من  
 الذی اصاب فیہ الصيد قوم جزائه من النعمه و زاهد ثم قومت الذی را هم طعاما لکل مسکین نصف صاع و چون  
 از پیش دانستیم که یک صاع بنا بر مشهور چهارم است و هر مدی بنا بر مشهور صد پنجاه سه مثقال  
 و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال است پس نصف صاع دومد خواهد شد که سیصد و هفت مثقال  
 و یکم مثقال باشد که قریب بصددم این زمان است چنانکه دانسته و اگر صاع را پنج چنین مد بکیریم  
 که هفتصد و شصت و هفت مثقال معین است و ربع و نصف ثمن است پس نصف صاع سیصد و هفت و پنجاه  
 مثقال خواهد شد و اگر صاع را هشتصد و سی پنج مثقال صغیر بکیریم چنانکه گفته شده



اخبار است بر نصف ضاع چهار صد و هفتاد مثقال و نیم خواهد شد بد آنکه در صید چهار و خشت و  
 بقر و خشت یک بقر است یا آنکه قیمت آن را گندم میزنند و بی منکین طعام نمی کنند هر سه یک بقر  
 ضاع است و در صید نظیر یک شاه است یا آنکه قیمت آنرا گندم میزنند و بهر منکین دو مد میدهند  
 و در صید عصفور و فیه و صغیر یک دان نام است یا بهر مشهور و هم چنین است در قضا و غیره و در  
 شرباب کونفند است یا طعام ده منکین هر منکین یک دان طعام است مجلسی ده میفرماید که مدیها  
 یک ضاع است یک ضاع یکین تیر زیان است و چهار ده مثقال و ربعی یا بهر مشهور چون در احادیث اخذ  
 در تحدید مد و ضاع است احوط آنست که بجای مد نیم مرثع بقر یا بد هدا فضل در پخته  
 اگر چه در آن مختل شده باشد اگر محرم بشکندان را در محل یک درهم است هم چنین است اگر محرم  
 نماید که بقر یا در محرم و اگر جو جان را صید نماید نصف درهم است و اگر بقر یا بشکند ربع درهم  
 است و در روایتی است که حضرت ضاق فرمود فی الحماة درهم و فی البقر نصف درهم و فی البیضة  
 ربع درهم و چون درهم که دوازده خود و نصف خود و عشر خود و ان نقره است بحساب قرانهای  
 زمان که بیست و شش خود است یکینا ثمانت بیها عشر خود کمتر بر نصف و درهم پنجاه میشود  
 بد و عشر خود کمتر ربع درهم و ده گانه میشود نفیرا فضل کفان تریج معتد در عده بنا بر قول  
 بعضی از فقهای پنج ضاع است روایتی بی بصیرت نیز دلاکت بر آن دارد مجلسی میفرماید که احوط  
 آن است که اگر زن دیگر را عقد کند نیزین کفان بد هدا پنج درهم تصدق کند و چون ضاع بنا  
 بر مشهور و شش صد چهار ده مثقال دو ثمن میشود پس پنج ضاع حاصل ضرب پنج است را بیست و ده  
 سه هزار هفتاد و یک و دو ثمن است که حاصل ضرب صحیح در صحیح ۵ ۷ ۵ ۳

۶	۱	۱۲
۳	۵	۳
۵	۳	۵

و پنج و ثمن نیز یکصد و دوازده و ثمن و در مشهور چون  
 بر آن افزوده شود ۱ ۷ ۱ ۳ که دو و ثمن  
 شاهی است مع صد و ده تخمینا پنج و در هم

زنی می شود مع نه شاعی تدریجاً اینا که گذشت در مضارب کوه صبحت پچمزد به منقول است  
 بیع **فصل** ابو الصباح کثانی از حضرت ضاق و سوال کرد بضائع یعنی زنه که میگوید که  
 صنع این هذا الخاتم و ان بدل لك درهما طاريف بدو درهم غله قال لا بأس مراد بدو درهم طاريف بقاء همدا  
 و نظام معجم و جیم و هم سغید پاکیه است و همچنین بگویند و گانه هر یک تان بالفارسیه آه و مراد بدو درهم غله  
 بکسر غین معجم و قد شد بدو درهم است که خالص نباشد و منقوش باشد تان في الصالح الغله  
 بالکسر الفش و جی همین حدیثی است بدلال کرده اند بر اینکه جائز است که کسی در هر یک را بدو درهم بفرستد  
 و شرط نماید که انکشی برای او باشد و این منافی است با آنچه مشهور است که جایز نیست تفاضل  
 جنس را حدیثی که بر پایه حکایت است اما مثل اینکه بایکی از آن دو جنس شرط شود و در چنین قسمه اگر  
 یکی از آن دو شکسته ناردی باشد و دیگری صحیح باشد با جود آن دو در یک زن که شهادت میفرماید که  
 این حدیث صریح در بیان غای این جماعت نیست زیرا که در هر غله است که غیر بشر را داخل داشته باشد  
 پس آن را با حدیث حکایت در مقابل آن بخش نمائید و بدانکه حدیث نیز صریحاً است **فصل**  
 شهید اول زه در ائمه میفرماید که و بیع مدعجوه و درهم بدین او درهمین و امداد و  
 درهم و بیع کل فی مخالفه یعنی جائز است فروختن یک مدعجوه را با یک درهم بازاری و امداد  
 عجمه یا بدو درهم و همچنین است فروختن یک مدعجوه و درهم و همچنین بخند مدعجوه و چند درهم  
 صرف می شود هر یک بخند مخالف خود یعنی عجمه در مقابل درهم میشود و درهم مقابل عجمه میشود  
 پس با لازم نمیناید بلی اگر بیع شد یک مدعجوه بدو مدعجوه یا یک درهم بدو درهم و با لازم نمی آید  
 و معامله باطل است و عجمه بفتح عین منمله و سکون جیم نوعی از خرما است و در بعضی از کتب است  
 که ضرب من اخس التراب بدین معنی است که هر جنس من التراب و دی و در حدیث است که  
 المعجوه من الجنة قال في الجمع هي ضرب من اجرة و التراب ضرب من غرير الخ و با اینیه ظاهر  
 یعنی الترابه الخ **فصل** جمعی از فقهاء ذکر کرده اند که اگر کسی بفروشد ققیر یا از صبره یا عجمه

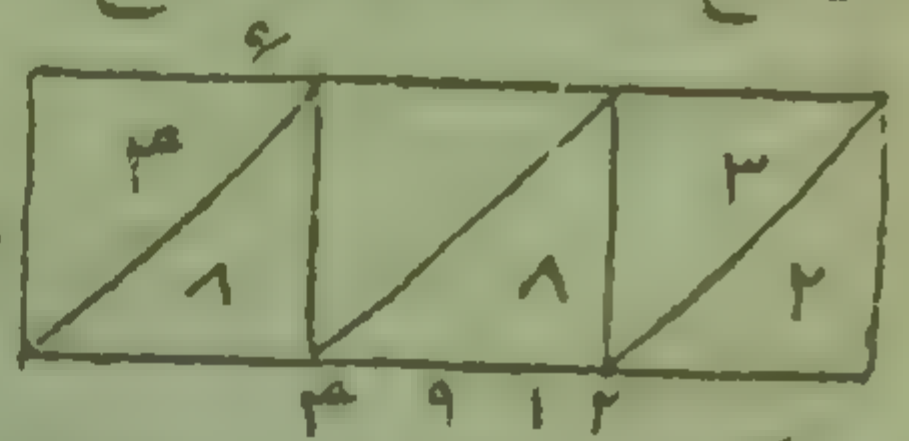
در هر یک از اینها  
 در هر یک از اینها



اگر چه بکیت صبر معلوم و مقیر نباشد زیرا که مبیع که قنیر باشد مقدارش مضبوط و معین است و در  
مقدّمه ثانیه معلوم شد که تغییر بقاف و زاء معی می آید است که هشت مکول است مکول  
رسول یکدانش بر مشهور و یکضاع است بنا بر مشهور پس قنیر بنا بر اول بحساب مثقال صیر حاصل  
ضرب هشت است در صد پنجاه و سه و نصف و نصف ثمن که مثاقیل مناسب بنا بر مشهور و صد  
ضرب شبکه صحیح اینست هوالتام ۱۰ و حاصل ضربش هزار و دویست و بیست و چهار است  
و چون هشت نصف چهار و هشت نصف ثمن



۸ چهار میشود پس مجموع هزار و دویست و بیست و هشت  
مثقال و چهار ثمن از مثقال صیر می شود پس یک قنیر  
کمتر است از یک شاهی هزار و دویست و هشتاد مثقال به پنجاه یک مثقال و چهار ثمن از مثقال و  
زیادتر است از من شاهی عباسی به بیست و هشت مثقال چهار ثمن مثقال و بنا بر دویم بحساب  
صیر حاصل ضرب هشتاد است در ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال که عدد مثاقیل  
یکضاع است و ضرب شبکه صحیح اینست که حاصلش چهار هزار و هشتاد و زده است  
و هشتاد و دو میشود پس یک قنیر چهار هزار و



۸ صد چهارده مثقال میشود پس از چهار من  
شاهی این زمان کمتر میشود بدو و بیست و شش مثقال  
صیر که پنجاه و دو و زده و دو درم است تخمیناً از چهار من شاهی عباسی یاد تر میشود  
و چهارده مثقال که قریب به پنجاه درم است و چون مد و ضاع را به تقدیر غیر مشهور حساب  
نمانی حساب تغییر نیز تفاوت خواهد کرد و صبر بضم صا مهله و سکون با و مهله و قنیر را  
مهله چون غره همان جمع شد از کندم است قال فی الجمع و التصبر من الطعام المختلک  
الجمع صبر که غره و غرت و منه قوه اشترب الشی صبره ای بلا وزن و کینل پس صبر اشترا

همان فرموده زده اند که در موضوعی اگر چه مقدار آن معین نباشد و منع صبر در صورتی که گنبد  
 آن معلوم باشد صحیح نیست بجهت غرض داشتن شرط معلومیت منع و همچنین است اگر چه صبر را  
 که معین است هر قیزی که از آن را بمبلغی دیگر که منع معین نخواهد بود بلی اگر قیزی از صبر را بفرستد  
 صحیح است پس منع صبر بجهت آنکه مطلقا جایز نیست مگر در صورتیکه منع قیزی از آن باشد و منع  
 صبر معینه مطلقا جایز است مگر در صورتیکه منع هر قیزی از آن باشد پس اگر قیزی از صبر را  
 بفرستد صحیح است هم چنین است اگر جز مشاع معلومی از آن را به دو شاخ چون نصف و ثلث و غیر  
 هما و هم چنین است که هر که از صبر را بفرستد و هر قیزی از آن را بمبلغی دیگر بفرستد در صورت  
 سابقه منع کل قیزی آنها است و آن معین نیست و در اینصورت منع نفس صبر معلوم نیست پس  
 اقسام منع صبر بجهت آنکه در چهار صورت باطل است در یک صورت صحیح و منع صبر معلوم در چهار  
 صورت صحیح است در یک صورت باطل و غرضی اند که ذکر یک قیزی از آن است و الا جایز است  
 در قیزی سه قیزی که با یکدیگر منع قیزی معینه پس که مثلا پیش از صبر فروخت و بعد معلوم شد که  
 این صبر مثلاً ده قیزی بوده است مشرک خیار فسخ دارد بجهت تبعض صنفه و جتی گفته اند که اگر  
 هله باشد با شتمال صبر بر قندی منع معامله باطل است فصل اگر منع معین ظاهر شود مشرک  
 و رسد که رد نماید از بائع و نیز او را رسد که مطالبه ارزش نماید و ارزش عبارت است از تفاوت  
 قیمت و عبارت از خرید همان چیزی است که در ثمن که نسبت آن به ثمن مثل نسبت تفاوت مابین قیمتین  
 باشد پس همان نسبت از ثمن استرخد میشود و سوی مشرک و طریقه اخذ ارزش آنست که منع را با وصف  
 صفت قیمت مینماید و نیز با عیب قیمت می شود پس ملاحظه میشود که نسبت قیمت معین با قیمت صحیح  
 چنانچه پس همان نسبت را در ثمن میگرداند مثلاً اگر عینی را خرید به پناه در ثمن و بعد معلوم شد که  
 معیب بوده است و چون بای ارزش شود باید قیمت شود پس صحیح از آنست که قیمت گرداند  
 و معیار به پناه در ثمن و چون نسبت پناه بعد نسبت نصفی است پس از ثمن مستقیم که پناه در ثمن

در هتبع



بر نصف که نسبت و پنج درهم باشد استرداد میشود و از اینجا معلوم شد که نسبت <sup>معین</sup>های صحیح و  
 خد نمیشود بلکه اگر مشرک نسبت <sup>مهرین</sup> را بر ثمن <sup>مستقیم</sup> اخذ مینمایند زیرا که اگر همان نسبت مابین  
 صحیح و معین باشد شود در مثال مذکور جمع مابین عوض و مقوض خواهد شد زیرا که نصف  
 پنجاه است چون پنجاه درهم بگیرد و مبيع را هم داشته باشد با بایع را چیزی بازاء مبيع نخواهد بود و اگر  
 قیمت کندگان که از اصل جزو باشند در قیمت صحیح معینا اختلاف نمایند مثل اینکه در مثال مذکور  
 بعضی مینویسند که صحیح آن دو نیست و هم ارشاد از دو معینان صد و درهم و بعضی بگویند که صحیح  
 و درهم و معین پنجاه و هم پس در اخذ از ثمن و چنین صورتی و در طریق است طریق اولی که مشهور است  
 آنست که باید از هر دو این قیمت های مختلفه قیمتی اخذ نمود که قدر مشترک باشد مابین جمیع آن قیمت <sup>معین</sup>  
 نسبت آن چهار مساوی باشد و عبارت حری باید قیمتی اخذ کرد که نسبت آن به همه مانند نسبت یکی  
 باشد بعد جمیع قیمت پس که اختلاف بجهت دو قیمت باشد کما فی المثال باید که نصف هر دو را اخذ کرد  
 زیرا که نصف دویست است پس نسبت آن قیمت مجموع مثل نسبت یکست بدو که عدد قیمت است و اگر  
 اختلاف بجهت سه قیمت باشد باید ثالث قیمت اخذ شود زیرا که نسبت این قیمت به قیمت یکست  
 و اگر اختلاف بجهت چهار قیمت باشد باید ربع اخذ شود و هكذا پس در مثال مذکور چون در  
 قیمت است و صحیح که دو نیست صد باشد نصف مجموع که صد پنجاه باشد احد میشود و اندو قیمت  
 معین که صد و پنجاه باشد نصف که صد و بیست و پنج باشد احد میشود و ضابطه این طریق آنست که  
 قیمت های صحیح <sup>معین</sup> علاوه بر مابینهای معین بر علاوه ها جمع میشود پس ملاحظه  
 مابین قیمت <sup>معین</sup> و قیمت <sup>معین</sup> میشود و همان نسبت ارشاد اخذ میشود پس در مثال مذکور چون قیمت  
 صحیح <sup>معین</sup> اخذ کردیم سه شد و چون قیمت معین را جمع کردیم صد و پنجاه شد و ثمن <sup>معین</sup>  
 که پنجاه بود اخذ شد یعنی نسبت پنج و عبارت آخری چون صد و پنجاه را که در قیمت <sup>معین</sup> نسبت  
 را با هم مقایسه و پنج که نصف قیمت معین است ملاحظه نمودیم نسبت نصف بود پس ثمن <sup>معین</sup> سه شد

و خطه نیز ثانیا نسبت دهنده قیمت همه را به جمیع خودش و قدر نسبت به جمیع  
پس ملاحظه شود قیمت متسایه النسبة الی جمیع پس همان نسبت از آنچه جمع شده است از قدر نسبت  
اخذ شود پس از ثمن مستقیم استر داد شود مثلا چیزی را بدو ازده دینار خرید پس معین ظاهر شد پس  
بعضی از مقومین میگویند که قیمت صحیح هیچ دوازده دینار است و بعضی میگویند که قیمت صحیح هشت  
دینار و قیمت معین پنج دینار پس چون نسبت میدهند دوازده را بدو که قیمت صحیح و معین است بنا  
بر قول مقوم اول بدو تفاوت پیدا میشود که سندس دوازده است چون نسبت میدهند هشت  
به پنج که قیمت صحیح و معین است بنا بر قول مقوم ثانی سه تفاوت پیدا میشود که سه ثمن هشت  
پس چو راخذ ثمن از این نسبتها را یعنی سندس و سه ثمن را از دوازده که ثمن مستقیم بود شش شد مع  
نصف زیرا که سندس و دوازده دو است ثمن آن یک و نیم است پس سه ثمن چهار نیم میشود پس مجموع  
شش و نیم شد و چو نسبت قیم را ملاحظه کردیم که قیمت متسای النسبة الی جمیع باشد نصف  
یافیم زیرا که اختلاف این اسطره و قیمت بود لهذا نصف از آنچه را که جمع شده بود از قدر نسبتها که  
شش و نیم گم بود یعنی سه ربع از ثمن مستقیم که دوازده بود استر داد نمود و باقی که هشت و سه ربع بود  
برای مایع شد تا در شرح ثلثه و قبل بقیب معین کل قیمت از جمیعها و جمع قدر النسبة و یوخذ  
من المجتمع بنسبتها مرادش جمیع قدر نسبت جمع نمودن همان نسبت است که مایع قیمت معین است  
جمیع از نصف و ثلث و غیره چنانکه دانسته در جمع سندس و سه ثمن در مثال مذکور و مرادش  
بجتمه همان مجتمع از قدر نسبت ذکر شد و مرادش بنسبتها نسبت یکی است یعنی اگر دو قیمت باشد باید از  
از قدر نسبت نصف گرفت که متسای النسبة الی جمیع است و نسبتش آن مانند نسبت یکی است بدو  
و اگر سه قیمت باشد باید ثلث آن را مجتمع گرفت زیرا که نسبتش سه مانند نسبت یک است بآن و هکذا  
پس هر عددی که حاصل شد از اخذ این نسبت از مجتمع از قدر نسبت از ثمن مستقیم را میشود پس  
نسبتها را جمع است یعنی که از کلام مستفاد میشود یعنی نسبتی که حاصل از اختلاف قیمتها است و اما بر طریقه



اولی چون ثمن دوازده دینار باشد مقومین اختلاف کنند گاهی السابوق باید و قیمت صحیح  
نمود که بیست میشود و دو قیمت معینه را نیز جمع نمود که پانزده میشود و چون تفاوت مابین پانزده  
و بیست به پنج است و از ربع است نسبت به بیست لهذا از دوازده دینار که ثمن متعینه است ربع که سه  
دینار باشد استردازیم تا نیم پر تفاوت بطریقه اولی با ثانیه به یک ربع شد و اندیش که شهید ثانی  
که وقد خیلان فی تسیر یعنی این دو طریق گاهی در اندکی متفاوت میشوند مثال آخر اگر ثمن متعینه دوازده  
دینار باشد پس مبيع معین ظاهر شد پس بعضی مقومین گفتند که صحیحتر دوازده دینار و معینتر  
دینار است گاهی السابوق و بعضی گفتند که صحیحتر ده دینار و معینتر هشت دینار است و بعضی دیگر  
گفتند که صحیحتر هشت دینار و معینتر شش دینار میشود پس اختلاف در اینجا به قیمت شد و معینتر  
طریقه اولی است که قیم صحیح جمع شود پس چون دوازده و ده و هشت جمع شد سی حاصل آمد پس  
معینه جمع شود پس چون ده و هشت شش جمع شد سی حاصل آمد چون ملاحظه نسبت شد  
مابین القيم الصحیحه المعینه تفاوت بیش بود و از خمس سی است پس باید از دوازده که ثمن متعینه  
خمس که دو و دو و خمس است استرداد شود زیرا که خمس ده و دو و خمس است و در خمس است و مقصود  
ثانیه در این مثال آنست که ملاحظه شود نسبت معین در تقویم اول با صحیحتر چون ملاحظه شد  
سند بود زیرا که دوازده بده تفاوت دارد که سند دوازده است پس ملاحظه شد  
نسبت معین به صحیح در تقویم دوم خمس بود زیرا که تفاوت مابین ده و هشت بدو است که  
خمس ده است پس ملاحظه شد نسبت مذکور در تقویم سیم ربع بود زیرا که تفاوت مابین  
قیمت هشت شش بدو است که ربع هشت است پس قدر این نسبتها که سند دوازده و خمس و ربع بود  
از دوازده که ثمن متعینه است جمع شد حاصل هفت و دو و خمس شد زیرا که سند دوازده و  
خمس آن دو و دو و خمس و ربع آن سه است پس مجموع هفت و دو و خمس است و چون اختلاف قیمته  
طریق بود پس باید نسبت یک را بقیم که ثلث است از همین مجموع از قدر نسبت که هفت و دو و خمس

اخذ نمود کسر ثلث آن و عدد و خمس و ثلث خمس میشود زیرا که ثلث شش دو و ثلث یک ثلث  
 و ثلث دو خمس و ثلث یک خمس میشود و یک ثلث در حقیقت یک خمس است مع دو ثلث خمس زیرا که عدا

توی کسیر از خرج پنج و یک ربع یک ربع بودیم عدد کسیر تحول آنینه که خمس بود یعنی پنج پنج حاصل  
 شد و چون پنج از پنج خارج تحول که سه بود قیمت نمودیم خارج قیمت یک شد که عبارت از یک خمس  
 باشد و باقی قیمت دو شد که عبارت از دو جزء از سه و مقسوم علیه است که عبارت از آخری در ثلث  
 خمس باشد و صورت قیمت اینست پس مجموع دو عدد کامل میشود مع یک خمس و چهار ثلث خمس

که دو خمس میشود مع یک ثلث خمس زیرا که سه ثلث خمس یک خمس میشود پس مجموع  
 مع نصف و یک ثلث خمس باید که همین عدد را از دوازده که ثمن است  
 پس باقی بمماند برای بایع ده دینار الا دو خمس دینار و یک ثلث خمس  
 طریقه یک ثلث خمس تفاوت کرد و اینست که شهادت ثانی میفرماید که  
 پنجم سلس التمن ای بقیه الثاء والمبم و خمسة و ربعه و یوخذ ثلث  
 السبعة و الثمین و ثلاثة اثنان و اثنان و ثلث الخمس و یوخذ ثلث

۵	۳
۲	۲
۳	

عد میشود  
 استرداد نمود  
 دینار پس باین  
 و علی الثانی  
 المجموع ای

الاول ثلث خمس آه مثال آخر اگر ثمن هشت باشد و دوازده دینار باشد بلکه و لکن مقومین متفق  
 بر اینکه قیمت معیبه منع شد و بیاراست و لکن در قیمت صحیح مختلف باشند بعضی گویند که  
 دینار است و بعضی گویند که ده دینار است پس بمقتضای طریقه اولی باید که دو قیمت صحیح جمع  
 چون جمع نمودیم حاصل آمد و نسبت شش به چهار ثلث است پس باید ثلث دوازده که چهار است  
 و بشود و زو است که نصف و قیمت صحیح را که باشد اخذ نمائی و نسبت آن را با شش که قیمت  
 معیبه است ملائمه نمائی که ثلث است پس آن را از ثمن رد نمائی و بمقتضای طریقه ثانی تفاوت  
 مابین شش و هشت که ربع است ملائمه نمائی تفاوت مابین ده و شش را بریم ملائمه نمائی که چهار است  
 که دو خمس ده باشد پس چون جمع نمودیم یک ربع و دو خمس میشود و چون اختلاف بدو قیمت



شده است نسبت قیم نصفه بشود پس چون نصف ربع را گرفتیم ثمن میشود و چون نصف در خمس  
 گرفته شد یکخمس میشود پس ربع یکخمس و یکخمس است پس باید که ثمن دوازده که یک و نیم باشد خورده  
 آن که دود و خمس باشد که مجموع سه عدد باشد مع چهار خمس از دوازده استراده نمود و بعبارۀ  
 آخری ثمن دوازده یک و نیم و خمس آن دود و خمس نصف در حقیقت دو خمس و نیم خمس میشود زیرا  
 که بقاعده تقویل کسر بخارج دیگر چون ضرب نمودیم یک را که عدد یک نصف بود در پنج که خارج خمس  
 که کسر حول الیه است پنج حاصل شد و چون پنج را در پنج نصف کرد و باشد قیمت کردیم حاصل  
 قیمت و نیم شد که عبارت از دو خمس و نصف خمس شد پس از جمع یک و دو سه حاصل شد و آن  
 نصف دو و خمس چهار خمس و نصف خمس حاصل شد پس مجموع سه عدد کامل شد مع چهار خمس  
 و نیم و بعبارۀ آخری چهار عدد شده نصف خمس پس با ابرقۀ اولی بنصف خمس تفاوت کرد  
 زیرا که در طریقۀ اولی ثلث ۱۲ که چهار بود استراده می شد و در این طریقۀ ثمن و خمس که سه و چهار خمس  
 و نیم باشد استراده می شود و اینست که شهید ثانی میفرماید که در تلمی الثانی بکون التناوت ربعاً  
 و خمین فنصفه و هو ثمن و خمس مقصود ثلاث ای ثلاث الثمن وهو الاثنی عشر بنصف خمس و مخفی  
 که در این امثله مذکور دو طریقۀ مختلف شدند و لکن در نتیجۀ ای از موضوع دو طریقۀ مختلفند  
 و تفاوتی ظاهر نمیشود چنانکه شهید میفرماید و نه الا کثیرت الطرق ان مثل انکه مقصود من مقصود  
 باشند که قیمت صحیح دوازده دینار است مطابق ثمن مستم و لکن بدقیقت معیبات خلل نمایند  
 پس بعضی بگویند که قیمت ده دینار است بعضی بگویند که شش دینار است پس مقتضای طریقۀ  
 اولی چون جمع نمودیم دو قیمت معیبات را شانزده شد و تفاوت آن با ۱۲ چهار دینار است که ثلث دوازده  
 باشد پس از ثمن ثلث استراده میشود و چون بخواجه مجموع دو قیمت معیبات را تنصیف ناقص شد  
 میشود پس نسبت ده را بدوازده که قیمت صحیح است نسبت نیز ثلث میشود و اگر بخواهیم  
 صحیح را که دوازده بود و برابر را که دوازده بود و قیمت معیبات که شانزده باشد جمع نماییم اخذ نمائیم

را بمضغ صحیح پس همان نسبت را از ثمن استرداد نمایند و چون دوازده را مضغ کردیم  
 ۲۴ شد و چون با شانزده جمع نمودیم چهل شد و تفاوت چهل با بیست و چهار دوازده است که  
 نسبت ثانی دارد با ۲۴ زیرا که تفاوت به هشت است پس باید ثلث ثمن استرداد شود که همان باشد  
 هشت برای مایع باقی میماند و بمقتضا طریقه ثانیه ملاحظه نمودیم تفاوت مابین دوازده و  
 داد و بود که سده و دوازده است پس تفاوت مابین دوازده و شش را که مقتضا تقویم ثانی بود  
 ملاحظه نمودیم نصف بود که شش باشد پس جمع نمودیم سده و نصف را چون نسبت نیم نصف  
 بود زیرا که اختلاف بد و قیمت بود لهذا نصف این مجموع را اخذ نمودیم که ثلث باشد زیرا که ثلث  
 نصف با نصف سده یک ثلث میشود بجهت آنکه نصف هر عددی یک ثلث و نیم ثلث است پس  
 که بیه ثلث یکم در کامل میشود پس نصف یک ثلث و نیم ثلث است که یک سده باشد و نصف  
 نیم ثلث نصف سده میشود پس چون نصف سده یک را با دهم شد یک سده حاصل میشود  
 و چون آن یک سده با آن سده سابقه شد یک ثلث میشود زیرا که یک ثلث دوسده است مثلاً  
 نصف شش سه است و نصف سه یک و نیم است و چون نیم یک و نیم ضم شد دو حاصل میشود  
 که ثلث شش است و با جمله باید ثلث ثمن استرداد نمود پس و طریقه دوازده مثال متحد شد و دوازده  
 آنچه ذکر شد معلوم شد که مقوله بین یاد رفیت صحیح و معیبه هر دو مختلفند یاد رفیت صحیح تنها  
 یاد و معیبه تنها و بنا بر هر تقدیر یا آنست که اختلاف بد و قیمت است یا بیشتر پس این مسئله شش  
 صورت دارند فانه فضل در حدیث هشام بن سالم است عن الصادق علیه السلام که فرمود یک درهم از  
 ربوا و زدنش عظیم تر است از هفتاد زنا که بذات محرم شده باشد و یک درهم نصف و پیه بیست  
 شش نخودی است مگر چهار عشر شود فضل مستحب است بجا خریدن مایه کی و آن قیاس  
 چهار درهم که در پیه بیست و شش نخودی است مگر یک نخود و شش چهل و شش و فضل  
 اگر عینی یاد و حضور و نفر قیمت نمایند بقیمت معینه که هر یک از قیمت معینه را همراه داشته



باشد و لکن مجموع آنچه مرد دارند تمام قیمت میزند و هر دو از تمام مطلب مطلقند لکن  
 دیگر از مطلع نیستند پس یکی از آن دو بد دیگری میگوید که اگر تو ثلث آنچه همراه توانستی از وجه  
 بمن بدهی من تمام قیمت این عین را خواهم داشت و آن دیگری میگوید که اگر تو ربع آنچه همراه دارم  
 از وجه بمن بدهی من نیز تمام قیمت را خواهم داشت یا در این صورت تمام قیمت چند خواهد بود  
 و آنچه باهریات هست چند خواهد بود طریقه معرفت مثال این سوال بنابر آنچه بعضی از افاضل ذکر  
 کرده است آنست که باید گفت چهار از ثلث و غیر ذلک که ذکر میشود ملاحظه نمود پس مخرج آنها  
 نمود و ضرب کردیم و آنچه حاصل ضرب باشد یکی از آن که کرد آنچه باقی بماند تمام قیمت است پس  
 باید آنکسری که کمتر است مخرجش را از تمام حاصل ضرب مذکور که کرد آنچه باقی بماند همان است که  
 با یکی از ایشانست پس باید آنکسری که بیشتر است مخرجش را از تمام حاصل ضرب مذکور که کرد  
 باقی ماند همان است که اندکی است پس در سوال مذکور تمام قیمت یازده تومان است مثلاً  
 زیرا که حاصل ضرب چهار که مخرج ربع است در سه که مخرج ثلث است و از ده است با عکس و چون  
 سه را که مخرج ثلث است از ۱۲ که کبی ۹ میماند پس نه تومان دارد و چون چهار را که مخرج ربع است  
 از ده دارد که کبی هشت میماند پس اندکی ۲ هشت تومان دارد و بر هاشم آنست که چون ربع  
 را بنه بیفزائی یازده میشود و چون ثلث نه را که سه باشد بر هشت بیفزائی نیز یازده میشود و اگر  
 در سوال مذکور بجای ثلث خمس و بجای ربع سدس باشد تمام قیمت بیست نه خواهد بود  
 زیرا که ماه از ربع پنج بر شش می شود و چون یک که شد بیست و نه میشود و با یکی بیست  
 چهار خواهد بود و با دیگری بیست پنج زیرا که چون شش را از سی که کبی ۲۴ میشود و چون پنج  
 را که کبی بیست پنج میشود فصل در بعضی کتب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده  
 که مردی خدمت رسول خدا رسید در حالتی که آنحضرت جامه اش کهنه شده بود پس فرمود  
 در هم خدمت آنحضرت هدیه پس حضرت بعلی زبیری طالب علم فرمود خدای تعالی را شکر

ثوباً البسه برای زن جامه بخراپوشم علی میفرماید که من بیازار آمدم و جامه خریدم بدوازده <sup>درهم</sup>  
 و انجامه را بخد مت رسول آوردم آنحضرت بسوی انجامه نظری فرمود پس فرمود که یا علی غیر  
 هذا اجتالی غیر اینجامه مرا خوشتر مینماید یا صاحب پنجمه ما را از این مقام مله ده کند علی عرض کرد <sup>نشد</sup>  
 فرمود بین که ایا اقاله مینماید پس آنحضرت آمد بنزد صاحب جامه و گفت رسول خدا را این جامه خوش  
 نمیناید غیر از این خواهد پذیر صاحب جامه در راه را زد کرد و جامه را گرفت پس علی را بخد مت رسول  
 آمد پس رسول خدا با علی بیازار آمدند بجهت ابتیاع جامه پس جاریه را دید در وسط <sup>نشسته</sup>  
 است و کمره می کند رسول با و فرمود که ما شاناک چرا کمره می کنی عرض کرد که یا رسول الله اهل  
 من چهار درم بمن دادند تا برای ایشان چیزی بخرم و این چهار درم که شده است و میترسم که <sup>کسی</sup>  
 ایشان برکردم رسول خدا چهار درم از آن دوازده درم را با و عطا فرمود و قال ارجع لی <sup>هلاک</sup>  
 پس بسوی بازار آمد و جامه بچهار درم خرید و پوشید آن را و حمد خدا بجا آورد پس دید مرد <sup>بر</sup>  
 که میگفت من کسانی گناه الله می ترسیدم پس رسول خدا همان جامه که خرید بود از تن مبارک  
 بیرون کرد و بان برهنه پوشانید پس بیازار مراجعت نمود و جامه دیگر را بچهار درم <sup>ند</sup>  
 بود خرید و پوشید و حمد خدا بجا آورد و در غنایم مراجعت بمنزل همان جاریه را دید که در وسط  
 راه نشسته و کمره می کند رسول خدا فرمود که من انک لا تاتین اهلک چرا بسوی اهل خود نمیروی  
 عرض کرد که چون دیگر کرده ام می ترسم که من بشمار فرمود می بای و دلی علی اهلک مرا بسوی اهل <sup>خود</sup>  
 رهنما شو پس رسول با اتفاق از جاریه آمد تا بدرخانه اهل جاریه و قال السلام علیکم یا اهل الدار  
 کسی آنحضرت را جواب نداد نیز سلام کرد و گفتش جواب نداد تا دفعه سیم عرض کرد و علیک  
 السلام و رحمة الله و بركاته و فرمود ما لکم ترکم اجابتی فی اول السلام و در سیم مرتبه چرا مرا  
 جواب ندادی عرض کردند که سمعنا سلامک و اجبتنا ان نسکتک منه سلام بود اشنیدیم خوش  
 داشتیم که مکورت بشنویم پس رسول ص فرمود که ان هذه اثمنا ابناک علیکم فلا تؤاخذوها



این کیزک دیر کرده است از وی مواخذ نمائید غرض کردند یا رسول الله هر چه از ایشان این کیزک  
 برای مقدم شما ازاد است پس رسول ص فرمود انما الله ما را این اثنی عشر درهما اعظم بركة من هذه  
 كساة الله بها غاربا واعترق نسمة نديم دوازده درهم را که بر کفش از این دراهم زیاد تر باشد خدا  
 بواسطه آن برهنه را پوشانید و ملوکی را ازاد نمود و چون دانست که مثقال شرعی یکدزهم سبعة  
 درهم است پس دوازده درهم هشت مثقال شرعی میشود مع چهار عشر مثقال و بمثاقیل ضعیفه  
 شش مثقال میشود مع سه عشر مثقال و چون هر درهم دوازده نخود و نصف و عشر است و بنا بر  
 این زمان سیر خود است پس دوازده درهم دوازده پنا باده میشود با ستشای چهار نخود و هشت عشر  
 نخود زیرا که تساوت یکدزهم با یک پنا باده چهار عشر خود است پس تساوت دوازده درهم با دوازده  
 پنا باده و دوازده چهار عشر است که چهل و هشت عشر باشد و چون هر ده عشر یک خود است چنان  
 نخود میشود مع نیم نخود و سیه عشر خود پس دوازده درهم بحساب قرانیهای این زمان بیست و شش  
 نخود و پنجاه و سیزده شاهی نیم میشود تخمینا پس چهاردهم که رسول خدا ص جامه بآن خرید و  
 هزار میشود با ستشای یک نخود و شش عشر خود و فصل در حدیث خالد بن ولید است که اگر  
 در حرم کعبه چهار هزار درهم خواست و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ضمانت کرد  
 و چون بمذنبه قبیله آمد باغ خود را بدوازده درهم فروخت و چهاردهم با چهل درهم با ع  
 داد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه فاطمه علیها السلام آمد و معه سبعة  
 دراهم سود بخرید یعنی با آن حضرت بود هفت درهم سیاه هجری حجره که منسوب است  
 به حجره که وان بلدة است در عین قال فی الجمع و حجره که بلدة بانیم راسم الجمع انحص  
 النجرین و قریه کانت قرب المدینه منسب الیه القلال آه و هفت درهم بحساب قرانی  
 سه هزار میشود مع دو عتاسی تقریباً و بجزایه آخری سه هزار و نیم میشود مگر و نخود  
 و عشر نخود و چهار هزار درهم و سیست تومان میشود مگر هزار ششصد و یک نخود که شصت و

بکتران و نیم میشود مع یک خود چنانکه از قسمت هزار و شصت بر نسیب شش که عدد خود قرآن است  
و از این معلوم میشود و اگر بجوای انگشت در برابر نسیب ده که عدد خود و نیم قرآن است قسمت نما حاد ا  
قسمت صد و نسیب شش پنا بار میشود مع یک خود پس چهار هزار

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
تومان هشت هزار	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
پس دوازده هزار	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
و یک تومان پنجه را	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
نقرینا بمحت	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
انچه متعلق است	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
فصل	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
میشود که بیک درهم	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
محسوب میشود بنا	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
میکنند برابری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
تفعیل بدیال محتاج	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

است قال الشهدا الثاني رة والتسوية ان الصدقة

همه والقرض لا يقع الا في بدیال محتاج غالباً وان درهم الفرض بقدر فقره و درهم الصدقة لا يقع  
و شاید که مترش آن باشد که در تصدق نوعی از منت است و در قرض منت نیست و چون بیک درهم  
بحساب پولهای ای زمان یکینا داشت مگر چهار عشر نخود پس هجده درهم هشت هزار و ده شصت  
میشود تخمیناً بمحت **فصل** در آنچه متعلق است بیاب صلح **فصل** جمعی از فقها ذکر  
کرده اند که اگر دو درهم در تصرف و نفر باشد پس یکی از آن دو نفر مدعی باشد که هر دو در  
از آن منت است و یکی از آنها مدعی که یکی از این دو درهم مال مر است پس باید بیک درهم و نصف را مانکن  
و بیک مدعی است که تمام دو درهم او را است و نصف دو درهم از آن انکر است که مدعی بیک درهم



زیرا که مدعی بیک درهم اقرار داد که آن درهم دیگر است و نزاع در این در هر امت پر باید منت  
 شود مصلح قهری یا اختیاری و این حکم با جلاقه محل اشکال است زیرا که اگر مدعی بیک درهم اقرار  
 نماید که بیک درهم مشاع از ده درهم از آن منت باید نصف از آن درهم و نصف از این درهم را بپردازد  
 و نیزه کرده اند که اگر شخصی ده درهم در پیش کسی امانت گذارد و بگویند شخصی دیگر نیز یکی درهم در  
 پیش او امانت بگذارد پس این درهم بیکدیگر منسج شوند و معین نباشد که کدام مال کدام است  
 پس یکی از آن درهم بدو نفر بطی ابدی تلف شود پس صاحب و در هر یک دوم و نصف بر  
 میدانند و دولت سکونی دلائل برای حکم دارند لکن محل اشکال است زیرا که دلائل ضعیف  
 است و حکم مخالف قواعد شرعی است و مجرم شهن دلیلی نمیشود و از اینجا است که بعضی گفته اند  
 که باید قرعه زد و بیست و یکم در آنچه متعلق است بباب نکاح فصل مشهور مابین قضا  
 آن است که تقدیری در مهر نیست نه در جانب قلت و نه در جانب کثرت بلکه هر چه زوج  
 راضی شوند صحیح است ایه مبارکه و آن اقسام اخذی هر قسط را الح دلائل بر این دارد زیرا که قضا  
 بنا بر آنچه در قاضی است و وزن چهل اوقیه است از طلا و نقره یا هزار و دویست و بیست و نه اوقیه  
 اوقیه است یا مقدار هزار دینار است یا هشتاد و دو درهم است یا صد رطل است طلا و نقره و یا  
 هزار دینار است یا قدر پری یک پوشش کاوا است از طلا و نقره و بلسان عبری قسط دارد کیکا  
 میگویند و تخمین شده است شصت من بوزن قدس که هر منی پنجاه مثقال قدس است که هر  
 مثقالی هشتاد و پنج قهر است بعضی گویند که قسط از آنها رشت از یکدوره و یکدوره هزار  
 مثقال بوزن قدس است و در جمیع است که بزرگ ده هزار درهم است سه بیت بدین تمامها و  
 اخادی چند دلائل دارد بر این و در بعضی از آنها است که لو ان رجلا تزوج امرأة و قال  
 عشرین الفاً و لا بدوا عشر الفاً کان المهر جائزاً و الذی جعله لا یبها و در بعضی از آنها است  
 حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که صد کینه که با هر کیزی صد درهم بود و صد کینه که

داد صدق و خیرات و مین و از چهل هزار درهم بلی سید مرتضی و فرموده است که چهار نسیه  
از مهرالسنه و شهرالسنه پانصد درهم است چنانکه در جمله از اخبار تصریح بان شده است و در حدیث  
است که با حضرت و خلی شد که فرق جها است یا محمد بن خنساء در هم تگون سنه لامنت و از اینجا وجه  
تتمیه بمهرالسنه نیز معلوم شد پس آن بوزن ۳۵۰ دینار میشود و اما بقیمت پس بحساب فرمای  
بست و شش خودی که در این ایام منعارف است دو بیت و چهار ذوقران و نیم شد الا چهار  
تقریباً زیرا که هر درهمی چهار عشر خود از پنا که نصف قران کمتر است پس چون از پانصد پنا باز این  
وضع نمودیم پانصد و چهار عشر را که دو هزار و عشر باشد که دو بیت خود است که به پنا بادی  
خودی پانزده پنا باده میشود مع پنج خود که تقریباً چهار شاه است چنانکه از سمت دولتی  
سزده معلوم میشود باین صورت باقی میماند عدد مذکور و در این است

از قران که دو بیت و چهار ذوقران نیم باشد را چهار شاه تقریباً			۵	۱	۲
پس بحساب تومان ده قرانی بست و چهار تومان میشود مع دو قران			۲	۵	۱
نیم الا چهار شاه تقریباً و اگر بخواهی قیمت تمام دو بیت را بر بست و			۷	۵	
که عدد قران این زمان است و حاصل قیمت هفت قران و نیم است			۲	۱	
قیمت بست مع پنج خود که یک عباسی است تقریباً و در			۵		
بعضی کتب است که پانصد درهم در آن زمان			۵		
قیمت دو مثقال نه خود و در ناب در آن زمان					
است که سه تومان و دیگر از پانصد است			۳	۱	
باشد و ما خدا این سخن را ندانستیم بلی آنرا			۳	۱	

۲	۵	۷
۱	۳	
	۲	۲
		۸
	۲	۵
۲	۶	

مجلسی ده در ده ساله و زن میفرماید که و ...  
در هم فشار نه و مین و خسته عشرت ... و با بجدید ...



ثلاثون عمدة وثلاث شاهیای ثلاث اربع عیاسته و سبعة و نایز او سبعة عشر جزء من  
 الفلوس و عبارة اخرى ثلاثین دینار بدین دینار و شاید که قیمت تومان زیاد تر بوده است  
 فصل اگر زنی بهر خود را در عقد واکدازد یعنی ذکر دهد نماید چون شوهر او پیش از دخول  
 و تعیین مهر طلاق دهد یا بدو و زهر از چیزی بدو نهد خواهد که باشد یا نباشد بر حسب حال خود  
 علی المقتدر قد رد و علی الموسع قد رد و در بعضی اخبار است که آن لغتیه قیمت بدو را و خادم و الوسط  
 ثوب و التقریر با برهم و بعضی گفته اند که غنی باید یک جامه قیمت بدو دهد یا ده دینار یعنی ده اشرف  
 هجده مخودی و فقیر باید یک انگشتر یا طلا یا نقره یا یک درهم بدو نهد و متوسط الحال باید  
 پنج دینار یا جامه متوسطی بدو نهد بحث فیمن در آنچه متعلق است بباب اقرار فصل  
 جماعتی از اصحاب رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که اگر کسی بگوید که له علی الف و درهم عطف  
 درهم بر الف لازم میشود او را یکدو درهم و رجوع میشود بخود او در تفسیر الف هر چه خود او  
 بگوید همان لازم او میشود اگر چه بگوید مرادم هزار دانه کندم بوده است حمل بر درهم بی  
 تفسیر مقرر جائز نیست و مسئله ظاهر حمل خلاصه هم نباشد و اگر بگوید که له علی مائة و عشرين  
 درهما و امثال آن را از اعداد متعاضفه مشهور است که لازم میشود او را صد و بیست درهم زیرا  
 که عرف و لغت مطابقند بر اینکه مقترح چون واقع شود بعد از دو مبهمة یا زیاد تر راجع میشود  
 بجمع حتی آنکه اگر کسی بگوید له مائة درهم و عشرين درهما از اقسامه بجمع میشود و از علامه حلی  
 ره نقل شده است که لفظه در این مثال و غیره پیشتر مثال از مبهم است و باید رجوع کرد در  
 تفسیر آن بخود مقول ضعیف است و که کسی بگوید که له علی کذا درهم برفع یا نصب یا جر  
 یا بوقف مشهور است که افراد بیکدو درهم است بر آنکه او قدر متیقن است و اصل آن لغتیه  
 و زیاد تر پس در صورت دفع درهم بدل خود بدو و زکذا او در صورت نصب تمیز خواهد  
 بود و در صورت جر اضافه بپایته خواهد بود و آن سخن خانی از اشکال نیست و که کسی بگوید

که آن علی که اکتاد زده ابد و ن عطف جوع میشود در تفسیر خود متر و لکن قبول نمیشود بنا بر مشهور  
 تفسیر او بکثر از یازده قدم زیرا که اقل عدد یک مرکب باشد و تمیز بعد از آن منصوب شود همان  
 یازده است اگر بگوید کذا و کذا در عطف نیز جوع با و میشود و لکن قبول نمیشود تفسیر او  
 بکثر از بیست و یکد زهم زیرا که اقل عدد یک یکی از آن دو عطف بر دیگری بشود و تمیز بعد از آن منصوب  
 شود بیست و یکست و بعضی مطلقاً ذکر کرده تفسیر آن را قبول نکرده اند و بعضی فرق گذاشته اند  
 میان اصل و بیان و غیر اصل انسان و تفسیر اینچنین در فقه است مقصود از این اشارة اجمالاً  
 چنانکه در سایر مسائل که در این سنان ذکر میشود فصل اگر کسی بگوید که نه علی و زهم و  
 زهم آله درهما جماعتی میگویند که لازم میشود او را و زهم زیرا که استثناء راجع است به جمله  
 اخیر بنا بر مشهور بین اصولیین پس استثناء باطل میشود بجهت آنکه منوع است مستثنی است  
 و اگر استثناء راجع به جمله بدل یا نیم چنانکه مذکور جماعتی از اصولیین است که زهم خواهد شد و را  
 یکد زهم زیرا که این بمنزله است که بگویند نه علی و زهم آله درهما و بعضی گفته اند که بنا بر این مذاهب  
 نیز در زهم و آله لازم میشود زیرا که این استثناء صحیح نیست زیرا که باید مستثنی منه ظاهر الشیء  
 باشد صریح و آله ناقض لازم نمی آید قال بعض الفقهاء فی شرح المنافع و یضعف بوجه التی  
 فی کل من الذره من غرضه ایضا کما فی لزهم آله نصفه فیکون ان یکون استثنی منه کل و زهم نصفه  
 و نصف زهم تمامه فارفع التوضیحه الموجبه لتناقض هیئت و فیم در آنچه متعلق است  
 بنیاب اطعمه و اشربه فصل خوردن کل و خالیه حرام است مگر طین قبر حسین ع و تراب  
 این بزرگوار و بجهت غرض استشفای بشر آنکه از مقلد و بکثرت باد تر باشد زیرا که علت حرمة کل  
 و خالیه اضرار ببدن است چنانکه در بعضی اخبار تصریح بان شده است و اما کلامی که در مطهر  
 بزرگوار پس خداوند شفا دهن آن قرار داده است چنانکه در بعضی اخبار تصریح بان شده است  
 از حضرت صفائی سؤال کرد که من از تو شنیدم که میفرمودی بترتبه حسین ع از ذواتها است



نمیکند در هیچ دزدی سکرانکه هضم نمینماید و را فرمود من گفته ام مقصود توحید است غرض که  
 من تربیت آنحضرت را تا آنکه کلام و نشانی ندیدم فرمود از برای این تو بیت دعا بدینسان فرمود  
 و لم یذیع بها لم یکن یدفع بها هر کس تناول کند تربیت را و دعایش را بخواند منتفع نمیشود غرض  
 کرد که چه نمیکوید هنگام تناول فرمود می یوهی تربیت را پیش از هر شیئی و نمیکند او را از او چشم  
 و تناول منها اکثر من حصصان تناول منها اکثر من ذلک فکما اکل لحوثنا و ما تنازلنا و ترا  
 یک حصه تناول مکن هر کس زبانه تناول کند کویا که گوشت خون ما را تناول کرده است پس عا  
 معروف را ذکر نمود و حصه بلغت فارسی بخود داشت و خود یکم از هفت جزء و ثقال شرعی است  
 یک جزء از بیست و چهار ثقال ضعیف است حساب جیات شعیر و مرغوری سه شعیر میشود  
 پنج سبع و چهار رسد نرسد سبع شعیر زیرا که در مقدار ثبات داشته که هر ثقال شرعی شصت  
 حصه شعیر است مع چهار سبع از آن و چون این عدد را بر هر یک که عدد حصص ثقال است  
 نمائی خارج قسمت نمائند و ششیل قسمت بماند که عدد مذکور را بحسب سبب بنمائی در جدول  
 حاصل تجزیه ۴۰ میشود که حاصل ضرب شصت هشت دهفهاست که خارج که نیست که ثبات  
 او چهار سبع ۴۰ سبع میشود پس قسمت میبماند این عدد را بر ۱۸ خارج قسمت مینماید  
 سبع میشود که سه عدد ۳۰ است مع پنج سبع و باقی قسمت که کس است و نوزده است این  
 بمقوم علیه هذا چهار سبد هجده است و صورت قسمت اینست و بعضی تقسید

۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۵	۲	۱	۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۵	۲	۱	۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۵	۲	۱	۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۵	۲	۱	۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۵	۲	۱	۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۵	۲	۱	۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۵	۲	۱	۰
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۵	۲	۱	۰

کرده اند حصه را بمقدور متوسطه  
 حملاتک مطلق علی المتعارف المفعول  
 مبحث یا نری در علم ریاضیه  
 متعلق است باجاء و زان و فصل  
 حد طریق مناه - مشهور مردی هفت ذراع است بنا بر قول جناب عتبه بنی ذراع است بعضی

بحساب

نفسیه

بفصل شد اند بحرم بر معط یعنی چاهی که شتر را میخواهند برای نوشیدن آب چهل ذراع است  
از چهار جانب و حرم بر نایم یعنی چاهی که شتر را میخواهند از آن آب میکشند برای ذراع و شتر  
آن شصت ذراع است حرم چشمه و قنات در زمین شصت هزار ذراع است و در زمین نجف  
ذراع است بنا بر مشهور مروی و بعضی مناظر را ضرر و عدم ضرر گرفته اند و تخدیک نموده اند  
و باجماله ذراع شرعی از مرء است تا اطراف اصابع و در مجموع البحرین است که ذراع شتر قبضه است  
هر قبضه چهار انگشت است **مبحث در امری دیگر** در آنچه متعلق است بباب لفظه فصل  
هر مال عامی که گرفته شود در نصف کبی باشد پس اگر کمتر از یک درهم ارزش داشته باشد جایز است  
اخذ آن و انتفاع بآن بدون آنکه تعریفی از مالک آن بشود و در روایتی است و ان كانت اللقطة و  
درهم نهی است فلا نفردوها و بعضی در یک درهم نیز چنین گفته اند و چون مالک معلوم شود احوط است  
است و بهر چه ذکر کرده اند که این حکم بعضی حوازا از حد کمتر از درهم یا بقدر درهم مخصوص بغير لفظه حرم  
و اما لفظه حرم باین طعنا بدین نیت تعریفاً اخذ جایز نیست و بعضی مطلقاً اخذ را مکروه دانسته اند  
و بعضی مطلقاً حرام دانسته اند و در بعضی اخبار است که لفظه الحرم لا یمس بید و لا رجل و لو ان الناس  
مجاة صاحبها فاخذوها و باجماله چون اخذ نمود بکمال تعریف نماید اگر صاحبان را نیاند صلا  
بد هد از جانب نمائش با بهمانت و کذا نه و هم چنین است لفظه غیر حرم چون زیاده از درهم باشد  
درهم باشد علی الخلاف و مکرر اشاره شد که درهم نیمقران پست شتر خودی است مکرر  
چهار عشر خود و بعبارة آخری نه شش و نیم میشود مکرر و غار زیرا که هر ششاده غار نه کی است  
چهار عشر خود نه غار است **مبحث سیر** در آنچه متعلق است بباب حد و فصل  
چون مال مشروق حد نصاب قطع برسد داشت مارق بریده میشود و اخبار در حد این بسیار  
مختلف وارد شده است و در اکثر اخبار حد بد شده است بربع و نیار و چنانکه مشهور میان علما  
بلکه جمعی دعوی اجماع بر این تحدید نموده اند و در حدیث صحیح است که نه یقطع الا فی ربع  
او اکثر



او اکثر در حدیثی است که لا یقطع بدالتارقی حتی یبلغ سرقته ربع الدینار و از صدق نقل شده  
 که نصاب قطع خمس دینار است و از عمای نقل شده است که نصابش یک دینار است و بعضی <sup>است</sup> نصاب  
 که آن از فی ما یقطع فیہ التارقی خمس دینار و بالجمله فراد است که چون سرقه قیمتش با نجا برسد یا اگر  
 طلای خالص سکه زده بسته معامله باشد علی اختلاف قطع لازم است نه آنکه سرقه باین وزن باشد  
 از هر چه باشد پس اگر عینی بوزن ربع دینار باشد سکه زده نباشد و لکن قیمت آن بقیمت سکه زده  
 نرسد قطع لازم نمیشود بنا بر مشهور و اگر سند دیناری باشد که سکه زده باشد و لکن قیمت آن قیمت  
 ربع دینار باشد که مسکوک باشد قطع لازم میشود بنا بر قول جماعته و چون مکرر ذکر کردیم که یک دینار  
 همیشه بخود از طلای مسکوک است پس ربع آن که نصاب قطع است علی المشهور چهار نخود و نیم است  
 از طلای مسکوک پس اگر اشرفی همچون نخودی ده قران بیست شش نخودی قیمت داشته باشد  
 چنانچه در سنوالت قدیم متعارف بود پس ربع آن دو قران و نیم خواهد بود و لکن بدین آیام <sup>در این</sup> گران  
 گران شده است پس ربع آن معتبر است و اگر نصاب آن خمس دینار بدانیم خواهد شد  
 مع سه خمس خود و بحساب قران مع شش نخود و بحساب قران اگر اشرفی راده قران بدانیم روزه  
 قران خواهد شد و اگر یک دینار بدانیم ده قران خواهد شد **مبحث چهارم در آنچه**  
 است بباب دیات فصل دیه کامله که از برای انسان از آدم مسلم است صد شتر یا دویست گاو یا  
 دویست حله که هر حله دو ثوب است از برده های بمبی یا هزار گوسفند یا هزار دینار یا ده هزار در  
 است و اخبار بسیار بر این مطلب است و در بعضی از آنها است که دیه المسلم عشرة الف درهمه الفقه  
 اوائف مشغال من الذهب و الف من الشاة اعلی اسنانها و من الابل مائة اعلی اسنانها و من البقر مائین  
 در بعضی از آنها است که الدیه الف دینار و دیه النایر عشرة الف درهم و علی النخل الف الف  
 دینار و علی اهل الثور الف درهم و اهل المصا و اهل البوادی مائة من الابل و اهل السوا  
 مائة بقرة و الف شاة و دیر زن حرة مسلمة نصف این دیه است و دیه در قتل در غیر مسلم و در غیر





که که چهار صد و ششاد و چهار تومان شش هزار و سه شصت و نه نفر پسر هزار دینار کرده  
کامله است بحساب قیمت بقرانهای این زمان عین مبالغ میشود و بحساب زن هزار و پانصد  
هفتاد و درم میشود مع سه سیم زیرا که قاعده تحویل دینار بدو درم و بار کرد و سه سیم است  
و ده هزار درم بحساب و زن هفت هزار و ششاد و شری میشود که چهار و دو و بیست و پنج است  
ضمیمه است زیرا که قاعده تحویل درم بمقال شرعی که کردن سه عشر است و تحویل شرعی  
که کردن ربع است پس نصف دینار که دینار زن است است و بیست و چهل و دو تومان سه  
قران است مع یک شاهی و نیم شاه و اما هشتصد و درم که دینار است پس از هشتصد و پانجا  
میشود مگر هشتصد و چهار عشر بخورد که سیصد و بیست بخورد باشد که بیست و چهار پانجا  
مع هشت بخورد چنانکه از شصت سیصد و بیست و سیزده معلوم میشود صورتش اینست

۳	۲	۰	۴
۱	۶		۲
	۶		۱
	۴		
	۲		
	۱		
		۹	
	۱	۳	
۱	۳		

و چون هشت صد و پانجا و چهار صد و فران میشود که چهل تومان  
باشد پس چون بیست و چهار دینار و هشت بخورد که دوازده تومان  
شش شاه است از آن وضع نمائی می و هشت تومان و هشت هزار  
میشود مگر شش شاه و دینار و نیمه نصف این مبلغ است و اما دینار  
از آن مسلم در شهر جزء بیست و چهار دینار و دینار میشود مع سیصد  
و سه دینار و یک گشت دینار زیرا که ثلث هزار دینار همین اضافه است  
و بحساب را هم سیزده و هزار درم میشود مع سیصد و بیست و درم و  
این ثلث درم و بحساب قرانهای بیست و شش بخورد و این زمان  
شش صد تومان میشود مع چهل و دو تومان که نه شاه تخمیناً

و مرجوم فحاشی در رساله او زن میفرماید که و اما الدین بحساب الدرام ای عشر الاف و هم  
ثلاثة و ستون توماناً ما غریب القدیم و بالجدید ستة و ستون توماناً و خمسة عشر غریباً و

ثلاثة ارباع عتاسيات اي ثلاث شاهيات وسبعة دنايز وسبعة عشر جزء من تسعة عشر جزء  
دینار ستر دنايز الفاديس اه وعلل که همین مبلغ در آن زمان موافق بوده است بحسب قیمت با آنچه نادر  
کردیم از چهار صد هشتاد چهار تومان هشت قرأت و سه شاهی در زمان ما و مرحوم محقق قمی  
در جواب سوال میفرمایند که هرگاه پول نقره بدهند دینار کامله انسان ده هزار درهم است که  
هر هزار هفتصد مثقال شرعی است که داراست و مثقال شرعی سه ربع مثقال صراف است که  
مجموع پنجاه و دو دینار و پنجاه مثقال صراف میشود آه و مرادش آنست که هر هزار پی بحساب وزن  
نقره ۷ مثقال شرعی است و صاحب مقام میفرمایند که داخل دینار این زمانه و اوقات هفتاد  
تومان پول خویزه است که تومانی یکصد عدد خویزه است و هر خویزه چهار دانگ و نیم نقره مسکوک  
است و نیز در موضعی دیگر میگویند که مانند مراتب دنايز مرد بنقل رایج این زمان هفت هزار عدد  
خویزه است که هفتاد تومان خویزه باشد و عتاسی بکثافتی صد پنجاه تومان میشود که هر تومانی  
پنجاه عتاسی باشد و دینار زن نصف آنست که سی و پنج تومان خویزه است یا پنجاه و دو تومان و  
نیم عتاسی است آه و نیز در موضعی دیگر میگویند که دینار دینار است که عبارتست از هزار  
مثقال شرعی از طلائی که سکه معامله داشته باشد و هر مثقال شرعی چهار دانگ و نیم طلا  
صیر می شود یا ده هزار درهم نقره مسکوک است که هر درهم نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیر  
است پس مجموع ده هزار درهم پنجاه و دو دینار و پنجاه مثقال نقره است که دار میشود و چون  
که هر یک محمدی چهار دانگ و نیم صراف است و برابر است در وزن با یک اشرفی قندقی یا اشرفی  
قدیم که هر یک نیز چهار دانگ نیم باشد هفت هزار عدد خویزه میشود که هفتاد تومان نقره  
بیکه خویزه است **فصل** از بعضی اخبار مستفاد میشود که دینار کامله دوازده هزار درهم  
است و این بحسب ظاهر منافی است یا اخبار ده هزار درهم و لکن حسین بن علی بن محمد بن محمد  
بن عیسی گفته اند که روی اصحابنا آن دنايزی وزن سته از کان ملک نهوی ربع آنی عشره الاف درهم



و توضیح این مطلب آنست که تحدید بدوازده هزار درهم مبنی است بر آنکه هر دو هزار شش دانگ باشد  
چنانکه در حدیث حبیب خشمی که گذشت دلالت بر آن دارند که در هر دو هزار و شش دانگ  
بوده و بعد تغییر کرد و هر پنج دانگ شد پس تحدید بدوازده هزار درهم مبنی است بر دو هزار و شش دانگ  
و چون از ده هزار درهم شش دانگ از هر دو هزار و یک دانگ کم کنی دو هزار و شش دانگ کم میشود  
و دو هزار و شش دانگ و هر دو هزار و شش دانگ است چنانکه از قسمت کردن دو هزار و شش دانگ  
معلوم میشود و بعبارة آخری چون هر شش دانگ را از ده هزار و شش دانگ یک درهم قرار دهی  
حاصل ده هزار و شش دانگ میشود و چون از ده هزار و شش دانگ که گند ده هزار و شش دانگ و چون  
بر ده هزار و شش دانگ از هر دو هزار و یک دانگ بکشد و بقیه ده هزار و شش دانگ میشود که  
دو هزار و شش دانگ میشود که دو هزار و شش دانگ است چنانکه از قسمت کردن معلوم میشود  
زیرا که خارج قسمت و قرار میشود پس چون دو هزار و شش دانگ از ده هزار و شش دانگ  
قرار دهی میشود و باقیه قاعده تحویل ده هزار و شش دانگ است بدو هزار و شش دانگ یک دانگ  
پس از ده هزار و شش دانگ از ده هزار و شش دانگ است و قاعده تحویل ده هزار و شش دانگ  
بدو هزار و شش دانگ زیاد کردن خمس است بر آن پس ده هزار و شش دانگ از ده هزار و شش دانگ  
که خمس است بر آن بقیه ده هزار و شش دانگ میشود و باقیه معلوم شد که مابین تحدید بدو هزار و شش دانگ  
و تحدید بدوازده هزار و شش دانگ منافی نیست زیرا که در هر دو هزار و شش دانگ از ده هزار و شش دانگ  
چنانکه منافی نیست مابین تحدید بنابر دنیا و تحدید بدو هزار و شش دانگ از ده هزار و شش دانگ  
که هر دو بنیادی بقیمت ده درهم بوده است **فصل** دیر بریدن سرقیت بنابر مشهور عشرده  
کامل است که صد بنیاد باشد که هر بنیادی یک مثقال طلای مشکوک است که مابین آنست  
بعبارة آخری هر بنیادی یک شتر است و خودی است پس مبادی است در روز نهار و شش  
پنج مثقال عینیه زیرا که ربع صد و بیست و پنج است از صد که شود هفتاد و پنج میشود و یک مثقال

نفر بدید هزار دهم میدهند که عشره هزار دهم است و هزار دهم هزار دهم سیزده  
نموده است مگر هزار چهار عشر خود و عبارت از آخری پانصد و قرآن بیست و شش خودی است  
مگر هزار چهار عشر خود که چهار صد بخود میشود که بی مینا باد و ده جزء از سیزده جزء و عبارت از  
ده خود میشود چنانکه از قیمت چهار صد سیزده معلوم میشود و صورت قیمت آن بدین طریقت  
و ایضا قیمت نما چهار صد را بر بیست و شش که عدد خود نگا

۳	۵	۵
۲		
۱	۹	
	۱	
۱	۳	

آن است و صورت قیمت آن اینست و در مضرت این دیر  
خلاف است و کن در مرسله خود  
بن الصباح است که منصور از خیر  
صادق علیه السلام پرسید که دینه  
را سر میت چیست فرمود که علیه  
مائة دینار عرض کرد که این دیر از  
کنیت فرمود اینس لورثه منهایست  
اما هداشی و فی بدنه بعد موته حج بها عنه او تصدق  
فی سینل من سینل الخیر و یزد در بریدن سر میت ذی خلایق

۳	۵	۵
۲	۶	
۱	۴	
۱	۳	
	۱	
	۲	۶
۲	۶	

و بعضی هشناد دهم گفته اند که عشره دیر است و بعضی گفته اند که دیر ندارد و درین شک  
میت مسلم نیز صد دینار است یا هزار دهم بنا بر مشهور و فصل مشهور است که دیر طفل  
که در شکم است و هنوز دهم در آن ولوج نکرده است صد دینار است و دیر نطفه پنج نیک  
صد دینار است که بر شکم نیار باشد و دیر علقه و دیر خمس صد دینار است که پهل دینا  
باشد و دیر مضغه و دیر خمس صد دینار است که شکم نیار باشد و دیر خزان شده چنان  
خمس صد دینار است که هشناد دینار باشد و دیر طفلی که روح در آن دمیده شده باشد



دیر کامله است که هزار دینار باشد اگر سیر باشد پانصد دینار است اگر دختر باشد و اینچه در  
 کتاب ظریف از امیر المؤمنین علیه روایت شده است و سترش بنا بر آنچه در این حدیث است آنست که مبنی آنکه  
 که چنین میشود پنج جزء دارد یعنی پنج مرتبه دارد و اول نطفه پس در آن یک خمس صد دینار است و در  
 علقه پس در آن دو خمس است سیم مضغه پس در آن سه خمس است چهارم عظام پس در آن چهار خمس است  
 پنجم گوشت پوشیده پس در آن تمام صد دینار است که صد مثقال شرع باشد از طلای مسکون بیکه  
 معامله و بعبارة آخری صد اشتره همدن خودی پس در یہ نطفه بیست اشتره بلی در غل نطفه ده اشتره  
 و جو یا یا استخفافا علی الخلاف و هم چنین است هر کس برساند جماع کند را پس عزل نماید بر او و دنیا  
 که ده تومان باشد **فصل** در جنابتی که موجب یحش موی سر مرد باشد بطریقیکه دیگر روئید  
 نشود دیر کامله است و هر کجا که دیر کامله گفته میشود یا آنکه ذکریه مطلق میشود همان یکی از اجناس  
 سه متغذله است و هم چنین است موی ریش و در کردن بعضی دیر و بعضی میشود بحسبان و بنا  
 روئیدن از شر است بنا بر شهر و بعضی گفته اند که عشر دیر است یعنی صد دینار یا هزار درهم مثلا  
 و بعضی گفته اند که در موی ریش چون روئید شود ثلث دیر است که سیصد سی سه دینار میشود  
 مع ثلث یک دینار و اگر نرود بد هفت سه هزار درهم میشود مع سیصد سی سه درهم و یک ثلث درهم  
 در کردن موی سر زن تمام را نصف دیر مرد است که تمام دیر زن باشد و بعبارة آخری پانصد دینار  
 یا پنجاه درهم است در صورتیکه نزدیک و اما اگر برید پس هر مثل از آنست علی الا شهره  
 یعنی ثلث دیر زن را گفته اند و در بعضی اخبار است که ما علی رجل و ثلثا علی امرأة فخلقوا بها  
 مضروب ضربا و حیفا فیمشی محبوسا علی ستر شعرها فان بنتا خلد من مهر نساها فان لم  
 اخلد منه الدیرة کامله قلت فیکف ضار مهر نساها ان بنت شعرها فقال ان شعر المرأة و عاتقها  
 یکان فی الحال فاذا ذهب احدهما وجب لها المهر کما و در کردن تمام موها نسی بر و پانصد دینار یا پنجاه  
 درهم است و هم چنین است از سایر اخبار مذکوره نصف است و بعبارة آخری نصف دیر کامله است

پس اگر مرد باشد دنیا ناست که گفته شد و اگر زن باشد نصف دین زن است و در کردن تمامه و یک  
لیک از ربع دین کامله است یعنی در مرد دو بیست و پنجاه دینار مثلاً و در زن صد و بیست و پنج دینار  
یا دو هزار پانصد رهم اگر بخواند فقر بدهد و در بعضی اخبار است که آن و اصیب الحاجب قدس  
شعره کله فدیه نصف دین المقتین مائادینار و خمسون دینار اما اصیب من فعلی حساب ذلک و مراد  
یک چشم است که با پانصد دینار باشد و نصف آن دو بیست و پنجاه دینار است که دو بیست و پنجاه است هر چند  
نخودی باشد و دو هزار پانصد رهم که دو بیست و پنجاه قران ۲۶ نخودی است مکرر و هزار و پانصد  
چهار عشر نخود که نهصد شصت نخود میشود چنانکه از قسمت کردن این عدد بر بیست و شش که عدد  
نخودهای قران است معلوم میشود که چند قران است صورت قسمت اینست پس معلوم شد که

سی و شش قرانست مع ۲۴ جزء از ۲۶ جزء بمباراة اخری باشد و بحساب ابترمان هجده شاه و نیم میشود تخمیناً قران و هجده شاه و نیم شاه بی بوده باشد تخمیناً ۱۵ و سیزده قران میشود مع یک شاه و نیم شاه تخمیناً و پنجاه قرانست مکرر پنجاه عشر نخود که دو هزار و پنجاه رهم یکد قسمت کردن ۲۵۵۰ بر بیست و شش که عدد دینا نخود و صورت قسمت این است	۵	۶	۹
	۴	۸	۳
	۳	۲	۱
	۲	۱	۱
که بیست و چهار نخود و این مبلغ را که سی و کم نمائی هزار و دو دو هزار و پانصد که نیز معلوم میشود های قران است و صورت قسمت انظروا صریحاً	۶	۳	۱
	۲	۲	۱
	۱	۱	۱

پس هفتاد و شش قران و نیم است مع  
هشت شاه و نیم شاه تخمیناً و چون  
این مبلغ را از دو هزار و پانصد قران  
کم نمائی دو هزار و چهار صد و بیست

۵	۴	۳	۲	۱
۴	۳	۲	۱	۱
۳	۲	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱



سه تری است مع یکشاید و **نیم شش** **فصل** در چهار پلک چشم تمام دین است و در تمام نصف  
 است در هر دو دین تقطیع دین بر آنها خلاف است بعضی گفته اند که در هر یک ربع دین است که  
 ۵۵۵ در هم باشد یا دو بیت و پنجاه مثقال طلا باشد و هکذا و بعضی گفته اند که در پلک اعلی  
 دو ثلث دین است که هر دو مثقال طلا باشد مع دو ثلث مثقال یا شش هزار در هم باشد مع شصت  
 و شصت شش در هم و دو ثلث در هم از نقره و در پلک اوسط ثلث دین است که سیصد و سی سه مثقال  
 طلا باشد مع یک ثلث آن مثلا و در و اینها بی عمر است که آن صیب شفر العین آله علی قشر فدیته  
 ثلث دین العین مائة دینار و سته و ستون دینار و ثلث دینار و آن صیب شفر العین الا سفل فشر  
 فدیته نصف دینار و ثلث دینار و اربع و مراد به شفر عین همان پلک چشم نه منفره چنانکه بعضی  
 گفته اند که آن کرده اند و چون دین یک چشم نصف دین است که پانصد دینار باشد مثلا  
 پس ثلث آن صد شصت شش دینار میشود مع دو ثلث یک دینار که ثلث سیصد صد و ثلث  
 دو بیت شصت و شش و دو ثلث میشود و نصف نصف دینار که ماله ۵۵۵ دینار میشود و  
 جمعی همین حدیث فتوی داده اند و لکن این مطلب تفاوت دارد با آنکه بعضی ادعای عدم خلا  
 کرده اند و این که در تمام چهار پلک دین است زیرا که یک ثلث و نصف از تمام دین است و پلک سفل  
 زیرا که هر نصفی سه صد و هر ثلثی دو صد است و عدل کامل شش صد است **فصل**  
 هر عضوی در آن است و است دین هر دو تمام دین است و در هر یک نصف است قال الصادق  
 ما کان فی الجسد منه اثنان ففیہ نصف الدین مثل الیدین و العینین و مراد به یکین پس در دو  
 چشم هزار دینار یا ده هزار در هم است و در هر یک ۵۵۵ یا پنجاه و پنج است و هر چیز است  
 و در لب نکتی گفته اند که در لب بالا یک ثلث است و در لب پایین دو ثلث و بعضی گفته اند  
 که در لب بالا چهار صد دینار است و در لب پایین شش صد دینار و بعضی گفته اند که در هر  
 نصف است در مسئله فتوی دیگر است که در لب بالا نصف دین و در لب پایین دو ثلث پس از دین کامل

بیک سدس زیادتر میشود و در در خصیه نیز تمام دیده است و در هر یک بنابر مشهور نصف است  
 فلکن در روایت عبداللہ بن سنان است کہ قلت فرجل فی هبت احدک بیضه قال انک انت الیسافیه قلت  
 الذیہ قلت و لیس قلت ما کان فی الجسد منه اثنتان ففیہ نصف الذیہ قال لان الولد من البیضه المیسر  
 و جمعی نیز عمل این کرد و اندر پدر و دینار و ثلث و در عین بیکت گفته اند و در بریدن و دیناران  
 نیز تمام دیده زن است و در هر یک نصف است بعضی در مرد نیز چنین گفته اند و لکن جمعی گفته اند کہ  
 بریدن سر پستان مرد هشت یک دیده کامله است کہ صد پست پنج دینار یا هزار و دویست  
 در هم است **فصل** در بریدن زبان مرد یک لال نباشد نیز کامله است و در بریدن زبان زنیکه  
 لال نباشد نصف یک دیده کامله است کہ تا دیده زن باشد و در بریدن زبان مرد یک لال باشد  
 دیده کامله است کہ سیصد سی ستر دینار باشد یا سه هزار سیصد سی سه در هم باشد و  
 بریدن زبان زن لال ثلث دیده زن است **فصل** در شکستن مجموع دندانها مرد تمام دیده کامله  
 در شکستن مجموع دندانها زن تمام دیده زن است و در شکستن تمام دندانها پیشین کہ دوازده دندان  
 از اعلی و اسفل کہ دوشنبه و در باعیه و در ناب باشد و دینار است کہ هر کدامی بخواه دینار  
 می افتد پس در هر یک از این دوازده خواص فل باشد یا اعلی بخواه دینار است کہ بخواه تو مان باشد  
 کہ نصف عشر دیده کامله است و در زن سیصد پنا است پس هر یک پست پنج تو مان یافتند  
 دندانها عقب کہ آردند ان است کہ چها ضواحت اصرا سن باشد از اعلی و اسفل و دینار است  
 کہ دینار هر یک از این دندانها ۵ دینار میشود و در زن دویست دینار است کہ دینار هر یک ۱۲  
 دینار و نصف میشود و در سیاه شدن هر دندان بواسطه جنابتی و ثلث دیده ان دندان است  
 در سیاه شدن هر یک از دندانهای پیشین می و سه دینار و ثلث دینار است و در سیاه شدن هر یک  
 از دندانهای عقب ۱۰ دینار میشود و در ثلث دینار و در سیاه شدن تمام دندانهای پیشین  
 و دینار میشود و در سیاه شدن تمام دندانها عقب و سیصد و شصت و شش دینار است



دو ثلث دنیا را است **فصل** در بیان سوابق فرائض است بدانکه مستحقین ازت برد و گونه اند  
 اول آنکسانند که خداوند در کتاب خود سهمی برایشان معین فرموده است و تیر آنکسانند که  
 سهمی در کتاب خدا برای ایشان معین نشده است لکن بمقتضا کرمیه و اولوالارحام بعضی از آن  
 مستحقین باشند و فرقه اولی را اصحاب فرائض مینامند و فرائض مقلده در کتاب الله شش است  
 اول زوجه است و اولی عدد یک که نصف از آن خارج میشود و بعبارت اخری مخرجش دو است و مستحق  
 از آن در صورت چهار کس میباشد شوهر در صورت عدم ولد از برای زوجه و دختر در صورتی که  
 یکی باشد و خواهر یکی پدر و مادر را و بپدر و مادر میت یکی باشد و خواهر یکی پدر و مادر را  
 و بپدر و مادر میت یکی باشد و بپدر و مادر میت یکی باشد و مستحقان از ترکه در کس میباشد  
 یکی شوهر در صورتی که از برای زن فرزند باشد و دیگری زوجه در صورتی که از برای شوهر  
 فرزند نباشد سیم و چهارم ثلث و ثلثان است و مخرج هر دو عدد سه است و مستحق اول  
 در کس است یکی مادر است در صورتیکه از برای میت فرزند نباشد و برادرانی نباشد و دیگر  
 متعدد از کلاله ام است و مستحق ثانی سه کسند متعدد از دختر و متعدد از خواهر پدر و پسر  
 است و مخرج از عدد شش است و مستحقان سه کس میباشد هر یک از پدر و مادر در صورتی که  
 که میت فرزند نباشد و بیک از کلاله ام ششم ثمر است و مخرج از عدد هشت است و مستحق  
 آن زوجه است در صورتی که فرزند نباشد و خواهر باشد اگر چه از غیر این زوجه باشد فصل  
 چون دارت یکی شد تمام ترکه او راست و دیگر حاجت بتقسیم و محترم محاسبه نیست و چون متعدد  
 شوند پس اگر بنا حب فرضی از فرض مشارائیه داران نباشد و همه در قد راست محاسبه  
 باشند پس اصل مال همان عدد در و برایشان است مثلاً چنانچه پدر و مادر و چنانچه  
 است هر کدام را سهمی از چنانچه سهم است و اگر در قد راست قاق متفاوت باشند پس اصل  
 سهم مال همان مجتمع از سهام و شش مشارائیه است اگر یک پسر و یک دختر باشد و سهم هر یک را  
 سهم

واری

ن

نهم است پس اصل مال سه شهم میشود و اگر دو پسر و یک دختر باشند پنج سهم میشود و چهار سهم  
 و یک دختر است و اگر یک پسر باشد و دو دختر چهار سهم میشود و دو پسر است و دو دختر است و اگر  
 در میان و رثه صاحب فرض محض باشد بیکي مثل آنکه پدر یا مادر باشد با اولاد پس اصل فرضیه  
 همان مخرج همین فرض است پس اگر فرض سدر باشد کما فی المثال اصل فرضیه شش است و اگر ثلث  
 باشد سه است و هکذا را اگر در میان و رثه دو صاحب فرض یا زیادتر باشد پس اگر مخرج دو فرض مثلا  
 یکی باشد مثل ثلث و ثلثین پس اصل فرضیه همان مخرج است و اگر مخرج دو فرض مختلف باشد چون  
 سدر و ربع مثلا پس باید که ملاحظه شود که نسبت مابین این دو مخرج از نسبت متقدمه در مثال  
 اولی حقیقت پس اگر نسبت بین این دو عدد در داخل باشد اصل فرضیه همان عدد بیشتر است مثل آنکه  
 زوجیه بمماند تا یک دختر زیرا که فرضیه زوجیه ثمر است و مخرج هشت و فرضیه دختر نصف است و  
 مخرج شش و نسبت مابین دو هشت داخل است زیرا که چون دو را از هشت چند گرفت که گفته  
 چیزی بمماند پس اگر تفاضل هشت میشود و همان اصل فرضیه است و همچنین است اگر پدر بمماند یا مادر  
 و یک دختر زیرا که فرضیه احد الا بون سدر است و مخرج شش و دو بوفانی میکند شش را پس اصل  
 فرضیه همان شش است که اکثر السدسین است اگر نسبت توافق باشد باید ملاحظه نمود همان فرضیه  
 را پس ضرب کردن آن را در تمام مخرج دیگر پس حاصل ضرب همان اصل فرضیه است مثلا شخص را  
 وارث احد الا بون باشد مع ولد و زوجیه و فرض سدر و ربع است مخرج شش و چهار است  
 که مابین توافق است نصف کرده و باشد در چهار و سه باشد در شش و چون غریب کردیم در  
 در شش با سه را در چهار دوازده حاصل است و همان اصل فرضیه است و گفته میشود که فرضیه  
 از دوازده است هم سدر دارد و هم ربع و اگر نسبت بتاین باشد باید ضرب کردن تمام یکی از دو  
 و مخرج را در تمام دیگر حاصل ضرب همان اصل فرضیه است مثلا شخصی مرد وارث از زوجیه  
 باشد مع مادرش فرض ربع و ثلث است و مخرج چهار و سه است و نسبت بتاین است زیرا که چون

ثلاثین

این دو



سه را از چها که کنه یکی مینماید و چون در چها ضرب شود و از ده میشود پس همان اصل فرضیه است  
 و اگر در چها بی توافق و تداخل هر دو باشد عیناً هر یک از آن دو در تحصیل اصل فرضیه روا باشد مثلاً  
 شخصی مرد و در شش احدی لا بوی بود مع ماله از کل آن نام فرض سلسله و ثلث است مخرج شش و است  
 و چون سه از شش کم شود دو که بخت چری باقی نماند پس تداخل است و چون سه فانی کنند هر دو است  
 توافق است ثلث پس اگر رسد که ثلث شش را که دو باشد در سه ضرب کنی شش حاصل شود و اصل  
 فرضیه قرار دهد و نیز دانست که اکتفا با کثر کنی چنانکه مقتضای تداخل است و عمل تفاوتی نمیکند مگر  
 در بعضی موارد مثلاً در چهار و ده و از ده چون ملاحظه تداخل میشود اکتفا بدو و از ده میشود  
 چون ملاحظه توافق شود و در آن فانی کنند هر دو است که در ده و از ده ضرب نمیکند حاصل بیست چها  
 میشود پس اصل فرضیه تفاوت می کند فصل اگر در وراثت صاحب فرض و غیر صاحب فرض  
 باشد میگیرد صاحب فرض از ترکه آنچه را که در کتاب خدا برای او معین شده است آنچه باقی نماند  
 از آن غیر صاحب فرض است مثلاً شخصی میمیرد پدر و مادر دارد مع فرزند و ندی هر یک از پدر و مادر  
 شش یک ترکه را اخذ مینماید و بقیه مال از آن فرزند است و اگر وراثت منحصر باشد بچند صاحب فرض  
 هر یک از آنها فرض خود را میگیرد پس اگر چری فاضل آید در میشود بر صاحبان فرض نه سایر ذریات  
 مکر زوج و زوج و مادر و صورتیکه حاجی از ثلث باشد پس بر اینها ردی نیست بلکه منحصر  
 خویشان در آنچه اقل احد کرده اند و طریق رد آنست که قسمی اقلی ملاحظه شود پس همان قسم  
 رد شود باین معنی که اگر اصل فرضیه را بر چها قسمت کرده بودند در ذرات چها قسمت نمایند و اگر  
 پنج قسمت بوده است و نیز پنج قسمت میشود پس در دو قسم است اقل و در باقی شش که شش  
 و باقی گذاشت پدر و مادر و یک دختر و دو برادر و یک خواهری هم دارد و در این  
 در این مسئله شش است زیرا که مخرج سدس است و دو مخرج نصف که سهم دختر است و ثلث  
 تداخل است پس اکتفا با کثر احدین میشود و چون در سدس شش بگیرد که مانده باشد و ثلث

ماد و در خمر نصف بگرد که سه باشد باقی میماند سکه دیگر چون آن ماد را خاجی است از این سکه  
 هر که ندارد پیش زمین از پدر و در خمر قیمت میشود را با غایب یعنی بچهها سهم میشود سه سهم از آن است  
 زیرا که از اصل فرضیه که شش بود سه بر میداشت و یک سهم از آن پدر داشت زیرا که از شش یک  
 بر میداشت این بنا بر قول مشهور است شیخ معین الدین مصر میفرماید که سهم ماد در  
 این مسئله از آن پدر است پس باید که فاضل را پنج سهم نمود و پدر را نداشت و سه دختر را  
 و این قول ضعیف است چنانکه در شرح مانع تفصیل دلیل آن و رد آن را ذکر کرده ام دوم  
 احتمالی است مثل اینکه شخصی میمیرد و امینک دارد پدر و مادر و یک دختر و یک برادر و خواهر  
 ندارد پس چون ضربات پدر و مادر و دختر قرض خود را اخذ کردند آنچه زیاده می آید پنج قسمت  
 میکنند سه سهم آن را دختر و دو سهم آن را پدر و مادر را خد می نمایند و دو سهم که از اول  
 فرضیه چهار قسمت یا پنج قسمت نمائی چنانچه آن سلطان المحققین خواجه نصیر حکایت شده است  
 و این بطریقه اخضر و موافق با بعضی از اخبار است مثل وایت محمد بن مسلم رجل مات و ترك ابنة  
 و امه و لا بنت النصف و لا ام التمس بقسم المال على اربعة اسهم فما اصاب ثلثة اسهم فهو للامه  
 و بنا اصاب سهما فهو للام و مخفی نماند که چون فاضل را خواهی زد نمائی در قسمت آن که لازم  
 میاید پس چون بجوای که تقسیم فرضیه نمائی که هر یک عدد صحیحی را سهم بردارند پس طریقه اش  
 نیست که ملاحظه نمائی که سهام مرد و ده چند سهم میشود پس همان عدد را در اصل فرضیه  
 نمائی حاصل ضرب که قسمتها فرضیه است مصحح فرضیه است مثلا چون دارت پدر و مادر  
 و یک دختر باشد و حاجتی هم نباشد اصل فرضیه شش است چنانکه دانسته و سهام مرد و ده  
 پنج است چون ضرب نمودی پنج را در شش سی عدد حاصل میشود و از آن سهمی که تقسیم میشود  
 زیرا که دو سهم است که ده باشد از آن پدر و مادر است نصف آن که پانزده است از آن دختر  
 باقی میماند پنج عدد در پنج قسمت میشود و هر قسم یک میشود و قسمت آن که در دست پدر



و مادر است و سه قسمت آن که سه است دختر است و بطریقه سلطان المحققین سه را بفتح  
 نماید و خمس آن که دوازده است به پدر و مادر و بده هر کدامی شش و سه خمس آن را که هجده میشود  
 بدختر بده و اگر در مسئله مذکور حاجت باشد مادر از سهم خود مخروم است پس سهام مرد  
 چهار است و چون ضرب در شش شود ۲۴ حاصل میشود پس سندس آن که چهار باشد از آن  
 است و نصف آن که دوازده است از آن دختر است و سندس یکی که چهار باشد از آن پدر  
 مجموع پست میشود باقی میماند چهار دیگر چون مادر را از این سه نیست چهار قسمت میشود  
 پدر را یک قسمت میدهند و دختر را سه قسمت و بطریقه خواجه ۲۴ را بعد از اخراج سکه  
 مادر از اول چهار قسمت میکند یکم یکم شش را که پنج باشد به پدر میدهد و سه قسمت شش را که با  
 بدختر مثال آخر شخصی میدهد یا مادر و دختر دارد فرض در این مسئله سندس دو و ثلث است و  
 نسبت مابین شش که مخرج سندس است و سه که مخرج ثلث است تداخل است پس اکتفا با کسر  
 پس اصل فرضیه در این مسئله شش است یکی از آنکه سندس باشد از آن مادر است و ثلث از آن  
 چهار باشد از آن دختر است باقی میماند یکی پس باید اخذ نمود بر حسب قسمت اولی زیرا  
 که سهام بحسب فرغ پنج بود مادر خمس گرفت و بدختر چهار خمس پس در دین چیز است پس  
 مرد و ده نیز پنج است و چون پنج را در شش که اصل فرضیه است ضرب نمائیم می میشود سند  
 آن که پنج باشد از آن مادر است و دو و ثلث آن که پست باشد از آن دو دختر مجموع پست پنج شد باقی ماند  
 پنج دیگر یک قسمت آن از آن مادر است و چهار از آن دو دختر و بطریقه خواجه ده می باشد و قسمت  
 نما خمس آن را که شش باشد بمادر بده و چهار خمس دیگر را که ۲۴ باشد بدختر بده مثال آخر  
 شخصی میدهد یک دختر دارد با مادر اصل فرضیه شش است که مخرج فرض مادر است و در این مسئله  
 مابین آن دو که مخرج فرض دختر است تداخل است پس نصف مال دختر است سندس  
 است پس و باقی میماند و میشود بر آنها از با عا بر حسب حصه ایشان از اصل فرضیه پس سهام

مرد و ده چهار است ضرب میشود چهار در شش ۲۴ میشود نصف آن که دو آورده است دختر است  
 و سدس آن که چهار است مادر است هشت باقی میماند چهار قسمت میشود یک ربع آن که دو است  
 مادر است و سه ربع که شش باشد دختر است و بنا بر مسلك خواهی ره مال از اول چهار قسمت  
 میشود سه قسمت دختر است و یک قسمت مادر است چنانکه تصریح شده است بان در دیوار  
 عهد بن مسلم متقدمه فصل ترک میت یا مستای است با سهامیکه معین شده است برای  
 یا کمتر است زیاده پس اگر زیاده باشد چنانکه دانستی همان مسئله را است و طریقه تقسیم آن گذشت  
 و اگر کمتر باشد مسئله عول است از بعد خواهد دانست و چون مستای باشد پس بر دو قسم است اول  
 آنکه چون قسمت شود ترک بر وراثت کسر لازم نمی آید مثل آنکه شخصی بمیرد و او نمیکند از دخواهر  
 که از پدر و مادر یا از پدر تنها یکی هستند و شوهر را اینها فرض و نصف است زیرا که شوهر مرد  
 صورتیکه ولدی برای زن نباشد نصف مستحق است و خواهر نیز نصف میرد پس ترک دارد  
 قسمت نمیکند نصف شوهر و نصف را خواهر میت میم و بجزایه آخری مخیر فرمید و است  
 بران دو وقت است میشود و کسی لازم نمیدارد مثال آخر شخصی مرد و پدر و مادر و دو دختر دارد  
 فرض بوی کل واحد منها شد شش است و فرض و دختر مثلثان است پس اصل فرضه شش است  
 بجهت تداخل و اکفای یا کمتر پس دو سدس که دو باشد پدر و مادر است و دو ثلث که چهار باشد  
 دو دختر است قریب دو میگیرد و کسر لازم نمیدارد و تیه آنکه چون قسمت شود کسر لازم نمیدارد  
 و این نیز و صورت داند صریح است آنستکه کسر یک صنف از وراثت دارد میشود  
 و این بر دو قسم است اول آنکه میان دو مرد میرد که کسر اینها وارد میشود و سه هم آنها برابر است  
 مثل آنکه شخصی بمیرد پدر و مادر و پنج دختر با اصل فرضه در این شش است که مخیر  
 سدس است پس چون پدر و مادر هر یک سدس گرفتند چهار باقی میماند و پنج را سدس  
 جز بکسر چهار را قسمت نمایند پس کسر بر فریق واحد که نبات باشد لازم می آید و سهم آنها



از اصل فرضیه دو ثلث است که چهار باشد و نسبت چهار یا پنج که عدد در دوس منکسر علیهم است این  
و طریقه تصحیح مسئله در این قسم است که ضرب نمائی عدد در دوس یکی که کسر بر آنها وارد میشود اصل  
فرضیه پس آنچه حاصل ضرب شد آن همان مسئله صحیح میشود پس در مثال مذکور پنج را در شش ضرب  
کردیم سی شد و دوس در آن که ده باشد پدر و مادر راست هر کدام پنج پسر نیست باقی را پنج قسمه  
کردیم قتمه چهار شد هر یک از دختران چهار میزند و کسری لازم نمیناید و دیم آنکه میانه دوس و  
منکسر علیهم و سه هم آنها توافق بمعنای اعم باشد مثل آنکه شخصی نمیدارد و پدر و مادر شش دختر و  
کذا از اصل فرضیه نیز شش است پس چون بتوان دوس در هر یک گرفت چهار بماند و بر بنات است  
میشود و میانه شش که عدد در دوس است و چهار که عدد سهام است توافق اینست بمقتایم و طریقه  
تصحیح سهام در این مقام آنست که ضرب شود و فوق آن عدد منکسر علیهم در اصل فرضیه پس از حاصل  
ضرب تصحیح سهام میشود پس در مثال مذکور ضرب میشود نصف شش که سه باشد در شش نیز که عدد  
که فانی کنند شش است و دو باشد که مخرج نصف است پس حاصل ضرب هر چه میشود و دوس در آن  
که شش باشد از آن پدر و مادر راست هر کدام سه و دو ثلث آن که دوازده باشد از آن شش دختر است  
کدام دو پسر دیگر کسری لازم نمیشود صورت ثانی آنست که اگر وارد شود بر بیشتر از یک صنف از  
و این بر دو قسم است اول آنکه کسر بر همه اصناف وارد میشود و دیم آنکه کسر بر بعضی اصناف  
وارد شود و هر یک از این دو قسم دوازده صورت دارد پس صورت اولی از قسم اول که کسر بر جمیع  
اصناف وارد میشود آنست که میانه عدد در دوس منکسر علیهم و سه ایشان توافق باشد و  
اعداد خود دوس تماثل باشد مثل اینکه شخص مرزینی سه زن تزویج کرد و ایشان را طلاق داد  
بعد از آن سه زن دیگر تزویج کرد و بعد از آن وفات کرد و از زمان طلاق آن سه زن یک نفر  
است و ایشان هم شوهر نگرفته اند پس هر شش زن استحقاق ارث دارند و ارث آن مرد منحصراً  
بهین شش زن و هشت برادر مادری و ده برادر پدری پس اصل فرضیه دوازده است

زیرا که فرض زوجات ربع است بجهت آنکه ولدی از برای میت نیست و فرض کلاله ام ثلاث است  
 و میان چهار که مخیر ربع است و سه که مخیر ثلث است تباین است پس باید ضرب نمود پنهان را  
 در سه و زاده حاصل میشود ربع آن را که سه باشد زوجات است میدهم کسر لازم می آید و ثلث  
 آن را که چهار باشد کلاله ام میدهم نیز کسر لازم میشود پنج دیگر باقی میماند بکلاله اب میدهم  
 نیز کسر از دمی آید و میماند سه که سهم زوجات است شش که عدد ایشان است توافق است ثلث  
 که عاده هر دو سه است و میان چهار که سهم کلاله ام است با هشت که عدد ایشان است نیز توافق  
 بر ربع زیرا که فانی کنند چهار و هشت همان چهار است و میان پنج که نصیب کلاله اب است نادره  
 عدد ایشان باشد توافق است خمس زیرا که اقل عددی که هر دو را فانی کند همان پنج است پس نسبت  
 میدهم اعداد مذکور را بوفق و رد میمانیم هر صنفی را بجز و فوق بایم معنی که شش را که عدد  
 زوجات بود ثلثان را میگیریم و میشود و هشت که عدد کلاله ام بود ربع آن را میگیریم نیز و  
 میشود و ده را که عدد کلاله اب بود خمس آن را میگیریم نیز و میشود و پس میان اعداد روس بعد از رد  
 بجز و فوق تماثل است و طریقه تنجیح سهام در اینست که آنکه اکتفا میشود به یکی از متماثلات  
 که مثلاً در فرض مذکور دو بود پس ضرب میشود در اصل فرضیه که ۱۲ باشد حاصل ۲۴ میشود  
 پس ربع آن که شش باشد از آن زوجات است هر یک یکی و ثلث آن که هشت باشد از آن کلاله  
 است یک و باقی که ده باشد از آن <sup>عشر</sup> اب است پس کسر از دمی نماید **صورت ثانی**  
 آنکه میان عدد روس سهام توافق باشد و نکر میان اعداد روس بعد از رد بجز و فوق تماثل  
 باشد مثل آنکه شخصی مرد و شش زن و شانزده برادر نادره و ده برادر پسر و وارث دارد  
 پس اصل فرضیه نیرد و زاده است که حاصل از ضرب چهار در سه است که ۱۲ باشد و بر هر اضاف  
 دارد است چنانکه دانسته و نسبت میان عدد روس سهم توافق است چنانکه معلوم شد  
 و لکن چون شش ثلث بر میگیرد و میشود و چون شانزده بر ربع بر میگیرد و چهار میشود و چون



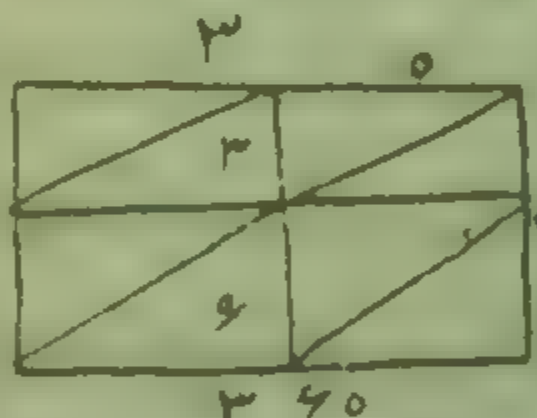
ده بخش بر کرد و میشود و نسبت میان دو وجهها که اعداد در آنست بعد از رد جزء و فون  
 نداخل آنست زیرا که چون دوداد و گشت اند چهار که کنه خیر و نیمها و طریقه تصحیح سهام را  
 آنست که اکفای با کثر نمائی که در مثال مذکور چهار باشد پس در اصل فرضیه که دوازده است  
 ضرب نمائی پس از حاصل ضرب که چهل و هشت شد تصحیح سهام نمائی پس ربع آن که دوازده  
 باشد از آن شش زن هر یک دو ثلث آن که شانزده باشد از آن کلاله لازم هر یک یکی و باقی که بیست  
 باشد از آن کلاله اب هر یک دو پنجم میشود و صورت ثالث آنست که میان  
 عدد در دوس سهام توافق باشد و اعداد در دوس نیز بعد از رد جزء و فون نیز توافق باشد مثل  
 اینکه شخصی غیره و شش زن و ۲ کلاله مادری و ۲ کلاله پدری داشته باشد زیرا که اصل  
 فرضیه نیز دوازده است و سه که سهم زو نبات است باشد که عدد ایشانست توافق به ثلث  
 و چون شش ثلث رد شود و میشود و چهار که سهم کلاله ام است با ۲ که عدد ایشانست توافق  
 ربع داند پس چون رد ربع شود شش میشود و پنج که نصیب کلاله اب است با پنجم که عدد ایشانست  
 است توافق بخش از دس چون رد بخش شود چهار میشود و میان دو وجهها توافق است بنصف  
 و طریقه تصحیح سهام آنست که ضرب شود و فون فرقه اولی در عدد فرقه ثانیه پس ضرب شود حاصل  
 در و فون فرقه اخیر پس ضرب شود مجتمع در اصل فرضیه پس از آن تصحیح سهام میشود پس هر  
 مذکور چون ضرب کردیم و فون چهار را که دو باشد در شش دوازده شد و چون ضرب کردیم  
 دوازده را در اصل فرضیه که دوازده باشد صد و چهل و چهار شد و این عدد منتهای فرضیه  
 باین میشود پس ربع آن که سی و شش باشد از آن  
 میگیرند و ثلث آن که چهل و هشت باشد از آن  
 دو میگیرند و هشتاد و یک که باقی ماند  
 کدام چهار میگیرند صورت ثانی بعد

	۱	۲
۱	۱	۲
۲	۲	۴

است که تصحیح سهام  
 شش زن هر یک شش  
 کلاله ام است هر یک  
 کلاله اب است هر

است که مابین اعداد رؤس و سهام توافق باشد و یکی مطابق توافق باشد و لکن مابین اعداد رؤس بعد از رد بجزه و تقو تباین باشد مثل آنکه شخصی میزند که شش زن دارد و دوازده کلاله و پست و پنج کلاله اب زیرا که چون شش ثلث رد شد و میشود و چون دوازده رد بر پنج سه میشود و چون پست و پنج رد بچش شود پنج میشود و نسبت مابین دو سه و پنج تباین است و ضابطه در این صورت آنست که ضرب شود عدد رؤس فرقه اولی بعد از رد عدد رؤس فرقه آخری و ضرب شود حاصل عدد فرقه سیم و ضرب شود حاصل عدد فرقه سیم و ضرب شود مجموع دراصل فرضیه پس در مسئله مذکور ضرب نماید و در سه و شش میشود پس شش را پنج ضرب نماید و پستی می شود پس پستی دوازده ضرب نماید و حاصل شش میشود و در آن که سه است

ان که ثلث است ضرب  
و از آن کلاله اب هر  
هر فرقه و سه است



از آن زنجار است هر يك پانزده و صد و پست  
کلاله ام است هر يك ده و باقی که صد و پنجاه است  
شش و پست و پنج است که میان آنست

تباین باشد و مابین عدد خود رؤس تماثل باشد مثل آنکه شخصی میزند و وارث او سه برادر دارد و پست و سه برادر پستی پس اصل فرضیه سه است که مخرج ثلث است که سه کلاله ام است پس از برای ایشان یکی است از سه و دوازده کلاله اب است و نسبت مابین یک و سه تباین است و همچنین مابین دو و سه و لکن مابین اعداد رؤس تماثل است و ضابطه این صورت آنست که هر عددی را بحال خود و امیکند ایم و اکتفا بیک از تمام ثلاث مینماییم پس ضرب مینماییم احد المتان و یاد را اصل فرضیه و از حاصل تصحیح سهام میشود پس چون سه در سه ضرب شود نه میشود اما سه میکند که ثلث است و کلاله اب شش که باقی است صورت آنست که سه برادر و سه برادر و سه برادر و لکن بانداخل بین رؤس مثل اینکه وارث سه زن باشد و شش برادر که فرضیه هشت است که مخرج ثلث است که فرضیه و جات است و اولد پس از برای سه زن یکی است



از هشت و هفت باقی از آن پسرانست و کسر بر همه وارد میشود و نسبت مابین یک و هشت برابر است  
و هم چنین مابین هفت و شش اما نسبت مابین سه و شش که اعداد دروس است تا داخل است و طریقه  
سهم در این مقام است که اکثر المثلداخلین را بگیریم و در اصل فرضیه ضرب نماییم پس چون شش را  
مثله مذکور در هشت ضرب کردیم چهل و هشت شد ثمن آن که شش را در آن زوجان است  
هر یک دو و باقی که چهل و دو باشد از آن پسرانست هر یک هفت زیرا که چهل و دو را بر شش  
قسمت کردیم خارج قسمت هفت میشود صورت شش مان صورتان صورتان است بعینها و لکن با

توافق بین اعداد دروس مثل اینکه وارث چهار زن باشد باده برادر پیری  
زیرا که اصل فرضیه چهار است مخرج ربع که فرض دو وجه است و اگر پس  
از چهار زن چهار زن است و سه از آن ده برادر و نسبت مابین یک که عدد  
بضرب زوجات است و چهار که عدد ایشان است برابر است و هم چنین مابین  
سه و ده و طریقه تصحیح سهام آنست که ضرب شود و فوق فرقه اولی در تمام عدد  
فرقه ثانیه پس ضرب شود حاصل در و فوق فرقه ثالثه و هکذا پس ضرب شود

۲	۴
۲	۴
۶	

حاصل در اصل فرضیه پس در مسئله مشارالیه ضرب نماد و را که وفق چهار است در ده بیت  
میشود پس ضرب نماد است را در چهار اصل فرضیه است هشتاد حاصلت ربع آن که نسبت  
از آن چهار زن هر کدام پنج و باقی که شصت است از آن برادرانست هر کدام ده **صورت ثانی**  
همان صورت است بعینها و لکن با ثبات میان اعداد دروس مثل اینکه وارث دو زن باشد و پنج  
مادری و هفت برادر پیری زیرا که اصل فرضیه دو و از ده است که حاصل ضرب سه که  
مخرج فرض کل است و آنست در چهار که مخرج فرض دو وجه است ربع آن که سه است از آن  
و ثلث آن که چهار است از آن پنج برادر مادری و بقیه آن که پنج است از آن هفت برادر پیری  
کسر بر همه وارد شد و مابین اعداد فرق و سهام آنها بتایز است و هم چنین مابین اعداد

و طریقه تصحیح سهام در این مقام آنست که ضرب نمائی عدد دروس فرقه اولی را در ثانیه و حاصل را در ثالثه و حاصل را در راصل فرضیه پس در مسئله مشارالیه ضرب نماید و در پنج پیش را در هفت پس هفت را در دوازده حاصل میشود ۸۴۰ پس ربع آن که دو بیت ده باشد از آن دو زن هنر هشتاد است از آن بقیه آن که ۳۵۰ آنان برادران پدری

۵	۴	۳
۷		

میکند عجب مح

۷	۵
۷	۴
۱	۲

صنف ششم ۸۱ ۴۰ آنست که میان

نصیب بعضی از فرق و بعضی دیگر تباین باشد و لکن مابین اعداد دروس تمایل باشد مثل آنکه وارث ستم نباشد و نه برادر پدری زیرا که اصل فرضیه چهار است مخیر فرج زوجه بدون ولد للزوج پس از برای ستم یکت از چهار قسه دیگر از آن نه برادر است و نسبت ما

۲	۸
۲	۵
	۳
	۳
	۵

بین یک که نصیب و خانات است باینکه هر یک از ایشان است تباین است و مابین سه که نصیب برادران است باینکه عدد ایشان است و توانست بثلث و چون نه در ثلث شود سه میشود پس مابین اعداد دروس تمایل است و ضابطه تصحیح سهام در این صورت آنست که موافق در جزء و فن شود و موافق در جزء موافق شود و نیز موافق بحال خود و گذاشته شود و اگر شود در تمایلات یکی از اینها و در اصل فرضیه ضرب شود پس در مسئله مذکور نه سه در شد پس ضرب شد سه در چهار در دوازده حاصل میشود ربع آن که یک باشد از آن سه زن هر یکی یکی صنف ششم غاشره همان صورت سابق است یعنی الکن با داخل

این از آنست که برادر یک



بیناء داد و دس مثل آنکه وارث چهار زن باشد باشد برادر پدری و ضابطه در این صورت ذکر  
 موافق است بوقوع چون شش را بد و ضرب کردن اکثر عددین را بعد از عدد راضل فرضیه که  
 چهار است مثلا در این مسئله پس چون چهار در چهار ضرب شد شش از ده حاصل آمد ربع  
 که چهار است چهار زن را است و بانی که دوازده است شش برادر را است هر یک دو صورت  
**حای بیعشر** همان صورت است بعینها و لکن با توافق بین اعداد دس مثل آنکه وارث  
 زن باشد با دوازده برادر پدری و ضابطه در این صورت آنست که ۱۲ را مثلا ثلث که چهار است  
 بر کردنی و آن باشد توافق دارد بنصف پس ضرب شود بنصف شش که سه باشد در چهار که دس  
 الیه دوازده است حاصل دوازده میشود پس ضرب میشود در راضل فرضیه که چهار باشد  
 که مخرج ربع که فرض و جات است چهل و هشت حاصل میشود دوازده آن که ربع است از آن  
 هر یک دوس و شش که باقی است از آن دوازده برادر هر یک سه صورت **ثانی عشر**  
 همان صورت است بعینها و لکن با تباین بین عدد دین دس بعد از رد بوقوع مثل آنکه وارث  
 چهار زن باشد و شش برادر مادری و هفت برادر پدری زیرا که اصل فرضیه دوازده  
 که حاصل ضرب چهار که مخرج فرض و جات است در سه که مخرج فرض کلاله ام است پس از  
 برای چهار زن ربع است که سه باشد و سه مابین است با چهار که عدد ایشان است و از برای  
 کلاله ام ثلث است که چهار باشد و آن موافق است با عدد ایشان که شش باشد بنصف و از  
 برای کلاله ام پنج است آن مابین است با عدد ایشان که هفت باشد و مابین اعداد دس نیز  
 تباین است و طریقه تصحیح سهام در این مقام آنست که موافق رد شود بجزء و فوق چون شش به  
 و مابین بر حال خود گذاشته شود پس ضرب شود عدد در فرق بزرگتری و حاصل در هر یک  
 فرقه ثالثه و مجتمع در اصل فرضیه پس حاصل ضرب چهار در سه که مرد و دالیه شش  
 دوازده است و حاصل ضرب دوازده در هشت هشتاد و چهار و حاصل ضرب پنج در هشت

فرضه که ۴ باشد از دوش

بجای  
شماره

۱	۴
۸	۸

۱۰۵۸

ربع از درجات راست که دو باشد  
و پنجاه و دو باشد هر یک شخص  
و چنانکه معلوم میشود  
نسبت کردن در این  
پنجاه و دو و بر چهار

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

است  
بجای  
شماره

و ثلث آن که سیم و شش  
باشد از آن که لا اهریک  
پنجاه و شش و باقی که چهار  
و بیست است از آن برادر  
بدی هر یک شخص چنانکه  
از شصت معلوم میشود  
صورت جدول آنکه  
با استیفاء کسب جمع در آن بیست

۲	۳
۲	۴

هنا جدول آنکه اکثر من دفع استیفاء اکثر کسب جمع الفرق

بجای  
شماره

ن يكون من عدد كل  
فريق منكم عليهم و  
سهمهم المرفوع من اصل  
الفرضه توافق و  
فانه يرد عند الراس  
جزء الوفاق من النصف  
او الثلث او غيرهما  
ان لا يكون من عدد  
الرؤس و سهمهم و  
و الضابطه ان  
يبقى رؤس كل فريضة  
على حالها بمعنى انه لا  
يرد الى عدد اخر  
ان يكون التوافق  
حاصلا في البعض  
دون سائر النصف  
فانه يرد التوافق  
الى جزء الوفاق و  
يبقى غيره على حاله

ص ۱۴	ص ۱۳	ص ۱۲
۱۴	۱۳	۱۲
۱۴	۱۳	۱۲
۱۴	۱۳	۱۲

ص ۱۴	ص ۱۳	ص ۱۲
۱۴	۱۳	۱۲
۱۴	۱۳	۱۲
۱۴	۱۳	۱۲

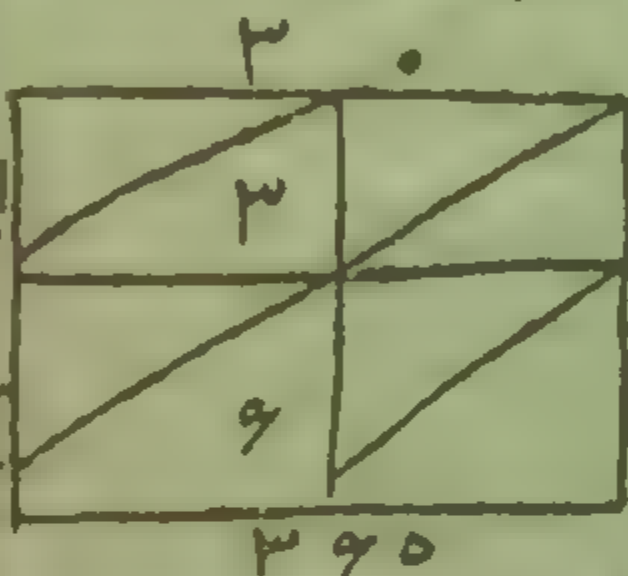
ص ۱۴	ص ۱۳	ص ۱۲
۱۴	۱۳	۱۲
۱۴	۱۳	۱۲
۱۴	۱۳	۱۲

ص ۱۴	ص ۱۳	ص ۱۲
۱۴	۱۳	۱۲
۱۴	۱۳	۱۲
۱۴	۱۳	۱۲



و اما صورت اولی از قسم دومیه که کسر دارد بر جمیع فرق نشود بلکه بر بعضی دارد شود پس آنستکه  
 میان عدد در فریق که کسر بر او وارد می شود و عددی که از اصل فرضیه توافق باشد و میان عدد  
 رؤس تماثل باشد مثل آنکه وارث یکون باشد و ده کلاله ام و بیست و پنج کلاله اب زیرا که اصل  
 فرضیه در اینست که دوازده است که حاصل ضرب پدر و مادر و خجرج فرض نه وجه است و رسته که  
 پنج فرض کلاله ام است پس ربع آنرا که سه باشد از آن وجه است کسر دارد نباید و لکن ثلث آن  
 که چهار باشد از آن کلاله ام است و کسر دارد است همچنین باقی که پنج باشد از آن کلاله اب است و کسر  
 ندارد می باید پس کسر برابر که از یک فریق باشد و لکن مستوعب جمیع فرق نشد میان کلاله ام که ده باشد  
 باشد هم آن که چهار باشد توافق نبصفاست زیرا که آنرا عدد دیکه ده و چهار را قافی میکند و دانست  
 که مخرج نصف باشد پس رد میشود ده نصف که پنج باشد و میان عدد کلاله اب که بیست و پنج  
 باشد با سه هم نشان که پنج باشد توافق مناسبتی اعم است بخمس زیرا که بعد از استقاط پنج از بیست و پنج  
 چهار کسرت پنج باقی میماند که مخرج خمر است پس رد میشود ۲۵ بخمس آن که پنج باشد پس مابین  
 اعداد رؤس بعد از رد تماثل است پس اگر کفایه میشود با حد المماثلین پس ضرب میشود پنج در اصل  
 فرضیه که ۱۲ باشد حاصل شصت است ربع آنها که پانزده میشود از آن وجه است و ثلث آنها  
 که بیست و پنج از آن کلاله ام است هر کدام دو باقی که ۲۵ باشد از آن کلاله اب هر یک یک صحت  
 در قیاس همان صورت است یعنی آنها و لکن با آن داخل بین اعداد دیگر رؤس مثل آنکه وارث زوج باشد  
 و شانزده کلاله ام و ده کلاله اب پانزده رد میشود بر ربع که چهار باشد و ده رد میشود بر  
 که دو باشد و نسبت مابین چهار و دو و ندر داخل است پس ضرب میشود اگر در اصل فرضیه که  
 دوازده است حاصل چهل و هشت میشود ربع آن که دوازده باشد از آن وجه است و ثلث  
 آن که شانزده است از آن کلاله ام هر یک یکی و باقی که بیست و پنج باشد از آن کلاله اب هر یک یکی  
 صورت هر یک است همان صورت است یعنی آنها و لکن با توافق بین اعداد رؤس مثل آنکه

وارث بجز وجه باشد با بیست چها کلاله ام و پنجاه کلاله ابی زیرا که اصل فرضیه نیز دوازده است و چون کلاله نابضیب آنها توافق بحسب داشت در شد پنجاه بحسب که ده باشد و مابقی ده و شش بن توافق است بنصف زیرا که دو فانی کنند هر دو است پس بنصف شش دوازده ضرب کردیم حاصل بی شد در دوازده که اصل فرضیه بود ضرب شد سیصد و شصت



شصت حاصل آمد نمود آن که ربع است از آن زوج است و ثلث آن که صد و بیست است از آن کلاله ام است و پنج و باقی که صد پنجاه است از آن کلاله ابی است و ضرب است چها مرمر همان صورت رابعینها

ولکن باین بین اعداد در دوس بعد از رد مثل آنکه وارث یک زوج باشد با هشت نفر از کلاله ام و بیست و پنج از کلاله ابی پس رد میشود عدد در دوس بجز و وقف پس ضرب میشود عدد در دوس فرقه در دیگری و حاصل در عدد در دوس فرقه ثالثه و حاصل در اصل فرضیه پس در مسئله مذکور صحیح میشود سهام از صد و بیست سی از آن زوج و چهل از کلاله ام و پنجاه از کلاله ابی صورت پنجم آنست که مابین عدد در دوس و سهام توافق نباشد و میان اعداد در دوس تماثل باشد مثل اینکه وارث سه زن باشد با سه کلاله ام و سه کلاله ابی پس هر عددی بجا خود واکذاشته میشود و یکی از تماثلین را در اصل فرضیه ضرب نمایی و شش حاصل میشود و از آن سهام صحیح میشود صورت ششم همان است بعینها و لکن با داخل بین اعداد در دوس مثل آنکه وارث شود و نباشد و پنج کلاله ام و کلاله ابی و اصل فرضیه در این مسئله شش است حاصل ضرب در که پنج نفر زوج است در سه مخرج فرض کلاله ام و مشکا فرضیه که از آن سهام صحیح میشود شصت است که حاصل ضرب در شش است سی آن زوج است و ۲۰ آن از کلاله ام است و ده از کلاله ابی

در کلاله ابی با بیست چها کلاله ام و پنجاه کلاله ابی است و مابقی ده و شش بن توافق است بنصف زیرا که دو فانی کنند هر دو است پس بنصف شش دوازده ضرب کردیم حاصل بی شد در دوازده که اصل فرضیه بود ضرب شد سیصد و شصت



**صورت هفتم** همان صورت بعینها و لکن با توافق بین اعداد رؤس مثل اینکه وارش است  
چهار زن باشد و چهار کلاله دهشت کلاله اب اصل فرضیه دوازده است و مشکها فرضیه  
که از آن سهام صحیح میشود صد و نود و است که حاصل از ضرب نصف چهار دهشت  
و ضرب حاصل که شانزده است در دوازده که اصل فرضیه است **صورت هشتم**  
همان صورت است بعینها و لکن با تباین بین اعداد رؤس مثل اینکه وارش شوهر باشد پنج  
برادر مادری و هفت برادر پدری و اصل فرضیه شش است چنانکه دانسته میشد  
فرضیه که از آن تصحیح سهام میشود و دینیت ده است که حاصل ضرب پنج در هفت ضرب  
حاصل که سی و پنج باشد در شش که اصل فرضیه است **صورت نهم** همان صورت است

بعینها و لکن با توافق بین اعداد رؤس و سهام در بعضی  
دوون بعضی و با تماثل بین اعداد رؤس مثل اینکه وارش پنج



باشد با چهار کلاله ام و ۲۰ کلاله اب بر اصل فرضیه

دوازده است مشکها فرضیه شصت است که حاصل ضرب پنج است در دوازده **صورت**

**صورت دهم** همان صورت است بعینها و لکن با داخل بین اعداد رؤس مثل اینکه وارش زن باشد با

۱۰ کلاله ام و نه کلاله اب بر اصل فرضیه نوزده است و مشکها فرضیه نود و شش است که

حاصل از ضرب ۸ در دوازده **صورت یازدهم** همان صورت است بعینها و لکن با توافق

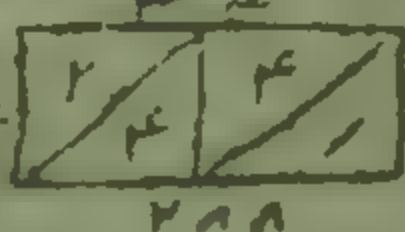
بین اعداد رؤس مثل اینکه وارش شوهر باشد با ۸ کلاله ام و ۱۲ کلاله اب بر اصل فرضیه شصت

و مشکها فرضیه دویست و هشت است که حاصل ضرب چهار است در ۲۰ و ضرب حاصل

باشد در شش **صورت بیستم** همان صورت است بعینها و لکن با تباین بین اعداد رؤس مثل اینکه

وارش زوج باشد با ۸ کلاله ام و ۱۰ کلاله اب بر اصل فرضیه نوزده است و مشکها فرضیه

نود که حاصل آن شصت است که مرد و دایه ۴۰ و فقر حاصل که باشد در شش



# هذا باب في بيان حكم الزوجين في ترك الوفاق

<p>ان يكون بين عدلين من قبله عليهم سهمهم والمرد من اصل السر نوافذ والضايفه ان يرد عدد الرؤس الحرة الوفق من نصف او الثلث او غيرهما من الاجزاء من اجزاء الا وفاق</p>	<p>ان لا يكون بين عدل الرؤس والسهم نوافذ والضابط فيه ان يبقى رؤس كل فرقة على حالها من دون ان يرد الى عدد اخر</p>	<p>ان يكون التوافق واد بالعنه الا عم خاصلا في البعض دون الاخره فانه يرد التوافق الى جزء الوفق ويبقى غير على حاله</p>
<p>الفريضة احد غا يضرب في اصل او يدون من مثله فيكون</p>	<p>ضرب النخسة في اصل الفريضة الزوج كلاله الا الزوجة كلاله الا</p>	<p>ضرب النخسة في اصل الفريضة الزوج كلاله الا الزوجة كلاله الا</p>
<p>الزوج بعد الرد او بدونه مؤانفة يضرب وفوق فرقة في عدد فرقة اخرى وتما صلبة وفوق الثالثة كانت والحاصل في الاصل</p>	<p>ضرب النخسة في اصل الفريضة الزوج كلاله الا الزوجة كلاله الا</p>	<p>ضرب النخسة في اصل الفريضة الزوج كلاله الا الزوجة كلاله الا</p>
<p>الزوج بعد الرد او بدونه مؤانفة ويكفي بالاك يضرب في اصل الفريضة</p>	<p>ضرب النخسة في اصل الفريضة الزوج كلاله الا الزوجة كلاله الا</p>	<p>ضرب النخسة في اصل الفريضة الزوج كلاله الا الزوجة كلاله الا</p>
<p>الزوج بعد الرد او بدونه مؤانفة يضرب عدد رؤس فرقة في الاخرى والحاصل في عدد رؤس الثالثة ولو كانت والحاصل في الاصل</p>	<p>ضرب النخسة في اصل الفريضة الزوج كلاله الا الزوجة كلاله الا</p>	<p>ضرب النخسة في اصل الفريضة الزوج كلاله الا الزوجة كلاله الا</p>



**وضایط** این جدول و جدول سابقه است که در نشانه اصل فرضیه است و عدد دیکه

فوق آنم رقوم است. عدد اصل فرضیه است و همی اشارن بمنتهای فرضیه است و عدد فوق مرقوم  
آن عدد دان است و آنچه در تحت هر فرضیه نوشته است همه است و در آنچه  
در تحت آن نوشته شده است اشارن است بکیفیه عمل و آنچه فوق هر فرضیه مکتوب است بلا  
فاصله عدد نصیب ایشان است از اصل فرضیه و آنچه فوق آن نوشته است عدد نصیب  
ایشان است از سهمها فرضیه و قاشان است بقیمت هر داسی و ثاشان بورش است و در  
اشاره بجاصل آن است **فصل** کاهی تو که میت ناقص میشود از آن سهامی که برای او  
مقرر شده است و این در جائی است که زوج باز وجه داخل شود مثل اینکه وارثان و شوهر  
و یک دختر و پدر و مادر و این است زیرا که اصل فرضیه در این مسئله دوازده است که حاصل  
ضرب نصف شش است که مخرج فرض ابو نیز است در مخرج فرض شوهر بجهت آنکه میان  
چهار و شش توافق بنصف است زیرا که دو فانی کنند هر دو و میباشند و ملا خطه فرض دختر شود  
زیرا که نقص بر او دارد می اندی چون ربع از ۱۲ بشوهر دهیم که سه باشد و دو سدس آن که چهار  
باشد پدر و مادر دهیم پنج میماند و حال آنکه فرض دختر نصف بود که شش باشد و مثل  
اینکه شخصی میزند و وارث زنی و یک خواهر مادری و یک خواهر مادری و پدر و پدیر  
نهای است زیرا که اصل فرضیه در این مسئله نیز دوازده است که حاصل ضرب آن مخرج فرض  
زوجیه در سه مخرج کار آمد است و چون ربع که سه است بر وجه دهیم و ثلث که چهار است  
ام دهیم پنج باقی ماند برای خواهر مادری و پدر و پدیر و حال آنکه فرض آن نصف بود که شش  
و من هب امامیه است که نقص بدختر و بکنتی که متقرب بمیت است پدر و مادر و پدیر و پدیر  
میخورد و عامه میگویند که نقص جمیع سهام میخورد و این را عول میگویند و اخبار بنیان  
رد ایشان وارد است در خصوص عول و هم چنین در تقصیر بطلان عول و تقصیر

ضرر و زیان مذهب امامیه است و بالجمله اگر در انقسام ترک کسر لازم نیاید که اشکالی نیست  
 مثل و مثالی که ذکر شد و اما اگر کسر لازم نیاید پس طریقه تفکیک سهام انستکه انسانی که  
 کن بر آنها زاده میشود در اصل فرضیه ضرب نمائی اگر میان عدد منکسر علیه و سهم آن تبارین باشد  
 پس حاصل ضرب مقصود سهام است مثل آنکه وارث پدر و مادر باشد با زوج و دو دختر زیرا  
 که چون دو سدس دوازده بابون داده شد و ربع از ربع داده شد پنج باقی میماند که از  
 دو دختر است و در قسمت پنج بر دو کسر لازم نمائی لهذا در آنکه عدد منکسر علیه است و در آن  
 که اصل فرضیه است ضرب می نمایم بیست و چهار میشود و سدس آن را که هشت باشد بابون  
 هر کدام چهار و ربع آن که شش باشد بزوج میدهم باقی میماند ده که بدو دختر میدهم هر یک پنج  
 و اگر میان عدد منکسر علیه و سهم توافق باشد رد میشود بوفوق و فوق را در اصل فرضیه ضرب  
 می نمایم مثل آنکه وارث بابون و زوج و دو دختر باشد پس ده رد میشود و در آن  
 ضرب میشود **فصل** چون ترک از معد و ذات یا مکملات یا نوزات یا مذ و عات باشد  
 پس در جدا کردن حق هر یک از ورثه از آنها چند طریقه است **طریقه اول** آنستکه ملا  
 نمایند که نسبت سهم هر وارث با اصل فرضیه چه نسبتی است از ثلث و ربع و غیره پس همان نسبت  
 را از ترک اخذ نمایند کائنا ما کان مثلاً شخصی میرد و دوازده تومان دارد و وارث او  
 یک زن و پدر و مادر است و حاجیه هم برای مادر نیست زن چون از اصل فرضیه که دوازده  
 بود سه داشت از دوازده تومان سه تومان بردارد و چون سهم مادر ثلث بود چهار تومان  
 بر میدارد و بقیه از آن پدر است و این طریقه **اسهل** است اگر نسبت واضح باشد و لکن کلام  
 محتاج میشود به ضرب مثل آنکه در مثال مذکور ترک پنج تومان باشد و اگر یک ضرب نمود  
 پنج را در عدم اصل فرضیه تا شصت حاصل شود و محلل میشود پنج شصت پس گفته میشود  
 که ربع که پانزده جزء باشد از آن زوج و ثلث که بیست جزء باشد از آن مادر و باقی که ۲۵ جزء باشد



ازان پدر و بقیه اقاری هر دیناری زاد و از ده جزء میمانیم پس از پزده جزء یک دینار و ربع  
 میشود که ازان زوج است و بیست جزء یک دینار و دو ثلث دینار میشود که ازان مادراست  
 و ۲۵ دینار و نصف سند دینار و پشود که ازان پدر است **طریق دیگر**  
 آنست که ترکه را بر عدد اصل فرضیه قسمت نمائی پس آنچه خارج قسمت شود در سهم وارث  
 از اصل فرضیه ضرب نمائی پس آنچه حاصل ضرب باشد همان نصیبان وارثان از ترکه شمس  
 اول در دوسه میفرماید و هذا اقرب مع سهولة الفهم و شمس ثانی در مسائل میگوید که و  
 هذا الطريق اسهل اخراجا للمطلوب من الاول عند خفاء النسبة والا سهل عند ظهورها  
 مثال ذلك شخصی میمیرد که شش تومان ترکه اوست و زن پدر و مادر بدو و ن حاجیه وارث  
 اوست در این مسئله اصل فرضیه دوازده است که حاصل ضرب مخرج ربع است که فرض  
 است در مخرج ثلث که فرض مادر است در صورت عدم حاجیه پس قسمت نمائش را که عدد  
 ترکه است بر دوازده باین معنی که شش دوازده جزء نمائ پس خارج میشود از هر قسمتی نصف دینار  
 پس ضرب نما از نصفی که خارج قسمت است در نصیب زوج از اصل فرضیه یعنی ۱۲ که ربع باشد  
 یعنی سه که حاصل یک دینار و نصف میشود و بقیه اقاری نصف سه دینار یک دینار و نصف  
 پس نصیب و جهر از شش دینار صحیحاً باشد پس ضرب نما نصف را بنزد و چهار که ثلث دوازده است  
 و نصیب مادر است حاصل و دینار میشود که نصف چهار باشد پس نصیب مادر نیز از شش  
 دینار معلوم شد پس ضرب نما بر نصف را در پنج که باقی ماند از دوازده که سهم پدر است  
 حاصل و نیم میشود پس نصیب پدر هم معین شد پس سهم زوج از شش تومان یک دینار و  
 نصف است و سهم پدر و دینار و نصف است **طریق آخر** زنی فرد و ترکه او دوازده تومان است  
 و وارث او شوهر و پدر و مادر است اصل فرضیه شش است که حاصل ضرب و دوازده است  
 فرض زوج است در سه مخرج فرض مادر پس سهم شوهر از شش نصف است که سه باشد

و سهم مادر در دوازده است که ثلث باشد و سهم پدر یکی است که باقی ماند است پس چون قسمت نمائی ده  
را که عددی که است بر شش هر قسمة یک تومان میشود و دو ثلث پس یک و دو ثلث را چون در  
سه که سهم زوج است ضرب نمائی پنج حاصل میشود زیرا که یک سه سه و دو ثلث سه و دو ثلث  
زیرا که یک ثلث سه یک است پس معلوم شد که سهم زوج از ده تومان پنج تومان است پس ضرب  
نمایز یک و دو ثلث را در دو و حاصل میشود سه و یک ثلث پس سهم مادر سه تومان و ثلث و سهم  
میشود پس ضرب نمایک و دو ثلث را در یک باقی از شش حاصل یک و دو ثلث میشود پس سهم پدر  
از ده تومان یک تومان و دو ثلث تومان میشود **طریق دیگر** به است که عام  
النفع است در نسبتها ظاهر و خفیه و آن بر دو قسم است اول آنکه ترک صحیح است و کسر در  
آن نیست در این قسم باید مشها فرضیه را که سهام از آن صحیح میشود اخذ نمود پس سهم هر  
واری را از آن بر وجه صحت اخذ نما و ضرب در ترک نما و حاصل را بر مشها فرضیه قسمت نما  
پس آنچه خارج قسمت شد همان نصیب واریت است از ترک که مثال ذلك مردی مرد و واده  
ده تومان ترک داند و واریت او سه زن و پدر و مادر و یک دختر و دو پسر است اصل فرضیه  
۲۴ فی باشد که حاصل است از ضرب چهار که نصف مخرج فرض و اجات است با واد شد  
که مخرج فرض ابوین است زیرا که ما بر هشت و شش توافق بنصف است و چون سهام منکور  
میشود بر او ده که از ضرب میشود و او را در ۲۴ بجفت تباین حاصل صد و بیست است  
که مشها فرضیه است و سهمها از آن نیز صحیح میشود زیرا که مثلاً آن پانزده است سه زن داده  
میشود هر یک پنج و چون بخواجه که بدانیکه از ده و از ده تومان چهار میشود ضرب نما پنج را  
که نصیب هر یک بود در ده و از ده حاصل بیست میشود پس شصت را بر ۲۴ قسمت نما خارج  
قسمت نصف تومان است پس نصیب هر زن از ده و از ده تومان ۱۰ تومان است که مجموع یک  
تومان و نیم میشود و بعبارة اخرى ثمر هشت تومان یک تومان و ثمن چهار نصف تومان

نصف



و سدس صد و بیست تومان است که ضمیمه هر یک از بویانست پس چون بخواند بدانند که سهم  
انها از دوازده تومان چند میشود ضرب نما ۲۵ در دوازده و بیست و چهار میشود پس قسمت  
و چهل را بر صد و بیست که نمشکا فرضیه بود خارج قسمت و میشود پس ضمیمه هر یک از بویانست  
دو تومان است که مجموع چهار تومان میشود پس بانی مانده صد و بیست

۲	۳	۵
۲	۴	
۱	۲	۵

بعد از وضع ثمن و سدس شصت و پنج پس بر پنج قسمت میشود هر  
ولدی از دوازده و بیست و شش و برای دختر سیزده و لکن کر مثل خط اول  
پس ضرب میشود ۲۶ در ۲ که ۳۱۲ حاصل میشود و چون از ابر صد و بیست

قسمت بمانی حاصل قسمت دو و سه و چهار  
میشود صحتش از است

۶	۲
۲	۶
۴	۱
۲	۴

هر پیری از دوازده تومان دو تومان  
و خمر است پس از برای دختر یک تومان  
و ترکه اوده تومان و وارث و شهر  
فرضیه ۲ امی باشد که حاصل ضرب  
در شش مخرج فرض ابوی زیرا که میثا  
از که سه باشد از آن زوج است در

۳	۱	۲
۲	۴	
۱	۲	۵

پس قسمت  
و سه و چهار و بیست و پنج تومان  
و سه و چهار و بیست و پنج تومان  
و یک و یک و بیست و پنج تومان  
نصف چهار که مخرج فرض شوهر است  
چهار و شش و بیست و پنج تومان

که چهار باشد از آن بویانست و بیست و پنج دیگر بانی است که از آن دختر است زیرا که نقص بر او دوازده میشود  
پس ضرب میشود نصیب خمر که پنج باشد در عدد ترکه که ده باشد حاصل پنجاه است پس قسمت  
میشود بر دوازده که اصل فرضیه است که از آن سهام صحیح میشود و حاجت نمشکا فرضیه اندیش بر

۲۵	-
۵۷	-

قسمت چهار و سدس است  
پس خارج قسمت بمانی

این صورت که خوانند  
دو که سدس دوازده و

چهار و بیست و پنج  
پس ضمیمه

پس نصیب خزانده تومان چهار تومان و صد سکه است و ضرب میشود سه با تو  
از دوازده که چهار باشد در ده چهل حاصل است و چون برد دوازده قسمت شود هر  
قسمت سه و ثلثی میشود و هر قسمت سه و ثلثی میشود خارج قسمت در این صورت سه باشد

۵	۳
۶	۱
۳	
۲	

و باقی قسمت چهار است که ثلث دوازده است پس مجموع نصیب اوین سه  
تومان و ثلث تومان است هر کدام یک تومان و نیم و صد سکه است پس هر  
میشود سهام زوج که سه باشد در ده سی میشود و چون برد دوازده قسمت  
شد حاصل قسمت دو و نصف میشود خارج قسمت در این صورت دو  
شد پس نصیب زوج از ده تومان دو تومان و نیم است صورت  
قسمت این است  
مثال اخر همان مثال است و لکن ترکیب تومان است

۵	۱
۳	
۲	۱

ضرب میشود سهام دختر که پنج است از دوازده در پنج عدد  
ترکه حاصل بیست و پنج است و چون برد دوازده قسمت کردیم  
حاصل قسمت ده و نصف صد سکه است پس خارج قسمت دو  
و باقی یکی است که نصف صد سکه دوازده است پس از این قسمت

۵	۳
۴	۱
۶	
۲	۱

بر دوازده خالص  
قسمت یک و دوازده

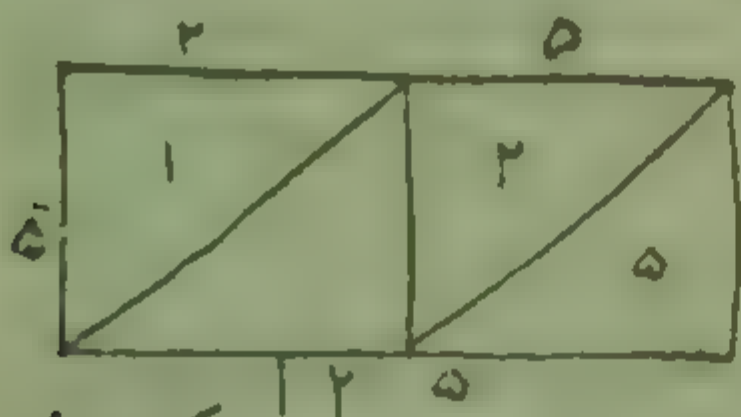
۵	۳
۴	۱
۶	
۲	۱

۵	۳
۴	۱
۶	
۲	۱

میشود پس خارج یک است و باقی قسمت هشت که دوازده است  
پس ضرب میشود سهام زوج که سه باشد در پنج پانزده میشود  
و چون برد دوازده قسمت شد حاصل یک و ربع است دو تیر که در  
کسر لازم بناید پس باید تخمیس نمود ترکیب همان کسر ضرب نمودن



عدد صحیح را در خرج کسر زیاد کردن صورت کسر را بر عمل سابق معمول میشود باینکه ضرب  
 آنچه حاصل شده است از برای هر وارث از مشکاف فرضیه در عددی که بر قسمت مینمایم آنچه از برای  
 هر وارث جمع شده است بر خرج این کسر بر حاصل قسمت همان نصیب هر وارثی است مثال ذلك  
 میمیز که سه زن دارد و پدر و مادر و دو پسر و یک دختر و ترکه او دوازده تومان و نیم است پس  
 مشکاف فرضیه پست و چهار است چنانکه دانستی و ضرب میشود ۲۴ که عدد صحیح ترکه است  
 در دو که خرج نصف است که کسری است که با ترکه است حاصل میشود پست و چهار نصف  
 چون صورت کسر بر او افزای ۲۵ نصف میشود پس ضرب نماسهام هر یک از سه زن را از  
 پست و چهار که مشکاف فرضیه بود که پنج باشد در پست و پنج که حاصل شد بجای هر یک پست و پنج  
 میشود پس قسمت مینمایم بر ۲۴ که مشکاف فرضیه بود خارج قسمت



پنج میشود و باقی پنج جزء از پست و چهار جزء پس قسمت میشود  
 بر دو و خرج کسر خارج دو و نصف نصف سلس است پس

آن نصیب سه زن است مثال اخر زنی میمیز و ارث او شوهر و مادر یک دختر است و ترکه او دوازده  
 تومان و نیم است و اصل فرضیه دوازده که حاصل است ضرب نصف خرج ربع در خرج سلس  
 بجای توافق در نصف پس ضرب میشود در عددی که ترکه است ۲۴ میشود  
 و چون صورت کسر را با اضافه شود پست و یک میشود پس ضرب میشود سهام دختران دوازده که  
 پنج باشد در صد و پنج میشود پس قسمت میشود بر ۲۴ خارج قسمت میشود و سه ربع پس قسمت میشود

۵	۵	۵
۵	۵	۵
۵	۵	۵
۵	۵	۵

بر دو که خرج کسر بود حاصل چهار و ربع  
 و نصف ربع میشود که ثمن باشد پس حصه دختر  
 از دوازده تومان و نیم چهار تومان و یک ربع و نیم  
 تومان است پس ضرب میشود چهار که سهام

ابون سنان دوازده در آ ۲ هشناد و چهار میشود پیر قسمت میشود بر ۲۰ حاصل قسمت  
میشود پیر برد و قسمت میشود سه نصف حاصل میشود پیر بضرب ابون

از ده تومان و نیم سه تومان و نیم است پس ضرب میشود سهام زوج از دوازده  
که سه باشد در آن شصت و سه حاصل میشود و چون بر ۱۲ قسمت میشود  
حاصل پنج ربع است بر قسمت میشود برد و حاصل دو و نصف ثلث است  
پس نصیب زوج از ده تومان و نیم و بیش میشود و مرد که

✓	10
✓	11
1	12

[illegible]

این جمله در صورتیست که عددی در ذیل باشد یعنی ضابط

اکثر زکسور شمع باشد و اما اگر دم باشد که کثیر از این کسور را نداشته باشد  
پس که فرضیه نیز چنین باشد مثل اینکه وارث چهار پسر سه دختر باشد و  
ترکه دوازده تومان چون قسمت نمائی ترکه را بر فرضیه محتاج باضافه جزء مشکو  
به پسران دوازده را بر یازده که فرضیه است قسمت نمائی حاصل قسمت یکد

و بکسر میشود از یازده جزء از جزء دینار و اینکه گفته فریضه یازده است برای آنکه چهار پسر منزله  
دختر میشود پس هر صاحب قیمتی یک جزء از یازده جزء دینار اخذ مینماید با آنچه از برای او است از  
مدد صحیح پس چون سهام یازده شد میباشند از برای هر سهم از دوازده تومان یک عدد صحیح از تومان  
و بکسر از یازده جزء یک تومان پس از برای هر یک از چهار پسر دو تومان میباشد یا یک جزء از یازده جزء  
یک تومان و از برای هر یک از دختران می باشد یک تومان و بکسر از یازده جزء تو مان پس مجموع سهام پسر  
هشت تومان است مع هشت جزء از یازده جزء تو مان و مجموع سهام دختران سه تومان است مع  
سه جزء از یازده تومان و اگر ترکه اصم باشد و فریضه نیز چنین باشد پس از ترکه ثانی باشند اشکال  
نهیست مثل اینکه ترکه یازده تومان باشد و ورثه چهار پسر سه دختر باشند هر یک از پسران  
دو تومان و هر یک از دختران را یک تومان است و اگر ثلث باشند نیز قسمت میشود و لکن اگر عدد



قیمت چیزی باقی ماند که در کنار زمین بماند و کسب و نیار بقراط پس بر فرضیه قیمت  
 میشود و اگر چیزی باقی ماند که بقراط نرسد بقیات آن بقسط میشود و اگر بقیه نیز نرسد به بقسط  
 میشود و اگر بار نرسد با جزاء از قیمت میشود و میزان صحت عمل در جمله این اعمال آنست که  
 جمع شود آنچه برای هر دوازده ماه است آنست پس اگر مساوی باشد حاصل جمع با آنکه عمل  
 صحیح است و الا خطا است پس اگر شصت میزد و پنهان پیر و پنج در خوار است داشته باشد که  
 او بیست تومانی باشد هر سه یک تومانی و ده قیراط و ده و حبه و یک ارنه و سه جزء از سیزده  
 جزء از آن پس جمع توأمین سیزده تومان حاصل میشود و از جمع قیراط شش تومان و نیم  
 است زیرا که هر ده قیراط نصف تومانی است پس مجموع نوزده تومان شد مع نصف و از جمع  
 هر دو حبه ۲۶ حبه حاصل شد و از جمع از آن سیزده ارنه حاصل شد و از جمع از آن  
 سی نه ارنه حاصل شد که آنرا باشد زیرا که هر ارنه سیزده جزء است و چون سیزده  
 ارنه غم شود شانزده ارنه حاصل است که چهار ارنه است و چون جمع شود این چهار حبه با بیست  
 حبه که ذکر شد سی حبه میشود که ده قیراط باشد زیرا که هر قیراط سه حبه است و چون بنصف  
 سابق غم شود یک تومان حاصل شود و چون به نوزده تومان غم شد بیست تومان میشود پس  
 در عمل نیست و توضیح این مطلب آنست که در مسئله مذکور فرضیه نیزه است زیرا که چهار پیر  
 میراث بمنزله هشتاد خنجر است پس چون بیست را که عدد ترکیب است بر سیزده قیمت نمائی هر یکی  
 را یک تومان کامل است باقی بماند هفت تومان که قابل قیمت بر سیزده نیست پس آن قیمت  
 را بسط بقراط مینمایم باینکه فرض میشود هر تومانی بیست قیراط و پیر صلی و چهل قیراط حاصل  
 که حاصل ضرب هفت و بیست است پس چون هر سه همی از سیزده سهم ده قیراط اخذ نماید صلی  
 قیراط کامل اخذ میشود باقی بماند ده قیراط که منقسم بر سیزده نمیشود پس بسط میشود  
 بقیات باینکه که هر قیراطی فرض میشود سه حبه پیر سه حبه میشود که حاصل ضرب ده در سه

اگر فرض کنیم که بر سینه هر سهمی دو حقه میگیرد پست شش حقه میشود باقی میماند  
 حقه که در سینه نمیشود بر سینه پسر بسط میشود این چهار حقه باری شازده ارن میشود و چون قیمت  
 شود بر سینه هر سهمی یک ارن دارد باقی میماند سه ارن که قابل قیمت بر سینه نیست با جز  
 میشود و نه جزء میشود و چون بر سینه قیمت شود هر سهمی با سه جزء حاصل است پس عمل  
 شد و نصیب هر یک جدا شد پس از برای هر یک از پنج دختر یک تومان و نیم دو حقه یک ارن و  
 جزء از سینه جزء ارن شد از برای هر یک از چهار پسر سه تومان و چهار حقه و دو ارن و شش  
 ارن سینه جزء از ارن یک ضعف مال الا تقاضا اگر ثانی نباشد و هنوز ترکه او قیمت نشد  
 باشد که یکی از ورثه او بگیرد این چهار صورت دارد و فقهاء این مسائل را متناهیات می نامند  
 از آنچه که حکم سابق ذیل میشود **صورت اولی** آنست که متحد باشد وارث و استحقاق  
 و مراد با اتحاد وارث آنست که وارث میت اول بوده باشد بعینه و مراد با اتحاد استحقاق آنست که  
 استحقاق آنست که میت یکی باشد چون بنوة و اخوة مثلا شخصی میمیرد و وارث او شش برادر  
 و شش خواهر است پس پیش از قیمت ترکه آن یکی از برادران مرد و یکی بعد از آن نیز از خواهران مرد  
 و هکذا تا آنکه باقی ماند یک برادر و یک خواهر پس وارث همان وارث سابق است بعینه و استحقاق  
 همان اخوة است حکم این صورت آنست که میت ثانی را کان لم یکن فرض مینمایم و در فرضیه رابک  
 فرضیه قرار میدهم پس در مسئله مذکور ترکه قیمت میشود ما بین همان خواهر و برادرانیکه باقی مانده  
 اند پس اگر منقرب باشند بواسطه پدر مال الا تقاضا قیمت میشود و اگر با هم منقرب باشند بالسویه  
 قیمت میشود **صورت ثانی** آنست که وارث مختلف باشد و لکن جهت استحقاق متحد باشد  
 مثل آنیکه شخص میمیرد و دو پسر دارد پس یکی از آن دو میمیرد و از برای او پسر است از آنجا که  
 استحقاق بنوت است و لکن وارث میت ثانی بعینه وارث میت اول نیست از این که صدف  
 بر پسر بخاناست **صورت ثالث** آنست که وارث متحد است و لکن جهت استحقاق مختلف

است

ثانی همان وارث  
میت است



مثل آنکه شخصی میر و وارث او سه دانگ پس یکی از ایشان پیش از سهمت تو که میر و وارث  
 جز و میراد و خود نداند زیرا که این دو برادر پیش از این برادر و ... بودند و لکن استحقاق میراث  
 انجا بدین وقت بود و انجا با وقت صورت از این سه دانگ وارث و استحقاق هر دو مختلف باشد  
 و این بر سه قسم است اول آنکه نصیب میت و میت شود بر و رفته او بر وجه صحیح به آنکه کسی  
 لازم بیاید مثل آنکه شخصی میر و وارث او پدر و مادر و دو پسر است پس یکی از آن دو پسر  
 را میت گذارد و حکم در این صورت است که اگر تمام میشود بفریضه اولی و هر دو مسئله از مسئله  
 تصحیح مینمایند پس در مثال مذکور اصل فریضه شش است که خرج فرض بویز باشد و آن مسئله  
 صحیح میشود و از آن پدر و مادر پس چون یکی از دو پسر میرد و دو پسر داشته باشد خواهد  
 بود از برای هر یک از دو پسر از شش زیرا که چهار باقی دو برای آن پسر بود و دو از آن پسر  
 دو این پسر منتقل میشود به دو پسر دویم آنکه چون قسمت نمائی نصیب میت ثانی را از فریضه  
 اولی اولی بر رفته او کمتر داد میاید و لکن میان نصیب میت ثانی و سهام ورثه آن توافق  
 مثل آنکه شخصی میر و وارث او پدر و مادر و یک پسر است پس پیش از قسمت تو که پسر میرد  
 و دو پسر و دو دختر از دو زیرا که فریضه اولی از شش است که خرج فرض بویز باشد و دو از آن پسر  
 و چهار از آن پسر ... پس سهام ورثه پسر شش است زیرا که دو پسر و چهار دختر است  
 میان چهار که نصیب رفته میت ثانی است با شش که عدد سهام ایشان باشد توافق نصیب  
 و چون چهار را بجز شش قسمت نمائی کسر لازم می آید و طریقه تصحیح سهام در این قسم ضریب میشود  
 وفق فریضه ثانی یعنی سهام ورثه میت ثانی در اصل فریضه اولی و از حاصل ضرب تصحیح  
 فریضه میشود و سهام صحیح میگردد پس در مثال مذکور اخذ میشود وفق شش که عدد سهام  
 ورثه پسر بود که هر دو پسر شش که اصل فریضه بود ضرب میشود و بعد از آن آخری اخذ میشود  
 که نصف شش است و ضرب در شش میشود حاصل هجده میشود پس دو سه را از شش

۲ دلاکی

باشد



باشد از آن بویین است باقی میماند دوازده که از آن پسر است و چون او مرد منتقل میشود بود  
 او که سهام ایشان شش بود پس هر سه دو بر میدارد و کسر لازم میاید پس برای دو دهم  
 است و برای دو دختر چهار است سیم آنکه کسر لازم بیاید و لکن مابین نصیب میت ثانی و  
 سهام ورثه او تباین باشد مثل آنکه شخصی مرد و وارث او پدر و مادر و یک پسر باشد پس  
 مرد و دو پسر و یک دختر وارث دارند زیرا که سهام میت ثانی پنج است زیرا که دو پسر و یک  
 دختر است و نصیب پسر چهار بود و میان چهار و پنج تباین است و طریقه تقسیم سهام در  
 این قسم آنست که باید ضرب نمود فرضیه ثانیه را در فرضیه اولی پس از تقسیم حاصل هر فرضیه  
 نمود و عبارت آخری هر کس را که از فرضیه اولی چیزی بود در فرضیه حاصل ضربان را در ثانی  
 منکیر پس در مثال مذکور ضرب میشود پنج که عدد سهام وارثان پدر در شش که فرضیه  
 متناقل بود سی و پنج حاصل میشود و عدد سانس آن که ده باشد از آن بویین و ۲ باقی از آن پسر  
 بود و آن منقسم میشود بر ورثه او بصحت پس اعداد از آن دو پسر است هر یک هشت و ۴  
 دیگر از آن دو دختر است زیرا که ۲ باید پنج قسمت شود هر قسمته چهار میشود و پسر را  
 دو خط دختر است و بسا میشود که مناسبه در پیش از دو فرضیه میشود مثل آنکه زنی  
 و وارث او برادر مادری و یک برادر پدری است و شوهر پس شوهر پیش از قسمتی میر  
 و دو پسر و یک دختر دارند پس یکی از دو پسر او میر و وارث او دو پسر و دو دختر میباشد  
 ضرب میشود پنج که عدد سهام ورثه شوهر است که مرد در شش که اصل فرضیه است حاصل  
 سی میشود و از برای زوج نصف است که پانزده باشد ۱۲ از آن دو پسرش و سه دیگر از آن  
 دخترش پس نصیب پسر او که میر که میت ثالث است از حاصل از دو فرضیه سابقه شش  
 پس منقسم میشود بر دو پسر او و دو دختر او و کسر لازم نمیدارد مثال آخر همان مثال سابقه  
 و لکن آن پسر که میت ثالث بود وارثش یک پسر و دو دختر باشد پس فرضیه ثالث از چهار است



زیرا که یکپس بر منزل دود خراست و سهم این میت ثانی از فرضیه ثابته شش بود و نسبت ثانی  
 ان و چهار که عدد سه نام است توافق بنصف است پس ضرب میشود دو که وقت است  
 از دو مستله سابقه یعنی مسئله میت اول و مسئله میت ثانی پس شصت و پنج حاصل میشود  
 از برای کلام ثلاثی که ۲۵ باشد و از برای زوج نصفان است که سی باشد پس برای پسر  
 که مرده است بود که از با عا بر ورثه او قیمت میشود پسر شش شش نگیرد و هر یک

از دختران سه و بدانکه اکثر این مسائل اگر چه نادرا و وقوع است

و لکن تحصیل و توضیح اینها را در کتاب منقذ المنافع

شرح المختصر الشافع نموده ام فن را در ذیل طلب

منه و يرجع الیه کافیا شافیا ان شاء الله

ولیکن هذا اخر ما اردنا ايراد في هذه الرسالة والحمد لله آوله واخر اوطافه و باطنه و قد وقع  
 الفراغ من تأليف هذه الرسالة في قرية قمصر في يوم الاحد السادس عشر من شهر شعبان

المعظم سنة الف و المائتين و الأربعمائة

والتعین من الهجرة النبوية

سنة

قد عت الكتاب بعون الملك الوهاب لتبني واهما مرخا حاجي شيخ محمد خير خلف محمد نيا  
 حاجي ملا محمد کتاب فرزند حاجی طایفه الا کتاب الحرم ان محمد علی خلف محمد مراد خیر

في شهر رجب المرجب سنة







سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران